نام کتاب: مجمع الفُرس ــ فرهنگ سروری

مؤلف متن: محمد قاسم بن حاج محمد سروری کاشانی (تألیف ۱۰۰۸)

محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: صفر المظفر ۱۲۵۹ نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۹

جزء کتب: لغت زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۴۰

طول: ۳۰ عرض: ۲۱ شماره عمومی: ۲۵۲۶۷

وقفی / خریداری تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات: لغات بسیاری را کاغذ ریزی کرده

۱۴۲

اندازه نوشته ها: ۱۲/۵×۲۲/۵

۱

مجموعهٔ مجمع الفرس سروری و منتخب الاشعار لغت فارسی

مؤلف: مولی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

آغاز: بعد از بسمله ابتداء کلام هر دانشمند سخنور، و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور

انجام: مردیگو بدهی طالق علی ذلک الحمدلله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله

اندازه: مختلف الطول ۳۰×۲۰ برگ (۳۴۶)

کاتب: مولی محمد علی استرابادی و کاتب دیگر

تاریخ: ۱۱ محرم الحرام (۱۲۲۱)

این نسخه مشتمل است بر لغت فارسی مجمع الفرس سروری، و رساله ای در ادعیه و اذکار و حکایات، و مجموعه ای از منتخبات اشعار در ظهر ورق آخر و برخی از صفحات دیگر تاریخ تولدها و فوتهائی دیده شود

مجمع الفرس سروری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمع الفرس

مجمع الفرس سروری

[illegible]

محمد قاسم

مجمع الفرس سروری کاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور ثنا و ستایش سزا
وار است و تزیین و تحلی به سپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت
کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لغی از السنه
گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سپهر سعادت و آ
فتاب سپهر رسالت مظهر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم بلسان معجز بنیان ملکی که املح السنه و افصح لغات منطق ساخته و آل فرخنده
مآل و ذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
خصوص حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا المولفه سر رب العالمین آن شمع
بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین اعنی الامام المتقین
امیر المومنین ابا الامامین و ابا الحسن غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام
را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانیده که فصحای عالم و بلغای سمت عرب و عجم
در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت
صلی الله علیه و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطنت و در ضمیر بیضا تنویر
اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده شاهی جافی محمد قاسم ابن
حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود
در ضمن آن لابد کیفیت لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دید اما آنچه چون تتبع اشعار
بلغت فرس بیشتر احتیاج می شد همت بر تفحص آن مصروف ساخته تا بتائید ربانی و بتوفیق

سبحانی

سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست
: شرفنامه احمد تالیف ابراهیم قوام فاروقی : معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری :
تحفة الاحباب حافظ اوبهی : نسخه معین وفائی : رساله ابو منصور علی ابن احمد
الاسدی الطوسی : نسخه میرزا ابراهیم ابن میرزا شاه حسین اصفهانی : رساله موید
الفضلا بتالیف محمد لاد : شرح فی الابهام المبذانی رساله ابو سعدی : ادات الفضلا
تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی : جامع اللغات منظوم نیازی حجازی : نسخه
زفانگویا : ترجمه صیدنه ابی ریحان : نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را
بترکی نوشته : نسخه لسان الشعرا چون از مطالعه نسخه مذکوره بهره مند شد هیچکدام از این
بابت نبود که متتبع از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتد چه بعضی از آنچه در این
بود در آن بود و بر یک غرض که هیچیک از مولفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که
آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود دیگر هشت حرفست که در فارسی در نمی باشد
مگر بنادر چنانکه شاعر گوید بیت هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی : تا نیا
موزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدامست این حروف یادگیر ثا و حا و
صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز
در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده فرس را بعربی مخلوط
ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیج
باین چند لغت که در میان فرس در آورده نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر
باوجود غموم متوالی و سموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر در نهایت کسادیست
بلکه هنر بی هنریست لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را با التمام جمع کرده مکررات
و لغات عربی و لغات مشهوره سهلی را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند
و هنوز از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی

از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج اقتصار کنند و اکثر لغات مستشهدات
از اشعار اکابر که از رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع از اشعار ایشان دیده بنویسد
تا باعث اعتماد باشد مامول و مطلوع از کرم کریم بی منت وهاب جل صفت جلت
عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بغایت پادشاه انام
محیی بیضهٔ اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار
معدلت شعار فی مدحه ابقاه الله فی خلود الجنة التی فانیه بیت شاهی که چکد
مرگ چو خون از سر تیغش مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش پوشیده فلک هر دم از و خلعت فتح
با آنکه برهنست همی بر سر تیغش نقش ملک الموت شود بر ورق خاک هر قطره خون که
چکد از سر تیغش هر دم چه کند حسن رخسار نکویان خورشید ظفر بر دمید از جادر تیغش منطقه
صبح ازلی طلع فتنها بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش چون برف شکر رایت خورشید تموز
شمشیر اجل آب کشید از در تیغش الله جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان
سلطان السلاطین ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنه
ملکه لمولفه بیت دایم رخش از وحشت از جام بقا باد انجام بقای او انجام بقا باد و برای عقل آرای
ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است لمولفه بیت
کرد توفیق جود داد اتمامش مجمع الفرس سروری نامش امید از الطاف بنهایت و اعطاف بی نهایت
مطالعه کنندگان آن است که اگر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از
انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه ایشان مقتضی آنست که بر این خرده گیری نکنند بر این ضعیف که بحث کنند
که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات معانی
آن در نسخ مولفان واقعست و بر این کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح نهایتست و غرض
تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مالی بلکه مراد به بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانکه
حضرت سالک اطوار و قدوه ابرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر تکیه ارباب مودت

روز بیانان فارس میدان عشق
خار بیابان ز ره ایوان عشق
پیش در پیر دو گلها رسید
از پس آن تیر صدا را شنید
گر شب هر شفقت داد رس
گفت خرد شنید لقا و حسب
آه که جان از همه جانان فزون
یار شد هر دم از ایوان برون
بسم از افزون دیدار تو
کم شود اندوه خریدار تو
شیخ عطار که فرا این شود
پیش عشق بعد از این [illegible]
شیخ چو این زمزمه از کنش کرد
سر محبت زدنش جوش کرد
باب برای و که است گفته به
از الف این نسخ بدین گفته به
هر نفس آنست که ماند نهان
که چه بعد که جهان از جهان
حسن که از پیر ره استوار است
جسم بپوش جمع نه منظور است
تا نماند راه دارم دستور پیش
جا شود منظر منظور پیش
جلوه که هر لحظه لقا ما کند
بهر دل دلبر که تماشا کند
تا زمین عشق چو تنبیه الله
کوکبه گشت هنر اید الله
جام اگر از زندان منزلها
در قفس عشق نشینند ها
بهر نه ز خاک قدم عشق کرد
زنده بر سر علم عشق مهر
مقبول

مقبول بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید بیت بماند سالها این
نظم ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جائی غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را
نمی بینم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی باب الالف
مع الالف آفدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل
و ستایش شگفت و بعضی گویند این کلمه الست مرکب از افد که بمعنی شگفت باشد
مثالش استاد دقیقی گوید بیت چون ز ایزد توام خداوندی زان کنم بر تو
از دل افدستا ایلیا سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المومنین علی ابن
ابو طالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس باشد مثال این معنی حکیم اسدی
گوید بیت بدانکه ضحاک بر پادشاه همی خواندند خانه را ایلیا سیوم نام یکی از
پیغمبران بنی اسرائیل باشد اسا سه معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر اسا و مهر
اسا شاهد گوید بیت عددی او شود روباه بد دل چو شیر اسا خرامد او بمیدان دوم
دهان دره باشد و آن از ملالت یا از غلبه خواب بود و آن را خامیازه نیز گویند
مثالش بهرامی گوید بیت چنان نمود نمود بمن چو شش ماه نو دیدار چه ماه من که کند
وقت خواب خوش اسا سیوم امر از آسایش باشد ارمیا بفتح همزه و تشدید
یا نام پیغمبری از بنی اسرائیل باشد مثالش شیخ روزبهان فرماید بیت بلطف
شیث بمیر برفت ادریس باب دیده نوح و بحکم ارمیا آبستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین
تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش خسروانی
گوید بیت چه گلبن از گل آتش بهار عکس فکند بشاخ او برواج شد ابستا خوان اسنا
بکسر همزه و سکون سین ده از قرای سمرقند است و منسوب باو را ارسناقی گویند ابرسا بکسر همزه و سکون
بای حطی و رای مهمله توس ایران کهن باشد و در اصل نام قوس و قزح باشد و بسبب اختلاف
انواع رنگها که در آن هوس است از سفید و زرد و سرخ ابر نام قوس قزح خوانده اند امکشو بفتح همزه

وکسر کاف پارسی نائی که بانگشت بزنند انوشا بفتح همزه وضم نون مذهب گبرانست
اذر فرزا آتش باشد که افروزند آشنا بفتح همزه وسکون شین معجمه گوهر گرانبها باشد
آلو آلو بوزن حلوا اصمغیست بغایت تلخ وانرا بتازی صبر گویند شعر گویند زحلی با قدر او
دون واجی با تیغ او بیکس عسل با خشم او الو اسفر با عفو او کوثر انکشترد ا بفتح
همزه وسکون نون وکسر کاف فارسی بمعنی گوسفندان بنظر رسیده اژدها بمعنی
علم آمده است ودر نسخه دیگر مذکور است که اژدها سر علم باشد زعلم چنانکه شاعر گوید
کشنده دهان اژدهای علم : که شیر فلک را در آرد بدم آقایمیا در نسخه میرزاکرانی
زر ونقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطور اینست که ریزه زر ونقره
باشد وآن بانواع باشد فضی وذهبی ومعدنی ونحاسی وعملی نیز باشد ودیگر نام دختر
آدم علیه السلام است اندروا نگون واویخته باشد خلاق المعانی فرماید بیت
ابکار زهر سوی تو دلی اندرواست : هر سوی تراهر دو جهان نیم بهاست ودیگر بمعنی
حاجت نیز آمده امیا بفتح همزه وسکون میم کیسه باشد وانرا امیان وهمیان
نیز گویند اناد کیس احسنخاش باشد اوریا نام مردی که در جنگ کشته شده وحضرت
داود علیه السلام زن اورا خواست وان زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید
بیت بگریم همی در فراقت چنان که داود بر تربت اوریا ازایما هر چه در پا کنند
مثل شلوار مثالش خلاق المعانی فرماید بیت چون گای در وز جور تو پیراهن
حریر در پا چو سروانکه ندارد ازار پا : ابا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلق فرماید
در مطبخ تو چوب خورد تا آبا بزد آتش که از تکبر سر ما برا اباست : انوبا بفتح همزه
وضم نون وبای فارسی کاونبان تلخ را گویند باب الالف المبا اندراب بفتح همزه
شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین لشهنامه آورده اند بیت

زغزنین

زغزنین سوی اندراب آمدم : ز آسایش اندر شتاب آمدم : انروب بوزن مرغوب
جرب باشد وانرا گر دیر بودن وگرار دن نیز گویند اسابرم اب بکسر همزه وفتح با
وری مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند وبدن بیماران را بان شویند
وانرا بجنه گاه نیز گویند وبعربی نطول گویند اصطرلاب معروف ومعنی آن ترازوی
آفتاب باشد چه اصطرلاب بزبان یونانی ترازو باشد ولاب آفتاب مثالش شیخ
نظامی فرماید نظرش بر فلک تنیده لعابی زدم عنکبوت اصطرلاب
اشوب شور وغوغا باشد که بتازیش مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
جهانش چنان بر سر آشوب کرد : که بام دماغش لگد کوب کرد : اذرگشسب بوزن
آتش پرست نام آتشکده است در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بوده وچرا
اهریمن انرا خراب کرد شیخ نظامی فرماید بیت بهار دلفروز در بلخ بود : کزو سرخ
گای رادهن تلخ بود : زده موبدانش نعلی زرین بر اسب شده نام ان اذرگشسب
ونیز مطلق آتشکده را گویند افسرب بکسر همزه وسکون فا وسین مهمله وفتح
چوبی باشد که بام خانه را بان بپوشند مثالش شاعر گوید ازان ابی اگر شوم بر بام
بام وافسرب جمله خورد کنی آشکوب بمد الف وسکون شین معجمه وضم
کاف فارسی سقف واسمان باشد آکفت بمد الف وکسر کاف رنج باشد معزی
گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی بیت شاها ادبی
کن فلک بدخورا : کاکفت برسانید رخ نیکورا : گر گوی کند کرد بچوگان بزنش
ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا سلطان چون اسب رابمعزی داد این رباعی گفت بیت
رفتم بر اسب تا بجز من بکشم : گفتا که زمن بشنو این عذر خوشم : من گاو زمینم که جهان
بر دارم با چرخ چهارم که خورشید کشم اشت بوزن مست سرین باشد شاعر گوید

ازبی افتخار و حشمت خویش شیر را داغ او بود برا ست و در نسخه میرزا بمعنی تفسیر زند است و این بیت از شهنامه اورده شهنشاه سر وتن بشست بمعبد خرامید باز ند داشت انفست بنون و فا و سین مهمله بوزن در بست تنیده عنکبوت خسروانی گوید بیت عنکبوت بلاش در حال من که در بر سید انفست ابل است بمد الف زهد پاک و وضو و استنجا کردن بالیست مثالش حکیم خاقانی فرماید ع نعیم پاک بستاند چه کرد او دبیار دون شرم از ابدست ابد برتنبک از آب دستانش ؟ و در نسخه میرزا زاهد پاک از معاصی باشد افتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که افتاب میل کند ان روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد داد جانور سبز اخضر سو سمار که افتاب را ببرست ... [illegible] آب رفت سنگ الجورده باشد ابا قت جام سبط و سفد باشد انغنت بوزن بی رفت حاجت باشد که از کسی خواهند افر دست صف نعال باشد انار د درخت درخت که در گرگان انرا زهر زمین خوانند و نفارس درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در رسالی مسطو رست که حنظل باران درخت باشد اهن جفت بضم جیم الثی باشد که زمین را بدان شیار کنند دان را کاو اهن نیز گویند اخت و اهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده باشد مثال او شاعر گوید تیغ زبان اخت جدلکی شده در شهرت کا ذب مثل و مثال دیگر شیخ سعدی فرماید ع چو غرض بر اهیخت شمشیر بمعجز میان قمر زد دو نیم انکشت زکال باشد مثالش شیخ نظامی گوید ع بباغ زغل در دهقان انکشت ؟ بنفشه مید رود لاله میکشت ؟ باب الالف مع الجیم و الرسمی آکنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشد و انرا جغند و جگر آکند نیز گویند شمس فخری گوید خوری بر خوان کسی هرچه خواهی ابا رفلیه دا حلوا آکنج آکج بوزن امد فلابی باشد که بر سر چوب سخت کرده باشند و بدان یخ در یخدان اندا

رنزا

زند و باشد که بدان کاه رب کنند شمس فخری فرماید ع کشتی تیر از ساحل مقرب بگیند باز حکمش زیر قدرت بر رحمت ابج اخشیج بمد الف و سکون خای معجمه حیثه وحی لف باشد و چهار طبع را بو اسطه ضدیت اخشیجان گویند او لنج بر زمه همزه و یکر لام لام و سکون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور را ازان کرفته باشند و انرا بعربی امنوش گویند احیج بوزن ناریج اسم فاعل از کنیدن باشد بمعنی کشیده مثالش ع شیخ نظامی فرماید سر عالم احیج تیغ بوزرد در ان خاک یک ماه کو آن جور د انفخ بوزن فرسنگ ازاحتی باشد و گمو کننده ابلج بوزن ریخ بمعنی کرد اگرد و برون کشیدن باشد و در نسخه میرزا از ریخ بند کاسه باشد و بازو در یخ بوزن و ریح و معرفه رو قیمت و اعتبار باشد و گنده گیر آمده و در بعض نسخه اونخ بوزن ادر نک شبتان باشد انفنج بفتح حمضه و سکون سین مهمله و نون ابریشم باشد بمعنی دارو گر که جیغ و رد آب انداز نه همه را بخبر رود در حشیه باب الالف مع الخام ایج بوزن و گمش مثالش حکیم سنائی فرماید ع علم با تو نگوید انچه بخش راکه با انه نوبل برگه زنان باب الالف مع الحا اخنوخ نام حضرت ادریس است ابنتخا بوزن و معنی کنخ باشد مثالش بوزن گوید برین زبان استاخ مهو بدان ملامتها سا نو کردرات بیش از ین استاخ ابنوح بوزن ابنوح جبش که بر روی و شکم افتد از برس و آن را انجوع نیز گویند شمس فخری گوید کر بجنب شا ه جو النت جهر انش شاداب ؟ کر مثه او از تو از عایت اکبر اخوخ دو رسته تخم بمعنی بشره بعد شدن میوه نیز آمده اشکوخ بوزن دنبجوج بمعنی فریدن و لغزیدن باشد اجیج زبان فارس بوزن تاریج اکر کرد ریخ حشم توند شود و بر حرس نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید ما کنند تفهیم بس اجیخ که بلا از یا بقیامت که چراغی نکشتیم باب الالف مع الدال ارد بکسر همزه سبت بجم ماه را گویند و بشاهنامه آمده عرش نور سپا بخش بکه ؟ بماه سپنه ازدر روز ارد ؟ آفنه بوزن الفنه جنبک و خوت باشد مثالش به بشاه نامه آمده ؟ دلیری جوانان که بد فاش خر بزار و جز آفنه کار ؟ دیگر

ارغند بوزن فرزند خصم افکن و دلیر باشد آوند بوزن آکند کوزه آب و غیر بمعنی
برهان آمده فردوسی گوید چنین گفت با پهلوان زال زر چو اوند خواهی بپیشم نگر در مؤبد
بمعنی سابر او از ظروف آمده آرند بوزن آکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر
بران نهند اشغند بوزن فرزند آنکه ابیات از نورحی بنیشابور مشتمل بر هشتاد و سه فقره
که قصه آن ها فرهاد کرده است افندو افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد
یعنی عجب او در جنگ و مبارزت باشد آنرا اندرو نیز گویند شمس فخری گوید دلیرانش
که او در روز پیکارش کنند ازکنها بهرام آورد آوند بوزن سوگند بها و زیبا و بخت
و شکوه باشد بشهنامه آمده سیاوش همچو فرزند بود که بافر و باهند آورد بود آرمه بوزن
نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده آزمند بوزن باربند حریص و صاحب آز باشد
مثالش سوزنی گوید حاسد و بدخواه جاه ادیب کیست آزمند تر درین ساعت بهر دو گیتی
افکند بوزن افگند باشد و ازند نیز گویند آبکند زمینی را گویند که آب کنده
باشد و اکبر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید آبکند چو ران تاریک جای تنگ
لغزان چون دران بنهند پای آمیند بمعنی امید داشتن آمده اروند سه
معنی دارد که اول دجله دوم رودخانه باشد فردوسی گوید ع اگر پهلوانی ندانی زبان بتا
زی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش را بود چنانچه هم او گوید بازمان دار
دند مرد هنر فراز آورد گوهر گون سیم زر و سیم کوه الوند را گویند ایزد نام حضرت
احدیت مثالش شیخ سعدی گوید ع اول دفتر بنام ایزد دانا قادر روزی رسان
حی توانا اشتود بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دویم
روز پنجه از شهر که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را بفرس فروجان گویند
اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص باول طبرستان همچو قیصر و خاقان و اما در کلام
اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده است چنانکه حکیم فردوسی گوید که از بیم اسپهبد نامور

چگونه

چگونه گشائیم پیش تو راز اسفندمذ روز سیوم از فروجان باشد ناهید نام زهره
باشد داد راهینده خشت نیز گویند اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد بیست
و ششم روز از ماه انگشد با کاف و رای فارسی صمغیست بغایت که بعربی حلتیب
استین برزد یعنی مستعد کار شد اورند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون
خدعه و فریب باشد ابرو فرو نهند یعنی رضا دهد و اشارت کنند شاعر گوید طبع تو بخشنده
صد گنج و گهر ابرو زند گره بر ابرو نزند اسفرم بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح
فا و ضم رای مهمله مرغیست که بتازی قطا گویند اسپ و فرزین نهد یعنی بطرح اسپ
و فرزین ببازد و بازی سپرد مثالش شیخ سعدی گوید ع گدای گر به شطرنج فرزین نهد اسود
بر لب بخت دار است بمعنی اول شیخ نظامی فرماید ع فسونی چند بخواهش بر آمود
فسون کردن ببابل کی کند سود آهنجد بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشد
مثالش شاعر گوید خوب گفتش بیک کس تا بر سر کسی کین برون آهنجد از دل
هیچ کس ابروند بوزن محمود سنبل باشد و بمعنی آمده آباد معمور باشد و آفرین را
نیز گویند شیخ نظامی گوید در جلوه آن عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد آباد
نزها درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون
فرهاد از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه که از خون آلود شد و از کوه
بزیر افتاد و سران بر زمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از آن درخت
اناری بهم رسیده و انار آن را چون باز کنند اندرون آن چون دل عاشقان
سوخته و پر خاکستر باشد و این از شرف نام منقولست ابیل بفتح همزه
و بای تازی و سکون یای حطی شتربان باشد باب الالف مع اللام انبر بمد الف و کسر
ضبای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی فرماید سپه را
نگه دار انبر باش شب و روز با ترکش و تیر باش دوم پرهیزکار باشد و در نسخه میرزا

بمعنی جای که دران آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته‌اند که از آب کبر نیز گویند و بمعنی بانک کردن
و غلبه آمده اد بوزن شوشت بود که بدندان زنند اودر بفتح همزه و سکون دال و کسر دال
برادر بدر باشد افراز معروف و الجد رد یک کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آن
مثالش حکیم خاقانی گوید افراز زبس کنند در دیگ حلوا زبس آورند در خوان و دیگ افراز نیز گویند
آغاز دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بر زمین عنصری گوید ع عقیق وار بود این زمین
زبسکه در و سردی آدشت بیابان فرزون شد است آغاز دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته
باشد یا از خون یا از آب آماس بمد الف در تحفه و رساله وفائی استقصا و تتبع و جستجو
اما شمس فخری آمار را استقصا آورده و گفته ع حسود جاه تو بی آب در تموز و تن میاد خبر باش
فتاده آمار آور بوزن باور یقین باشد مثالش شیخ فخری گوید ع بنده ادبور فلک بینیک جگر او بود جهان آورد یعنی هفتم
نیز آمده مثالش ابو شعیب گوید اگر دیده بگردون بر کار ز رهمش بایار کعه آورد نیز بمیرسی زرشت آیده آدار بمد الف
ستم باشد شمس فخری گوید ب شکوه شاه جهان وارث ممالک جم ب که از ممالک او ارکرده است آور
اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند بنابر آنکه باید نیز دیگ شاه چه ترکان بد بیند اختر براه
آسکدار بفتح همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزل بجهت او اسپان سوده باز دارند
که او بعشرت رود و آنرا ایام گویند مثالش عنصری گوید ع که کوی زاسر ایرانشان همی فرستند بدو فتح
با اسکدار اما در سامی فی الاسامی مسطور است که اسکندر کیسه است که دران مکتوب گذارند
و این معنی بسیار نیز به بیت مذکور مناسب دارد آسمار بمد الف و سکون سین مهمله اس باشد
که مور در نیز گویند آدا شرط باشد و دیگر آره در و دگری باشد شهنامه آمده چو خسرو نیاید
نبند دگر بر بزم میانش برنده از آرا افدر بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده را نیز گویند
آذرماه ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمارند و آن از ماههای خزان است
و نیز نام نهم از ماه بود مثالش مسعود سعد گوید ع ای ماه رسیده چه از بر خیزنده بده می چه آذر
ایمر بوزن بیمر کیاد امیر را گویند و این لغت از شرفنامه منقولست آهم بوزن افرجان دری مانند

سک

سک که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا اشغال گویند
اوبان بفتح همزه بمعنی چیزی بحلق فرو بردن باشد مثالش خاقانی فرماید ع آن روح
در رخ باربین چو زبانی سازبین بحر نهنگ بازبین آهنگ اعداد اشدا آهار شور
باهی را گویند که بر جامه مالند بگردوان نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز گویند لامعی گوید
الماس کرده چنگ خوش کرده‌ای آهنک را آهار داده سنک را از کشتن شیران بدم آب
کبر کوی باشد که آب دران ایستاده باشد و آنرا آبزری و آبدان گویند عماره گوید باد
بهاری باکبر برآمد چون رخ من گشت آبکبر ازچین استوار چند معنی دارد اول محکم بود
دوم امین را گویند مثالش حکیم سنائی گوید این ز شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق
همین خاین نباید خاک در رکین استوار و دیگر بمعنی بار در داشتن آمده مثالش شیخ سعدی
گوید ع ای کرم کوی خرد به بار دان ب من بگویم گر تو داری استوار آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار آبدر بوزن بیدر بمعنی آنجا باشد سید حسن غزنوی
گوید ناورده برون چرخ درهزار سال آنک تو آبدری فلک و من آبدرم آشخوار
خواری که شتر او را خرد و فربه شود انشر که حصار باشد آکو بوزن ساطور خشت پخته
را گویند آفشاد بیابانی در بیننده و آفارنده مثالش خلاق المعانی گوید به بحر بوالعجب
این کوه راه نشین شرف انش بار بابر است فارد و بمعنی خلاننده نیز آمده
مثالش سوزنی گوید ب منم کلوک خراف زیک خنک سبوز حرامزاده قلاش
رند عالم سوز افکار جراحت پشت که از تفتی بار پیدا شده باشد چنانکه رشید گوید
هم بغم خسته هم ببین رنجوریم بجون آغر تو هم زغم افکار آزو رو که باشد نیازشین بنشر را
آهوبین بوزن صابون کرنقاب باشد که نقب در زمین برد بدل در فکندی چنان بجای
که منش آهو نبران خاک را باب الالف مع الزا اسبرو نیز آبکر بهمزه و سکون سین و داد و فتح
بای موحده فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست شهنامه ع بهسا قباد و سپرلشکر فرو ز بر کاه

نابش کوه اسبور آنکر بفتح وخم وهمزه وخم کاف فارسی در نسخه میرزا ابیلی بود که زمین بران
هموار کنند مثال اینمعنی شاعر گوید تو کوئی که طور است و موسی نهایت بجای عصا
آنکر در مار بسکر نهایت بهندی بیل بانز گویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش
استاد لبیبی گوید ع ز بس رفعتش سا بهار فلک نیارد بر افراز او بر برد ودیگر بمعنی
بلند کردانند ه وامر بلند کردن مثال این هم معنی ابوعاصم گوید ای در همه علمها سرافراز
دایم زجهانیان سرافراز ازنر قیمت باشد فردوسی گوید بسنده کنم زین جهان مرز
خویش بداند مگر پایه دار خویش اسب انگیز مهماز را گویند و بمعنی فاعل و امر بر آمده
کراسب انگیزند است و اسب را بانگیز در آرد ارنواز نام خواهر جمشید است که زن ضحا
ک است مثالش فردوسی فرماید در ایوان شاهی شب دیرباز بخواب اندر با
ارنواز اشترغاز کرینج ادا جار بافند وسازند مثالش سنائی گوید بسکه اندر مرزا
این قوم بدلکاو روغن اشترغاز اندوز جمع کننده وجمع وجمع باشد مثال
معنی اول امیر خسرو گوید ع نقد ع راحتی اندوز کن قیمت فردای خفا امروز کن
این بنما موج اب باشد که از اضطراب و کوهه اب نیز گویند انجاب بفتح همزه و سکون
بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بظلم مشهور
خاقانی فرماید در انجاز بان اینک کشاده حریم رومیان اینک مها باب الالف مع الشین
ابیش بکسر یای اول بوزن جالنز شرابش باشد سراغ قمری گوید زاتش خجلت
ابیش چه صد کرت سوختی سینهٔ مجروح دل از روی و بیر رو داروئیست که ابرا بو مادران نیز
گویند ازنیش بفتح همزه درای مهمله و سکون نون و یای حطی طبرخون باشد باب الالف مع السین
ارس بفتحتین رودخانه باشد مثالش خواجه حافظ گوید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس اذرطوس نام مردی باشد که زنی
داشت هارو نام و جزیره هارو میان دریا بود و شبها هارو اتش افروختی تا اندرون بفروغ

اتش

اتش شناوری کردی و بیش او رفتی یک شب باد بر آمد و اتش را بکشت و اندروس در میان
اب گم شد عنصری فرماید ع زمن کمتر از اندروسیم بهر ز مادر نه بتر عذرا بچهر اسپریس و
سرپس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید دامن بخت تو پاکست از گرد وس
اسمان و زجبای اسمان تعصم تو کردان چه اس و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر
سنگ اسیا بر امده چنانکه لبیبی گوید دوستا جای این مرد شناس شد بخواهم
با سیای تو اس و در عجایب البلدان مرقوم است که اس ریحانیست بغایت
خوش بوی گویند عصای حضرت موسی از درخت اس بود و در روم درختیست اس در نهایت
بزرگی که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر کران رابوسونجا
محتلم نمی‌شود اس بلغت عربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود
اکسن بمد الف وضم کاف الت خراشیدن سنگ باشد اکادس بفتح همزه و کسر رای
مهمله گیاهیست که آنرا ببازی کاخوانند الماس معروف و نام جنسی از فولاد جوهردار باشد و بر تیغ
هم اطلاق کنند چنانکه ظهیر گوید ع همی ببست که الماس خاطرم دامک چه خنجر ملک اشرف برندهٔ
گوهر اقلیدس بضم همزه و کسر دال مهمله و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریا
ضی و نام صاحب کتاب و بمعنی کتاب خواجو گوید ع در اقلیدس و نحو و طب و نجوم
چنان شد که شد داستان در علوم و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید
ز تکلیف و محیطی سخت و آسان ز تحریر وی اقلیدس هراسان انلیس
بعد از همزه نون و یای موحده بوزن تلبیس خرمن گندم پاک کرده گویند باب الالف مع الشین
اذرخش صاعقه باشد یعنی سر مادر رعد و برق که مردم را هم هلاک کند مثالش
رودکی گوید نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد اذرخش اخش بمد الف
و فتح خا قیمت و ارزو بود شمس فخری گوید ع در سلک مدحت تو بنگر چون کشیدم دری
که هست آنرا صد ملک نیم اخش اغالش بمد الف و کسر لام مردم را در خصومت

انداختن باشد وبتازی انرا غوا کویند رفیقی کوید ع خویش باک دارد بپا برخاش روبا
غالش اندرون مخزانش آکیش بمد الف وکسر کاف او بچه دور ازکرده باشد رودکی
تورشه جان بخه ازو برای ببیش کابدت برکب پا آکیش اسفیوش : بذر قطونا
باشد آکونش یعنی بر باشد که انرا دغوش نیز کویند مسعود سعد کوید در تعریف بیل کاه
بادش کرفته بر کردن کاه کردش کشیده را کوش ازین کونش یعنی از کمال طاعت
وبندکی وخدمت کار سلطان ساوجی فرماید سرکشی نیست چه زالف تو ادشرح من ازین
کونش یعنی تو دراورده رشته اذرکیش آتش ترتبه ادیش بفتح همزه
وکسر را زیرک وهوشیار باشد آکنش بمد الف وفتحه کاف فارسی وکسر نون برکردن باشد وبمعنی
انچه جوف انرا پرکنند وبعربی اخشو کویند مثالش شنلائی کوید ع جز خسم بطم است وتعوید
نخل نیست جز زرد چرخ وآکنش روزکار نیست اذیش بکسر ذال معجمه چوبیکه بران
استان تو استوار کنند ودر یوید وشرفنامه بمعنی اتش نیز امده حکیم انوری کوید کر کند
چوب استان تو حکم اذلیش ادش بفتح همزه وزای مهمله از اکشت ان رسی
تا سر انکشتان دست دیکر چنین ازهم بکشایند ونیز از ارنج تا سر انکشتان کویند مثا
لش ملا تقی فرماید ع بکف بار دهش کیره ده ارش نخون عدد یافته بر در رش
اشکنش بفتح همزه وکاف وسکون شین معجمه وکسر نون در نسخه نیز را بمعنی دیوار
براوردن باشد آکدیش دو تخم انداز ترک وهندو شیخ نظامی کوید ع نظامی
اکدیش خلوت نشین است که نیمی ترک نیمی انکبین است اندایش کاه کل کردن
باشد آرش بفتح ر اسلاح دار طهماسب شاه ایران که تیر حکمت راست کرده بود در
وقت مصالحه با افراسیاب از امل بمرو انداخت ونیز نام پسر جم کیف است پدر کیکاوس
که او که ارش کفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید ازان نیز نام ارش اجهانکیر
که از امل بمرو انداخت او تیر اکنش بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون نیز براوردن

دیوار

دیوار باشد وجزان اخروش خروش باشد منوچهری کوید بیت شادی دخوشی
امروز برار خروش کنم بجم رستم نعره اخروش کنم باب الالف مع الذال اذیغ بمد الف وکسر زای
معجمه نفرین باشد که از قول ولغت در روان شنوند شمس فخری کوید : ازجفای زمانه چند رسد
بدل خسته الفرت وازیغ آمرغ بمد الف وفتح میم اندکی از چیزی باشد کسائی کوید از عمر نماند است
بر من مکر امرغ درکیسه نمانده است مکر اجال : ودر تحفه معیار جمالی باین معنی امده است وقوکی
موید ایشان است وشمس فخری کوید : سیل ستم حادثه بنیاد مر اکند : در مایه امید نماندست
به امرغ ازاغ بفتح همزه وسکون زاء معجمه برند از شاخهای درختان انکور وان را بعربی جلمه
کویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم ارغ بفتح همزه وسکون رای مهمله کردکانی بد بوده
طم شده باشد وانرا اخر کویند امیغ بوزن تاریخ امیخته بود رودکی کوید : اه ازجور این
زمانه شوم همه شادی داده عنا آمیغ آما در تحفه بمعنی امیزش آورده واین بیت عنصری موید
قول اوست چو آمیغ نیز باشد اراسته و خفته بشد ومیر ابراهیم بهر و همی آورده اند واین بیت [illegible]
انجوغ شکنج پوست روی باشد اهاوج بر تو و تابش خواه از افتاب وخواه از ماه واتش وغیره
مثالش هر دو لغت ابوشکور کوید چو بیژن را بدید از بر آن سای انجوغ زنیبی دکر دریا خویش افروغ
آزنغ وآزدغ هر دو بمد الف وضم زای تازی آنچه از درخت خرما برند وبعضی هر دو را برای فارسی اورده اند
آنوغ بادی باشد که از کاو براید وانرا آجل ورهک نیز کویند انوری کوید فی الهجو ابله اهرضم
نیابد بد وصد کوزه فقاع که زنای خورد بریده آروغ زند اشوغ بشین معجمه بوزن آروغ
کسی مجهول غیر معروف باشد اتباغ بفتح وبای موحده بوزن انوغ زنانی که یک شوهر داشته
باشند هر دیکر را اتباغ خواهند باب الالف مع الفاء اسیف بکسر همزه وسکون وصاد مهملتین وفتح
بای فارسی ورای مهمله میدان باشد وانرا اسپریس کویند اندف بکسر همزه وسکون زای
معجمه وفتح دال اهوه است سرخ که کوز نیز کویند وبعربی امروز کویند املاق بکسر همزه نام ولا
مرز بر کار ابلاق بفتح همزه وسکون باء حطی نام شهریست در اران در شرفنامه درخت

به نظر رسیده المالق بفتح همزه و لام و ضم و سکون لام اول و لام بشت آلوف بوزن
و معنی همان آروغ مرقوم جام جم آمده با چنان خوردن و چنان آروغ کی پری
رخت خویش بر عیوق برد الالف مع الکاف ازفنداک بمد الف و سکون زای تازی و نون
و فتح فا قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید ع کمان ازفنداک شد تار ابر گل
غنچه شکان زره زابکران اژدهاک ضحاک باشد دقیقی گوید بیت ایا شهی که ملک تو قریمت
بنابیت برده تخت از ذهاک و او را بیور اسب و ده آک نیز گویند اسپرک گیاهی که
جامه بدان رنگ کنند ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان
که خوبان آن شهر به نیز معروف است گوید بیت بیا ای خسرو خوبان ایلک که ای تو جان شیرین کشت
مهلک آتشک کرمک خورد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغ نیز گویند و دیگر مرض
معروف آک آفت باشد منصور شیرازی گوید عدوی گوکه چون همه کشته باد مدام تنور
حادثش می سوزد شرر آن آک افشنک بفا و شین معجمه بوزن نفرک شبنم باشد
اسلک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ اتابک آموزنده باشد مثالش خاقانی
گوید با بیمن جیب مصطفی می ساز چکنی جبرئیل اتابک تست آسک بعد از الف سین
مهمله بوزن آهک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز
شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند اورک بفتح همزه و را با ریح باشد و آن
ریسمانها باشد که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند اشنک بعد از شین
نای قرشت بوزن جشنک جامه که طفلان را بران بپیچند انلک بنون و دال بوزن
نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد ارچک بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح
تا بی برق باشد آن سراک بمد الف و کسر رای فارسی بانک ستوران باشد ابوک
بزای فارسی بوزن نزدیک شرر آتش باشد انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام
دشتی باشد آداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی دریا باشد که بعربی جزیره گویند انگک

بوزن تارک مصغران که اشارت ببعید است ضد اینک و دیگر آنکه گر بربدن
مردم برآید آفتاب گرهک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند آخوک
بجای معجمه ع و کاف اول نیز تازی بوزن مغلوک زرد آلوی نارسیده باشد باب الالف مع الکاف الفارسیه
انونک بوزن فرسنگ فر زیبائی و حشمت باشد دقیقی گوید فر و افرنگ تو گیرد بر منبر
از خطبه تو آراید آژنگ بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم معنی
اول فرخی گوید بزرگوار کردار او و بخشش او زروی زایران برون بردی آژنگ استخوان
هانک در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم که همای باشد اسنرنگ
بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله بر درح الضم باشد که در ملک چین روید
بصورت مردم و هر که او را بکند و لهذا وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی میکنند و سگی
گرسنه حاضر میکنند و ریسمان بر آن گیاه می بندند و یک سر دیگر از آن ریسمان را بر گردن آن سگ
می بندند و قدری نان پیش آن سگ می اندازند آن سگ و در تر تا سگ بواسطه برداشتن
نان زور کند آن گیاه را بکند چون آن گیاه را بکند چون آن گیاه کننده فی الحال آن
سگ بمیرد و ازین جهت آنرا سگ کش نیز گویند عسجدی گوید ع هند چون در پی خون شدی
چیست چه در یابار او زین جهت روید بچین هر شبه مردم اسنرنگ انزدنگ
بوزن با ذنگ خیار نیز باشد آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی
فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دوم معنی
اوزی بود که گوینده در اول گویند تا بر گشته ظهیر گوید ع چو زهره وقت صبوح از افق بسا
زد چنگ زمانه نیز کلک کند بالزمر آهنگ اذرنک بمد الف و فتح ذال معجمه و را
مهمله دمار و هلاکت باشد شمس فخری گوید زشکیب دست و سر تیغ او فلک
کرد دفع غم و اذرنگ و بمعنی آتش نیز آمده است اورنگ تخت باشد شهید گوید
ای از رخ تو یافته زیبای حرنگ افروخته از سنه تو طلعت اورنگ هم نیز نام عاشق گلچهر

مثالش خواجه حافظ فرماید او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم اورنگ
آدریکنه باشد شاعر گوید جانم بیاز هجرت اورنگ شود صحرای جهان بر دل من تنگ شود
انار مشک زمان همی رست و نار مشک نیز گویند ازنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی بود گویند
دیمی کوره و همانا زیاده بعضی گویند که رنگ باشد شاعر گوید از می خوش گیر ازانکه گیرد انگور
زانگور رنگ ازنگ را رنگ ادرنگ بوزن فرسنگ نگار رنگ خانه مانی که نقاش چینی بعضه
چنانچه شاعر گوید ز جاسم و بهانیرنگ او بعد گردیدند ازشک او و در رساله حسین وفائی
بعض صورتهای مانیست و میخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که دران اشکال مانی بود و این
اصح موالیست و حکیم اسدی گفته ارژنگ از غنک نگار خانه مانی نبود باشد و شیخ
سعدی فرماید کر التفات خداوندیش بیاراید نگار خانه چینی نقش ارژنگیست ارتنگ
بوزن فرهنگ ارنگ مرقوم ممدود که گذشت ارتنگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند
و جامه و انگور و جز آن بران بندند و ادبند و انرا ارزنگ و رزه نیز گویند باب الالف مع الکاف اسبغول
بفتح همزه و سکون سین و فتح باء و ضم غین معجمه بزرقطونا باشد که او را اسفیوش نیز گویند
و بهاری او را اسبتین تشبیه کرده و گفته دمی بیارم کردن بجانی هیچ مقام ازانکه خانه براز
اسبغول جابور است آل بکسر همزه نام خدای عز و جل باشد بزبان سریانی اخال بوزن
پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی گوید از بس کاکیر درباغ بخندند بر دیکت همه کس کان معروف
ت افال اغیل بوزن قابیل بکور نجسشم یکسر بیشی از روی خشم حکاک گوید سر دوزی
بی نظیر بچشم اغیلی اغال بوزن در بند کردنست خبر بر اخبری اغل بوزن فاغل
جای گوسفندان باشد اسبیل بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل ورز
وستکه بغیر از اسب و زیدن کار دیگر نکند او شرحل بلظم همزه و رای فارسی شتاب بود
ایلول بضم همزه ماندن افتاب در برج سنبله رومیان بماه شمرند آنکشتال بفتح
همزه بیمار ناک بود و ابو العباس گوید رخانمان مرا بسنت بغربت افتادم بماندم این

جابی رک

جابی برک و سازد انکشتال اردبیل معروفست و او شهریست که فیروز
جد نوشیروان بنا کرد بعضی گفته اند منسوب باردبیل بن اردبیان بن اربینی بن
نظر بن یونان اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف داس گندم باشد
یعنی الجز بر سر دانهای جو و گندم باشد ارماسابیل نام پادشاهزاده مرطبخی
ضحاک بود و یکی داشت مابیل نام که هر روزه نفری که بمطبخ از جهت ابنان بکرا آزاد میکردند کشتن
و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند کردان صحرانشین ازان جماعتند اجل بجیم
تازی بوزن امد بادی که از گلو بر آید و انرا آروغ نیز گویند مثالش شاعر گوید بسته
دارم دهان خویش ازانجای کز گلو بر نیایدش اجلی اشتر دل بد دل باشد مثا
لش خسروانی گوید خصم اشتر دل و کر جز بنیست اژدروا فرش شداست افسار
انکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان دران اندازند و انرا انکابه
خوانند خلاق فرماید درا انکهای زلف مشکینت افکنده زمانه گودلها بفتح
اسنام بوزن رطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ناصر گوید بفرس اسب
و اسنام و خزینه جافرازی چنین ازفخر سینه اوسنام بوزن بوستان معتمد باشد
ابو رسکو گوید با فرای خواهند و رانبام هم از نام کر ما رهم اوسنام دیگر بمعنی لگام آمده
شعر ناصر خسرو گوید چون براهیختی زتن شرم ای بسا فتی دیبا اسب اوسنام انکام
بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان همه در وقت لذت
راحت افزای اقنوم بقاف و نون بروم اصل هر چیز و کتاب یهودی باشد
خاقانی فرماید بر اقنوم و بر فرقف ببر لان بگویم مختصر شرح نتوما ادام بفتح همزه
قرض باشد و دام نیز گویند مثال خلاق المعانی فرماید نادربن شهر آمدم از بس ادام
من رهی بغم و غم کاشانه اندام کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند این
کار با نظامست و بمعنی بدن نیز آمده مثال این معنی شیخ سعدی گوید اندام تو خود حریر چینست

دیگر میکنی قبای اطلس آرام بمعنی جا و مکان باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
بمردی نشیند بآرام تو زتاج و کمر و لشکر نام تو آزرم انصاف و حیا و نگاهداشت
و نرمی و در بعضی نسخه حرمت باشد حکیم انوری فرماید ای بزرگی که از بلندی قدر آسمان
نداشتی آزرم آذرم بمد الف و سکون دال معجمه و فتح رای مهمله نمدزین باشد اما شمس
فخری گوید زینی باشد که نمدزین آن چو نیم باشد زین اسب کنگلی شه را از مه مهر بسته آذر
میست اسیتم بکسر سین مهمله و فای فرشته بوزن تسلیم استیس باشد امیر خسرو
گوید بمد الف بکشای خنگ را اسیتم و در نسخه ابو حفظ بمعنی دهن ظروف آمده
و بهمین معنیست متمسک شده شمس فخری گوید جراحتیست که مندمل شده باز هم او
گوید پس که پیوسته زیم ریز خصم گشت سینه عدوش چون اسیتم اسبرغم
بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله ریحان
باشد کران شاه اسپرم گوید و شاه برغم نیز گوید شاعر گوید بر ریاض خلد اسبرغم نگر آشام
بمد الف آشامیدن باشد و آشامنده مثال معنی اول امیر خسرو فرماید چون نیز انم
کز نفس رام کنم خود را چه بهرزه زهره مام کنم زایل نشود هیچ که خاطر من گر چشمه خور دریا
آشام کنم انجام زهر کار را مثالش شیخ عطار فرماید زهر خیری که داری کام و ناکام
همدام آید گشتن بانجام انار یعنی یاربی و فوج فوج و زود زود انجام دم میوه
امیست که در سند باشد خلط کرده سرخ رنگ و در میان دانه سفید می باشد
آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد مثالش دقیقی گوید حور بهشتی گرش
بر بلند بتنگ خواهد اندر زمین ببارد آهون آهو نیز لهذا امیگویند نقاب را انبا
خون بفتح همزه و سکون با و ضم حا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید ز سوی هند گشادی هزار
شهرستان ز سوی هند گرفتی هزار انباخون اردستان نام دار و پست که بعربی
مرد گویند آشخیلن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید بمعنی

انداخس

انداخس آمده ادباریدن بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن باشد
اسنستان بوزن کافرستان بد رزن و احمق و اوراکبت انکهن وانهن
وانکهان هر سه بزبان فارسی اول بوزن اهرمن دویم بوزن آلکس سیوم بوزن زعفران
هر سه بمعنی بیکار و باطل بود آذریون کالخیری باشد در تحفه و در رساله وفائی آمده که آذ
ریون و آذرگون گلیست از فرنگ در خراسان همیشه بهار گویند و بشیراز بان خیری
و گاو چشم گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ باشد آس عادت باشد و نیز نهره را گویند
و آن چیزیست که بآن روغن و دوغ را از هم جدا کنند و در نسخه وفائی با همین معنی بجای بای
اول نون آورده بنظر رسیده آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم
از ماه گویند مثال معنی اول شاعر گوید گرم خوانم چه آب در مرداد سرد اهم چه باد در آبان مثال
معنی دویم مسعود سعد گوید آبانماست روز آبان خرم گردان باب از جان ابرسان
برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی اسر عاریت آمده مثال معنی
اخیر خلاف گوید ای شرع پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که رود ابرسانش
اخشکان بوزن اونکان قریه باشد از قری سرخس آب جارستان چشمه ایست
روان بر کوهی که اگر بانگ بران زنند بایستد و باز چون خواهش کنی بایستد روان شود
آب مرغان بر چشمه ایست در قهستان که بجهت دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند ملازمت
آن آب کنند که ملخ را کشند یا گریزانند آش اشن بشین معجمه بوزن رسن جامه با
سکون باشد که در پوشند و دیگر خربزه دیر رسیده بود آنکدان بفتح همزه در موید
نشناس باشد یعنی دیو مردم و در اخبار اسرقوم است که آنکدان درخت
که آن را بفارسی انگشت گویند صمغ از آن است آذرابادکان آتشکاه بزرگ و آن را
ابادکان و پایکان حافظ و خازن بس معنی آن بیت النار باشد حکیم فردوسی گوید بیک ماه در
در آبادکان ببودند شاهان و آزادگان افریدون فریدون باشد شهنامه ز دهقان برار

کس راند بد که شاپسر افریدون نزید انبودن بنون و دال بوزن نمودن اصل
افزرش شاعر گوید ع بودنت در خاک باشد عاقبت همچنان در خاک بود انبودنت
انگلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید نادم عیسی چیپا کرشد اکنون هلیلان
بهر انگلیون بهر شدن ترسا شدن شمس فخری گوید بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ
بافته باشد ع کشد بساط چمن از برای مجلس شاه: بهر بهاری فراش باغ انگلیون انبو
سیدن بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرگر گوید از دست خیال روی تو وقت سحر گلدسته
وصل تو همی انبویم الفنجیدن و الفغدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب
کردن باشد مثال اول را ابو شکور گوید ع درش علم کز منوالی ای یار زالفنجیدن
علمست ناچار مثال دویم شاه ناصر خسرو گوید تو بی تمیز ز الفغدن ثواب مرا اگر بدا لله
مزدور روا ایکان شده ابیون فرج فی توی باشد یعنی افیون ادمنیس بوزن انگبین
انار بر لیست انطلیسون فرس فرج باشد استهیدن بکسر همزه و سکون و کسر تا
فرشت دالحاج کردنت مثالش مولوی معنوی گوید هر که باشد شیوه اش استهیدنش
دیده خود را بپوشش از دیدنش آبدندان صفای دندان و دیگر بمعنی هرفت و زبون
و مغلوب آمده مثالش انوری گوید حادثه در نزد دور رود و فتنه و شطرنج غم بدرکالت حریف
آبدندان یافته آتش دهقان آلتشیت دهقین بعد از حصاد غلبه بر مقبال زنند تا زمین
قوت گیرد اشک ستردن یعنی مهیا شدن اذرشین بدال شین معجمتین و رای
مهمله بوزن با تملس سمندر را گویند اقلیدن بفا و دال مهمله بوزن رنجیدن شگفتگی کردن
و تعجب نمودن است اندلیسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون
نون و خاد پناه گرفتن باشد ایکون بدالف و کسر یا و سکون سین قریه باشد از قری طبرستا
ن میان آن و جرجان سه روز راست و دریای ابسکون منسوبست آسرن برای مهمله بوزن
دادن مرتبی باشد اغاجی گوید زمانی درست کرده جفت تا تو کرده ارانین بعد از الف نون

بوزن

بوزن امین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که در آن روغن کنند و جنبانند تا روغن از آن
جدا شود طیان گویند سبوی و سائر این و غولین حصر و جای روب خیم و بالان ارمود
بفتح همزه و ضم میم زری باشد که قبل از کار مزدوران دهند و آنرا بعربی و عربون و انون
گویند انبسان بنون و سین مهمله بوزن امنان مخالف باشد اما در تحفه
سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید: نه در وجود شش بود هرگز تدنق نه در
قولش بود هرگز انبسان اروین برای مهمله و ابوزن بروین تجربه باشد اذرها
همایون نام ترسا که از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذو القرنین آنجا رسید
او را به بلیناس حکیم داد او را بدین سبب بلیناس جادو لقب شد اردن بسر و دال مهملتین
بوزن خارکش کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون نیز گویند و آن مر آلتیست حلوائیان را
که شکر و غیره را بدان صاف کنند اغاریدن بدالف و کسر رای مهمله و فتح دال
فرو شدن نم باشد بزمین انبین بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد مثالش خاقانی
گوید خاصه سیمرغ کیست بی روستم قاتل ضحاک کیست جز ابن ابتین ابدان
ابادان و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود آنرا آبگیر نیز گویند ارزقی گوید چو ابر فند
ق سیمین بر ابدان ریزد بر ارا از دل فیروزه شکل سیمین رنگ اف بر کس نیک کاف
فارسی یعنی آنکه هر که را به ببیند زود در او برود و از وجیزی خواهد اذربایزن بضم بای موحده
آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
مثالش حکیم انوری گوید: ای نمودار رحمت و سخطت ع الحیوان اذر برزین افربان
بدالف و سکون فا و کسر را کالا باشد و کاله نیز باشد
آکندن انباشتن و پر کردن مثالش شاعر فرماید بهمیان تا بکی آکندن زر
ز نقد علم کن دل را توانگر آکیدن پر باده با پر آمد است جام جم فرماید آنکه اندر
جهان نداز گنج: چون توان آکندنش در گنج: اموده بهم و دال بوزن الوده

بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش رفیقی گوید در آمودن آن مبارک بنا نمانده هیچ
باقی بکنجی استردن بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید کشته
از زادن مخالف تو مادر روزگار استردن او نکان او بچه باشد اهرمن و اهریمن
هر دو دیو باشد مثال اول حکیم شیخ سعدی گوید کس حدیثی کمار ندگوش ازین تا بان اهرمن
در سرورش آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی فرماید در تعریف اسب آن کمیز برق
جهد چون باد روز معرکه گر کسی گوید زبهر امتحان او را که هان آرمان بوزن فرمان
پشیمانی باشد و حسرت و رنج مثالش فردوسی گوید بارمان دارند می دهر فراز او در
کو زن و زر و گنج آهیختن بمد الف بزاید آهنجش و آهختن هر دو بمعنی بر آوردن تیغ
باشد از غلاف و بمعنی مطلق بر کشیدن نیز آمده مثال لغت ثانی حکیم در هری گوید
ز آهختن تیغها از غلاف که قاف را در دل افتاد کاف آبکون لشانسته را گویند
اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند مثالش رفیقی گوید
ز روی لوای سرفراز کیان بر افراختی اختر کاویان آب برین بسکون بای اول
و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف باشد و هر دم پاره آب از و بیرون افتد آشیش
بمد الف و کسر شین جای چیزی نهفته آمده اشودن بشین معجمه و رای و دال
مهملتین بوزن آموختن یعنی ضمیر کردن هر چیز باشد آغازیدن بمد الف و کسر
رای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن آفندیدن بمد الف و فتح فا
و دال دوم جنگ و خصومت باشد آب دستان ابریق و آفتابه و مطره باشد مثا
لش خاقانی گوید نعیم ماک بستانم چه کرد الو دیسیارد نه شرم از آب دست آید نه ننگ از آب
دستانش اشنان بضم همزه گیاهی است مشهور که رخت بآن شویند و رشته نیز گویند شعرا
گوید بزکرده سر از بادیان خاک گر شعله سموم شدی در زمان شنجار آیدون بوزن میمون
در نسخه وفائی بمعنی اکنون باشد و در تحفه در رساله میرزا بمعنی هم چنین شده و در انتعا

استادان

استادان نیز بمعنی ظاهر می شود چنانکه فردوسی گوید در آبدان گر اسیم نیابد بدید
سراسر البسی سبز خواهم برید افغان فریاد و زاری و بر قبیله معروف که در قندهار میباشند
افسون سحر است و حیله مثال معز انوری فرماید از نهیب معده او هر شبی تا بامداد
اهل شهر و روستا برنان همی افسون کنند و بمعنی دوم صاحب کتاب گوید همه و افسانه
پیدا است بجان خاصه که بهارش خنداست آذین بکسر ذال آرایش باشد که در
شهرها کنند بهنگام عیش و فواره نیز گویند سوزنی فرماید که ای نسرین زعنبر بند از بن ای
عجب دانکهی نظاره کرد اند بر آن او بن مر آتش نندیدن برای فارسی در میان
دو خشت اکنند اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع اندوه باشد چنانکه جاوری را جانوران
مردم مردمان گویند شاعر فرماید روزی سیه جاه اندهوی داشت بر کنهی آن سوز بر طرف
نزوان اندهان نماند آژیدن بمد الف و کسر زای فارسی در آشیار کردن
باشد آفرندیدن بفتح همزه و رای مهمله و دال زیب و آشتن و آراستن
ارمغان راه آورد باشد که بعربی براضه گویند حکیم خاقانی فرماید از سفر مکه
در راه صید افکنده ام هشت صد جرب به پهلو کار مغان آورده ام آکسون بکسر همزه
جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر فرماید برسم خدمتی اندر رکاب جنیبت تو
فکنده چهر زر و زر اطلس و زر شب اکسون و در معیار جمالی جامه الیست منقش بیغی
دحسین وفای گوید که نوبهار از دیبا بود افسون باش باشد یعنی سنگی که کار و باش نیز
کنند و انرا سان و فسان گویند آمون بوزن هامون روزی که بر کعاره جوا
رزم گذرد و آنرا آموی نیز گویند انباهیدن و انباشتن اول بسکون
رای مهمله و فتح دال دوم بسکون شین معجمه و فتح تا پر کردن جای کجاک و غیره مثالش
شیخ سعدی گوید ز انبانش بجاه زنخدانش بمشک معلوم شد که دل برون باید
دانی آزد وآران بفتح همزه و تشدید رای مهمله و لام ست وسیع که مشتمل بر پردرمه

وکنجه وشمکور و بیلقان ومیان اران وادربایجان شهریست که ان را ازکی میکو
یند مثالش شرف الدین کوید در هجو مجیر بیلقانی شهری که به از هزار آران باشد کالا
یق هجو توکران جان باشد سرمی که در صفاهان باشد میل تو بهایست فراوان
باشد وعلت گفتن این رباعی انست که مجیر با صفهان امد واین رباعی در هجو مردم
اصفهان گفت گفتم ز صفاهان مددجان خیزد لعلیست مرادت که ازان کان
خیزد کی دانستم که اصفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد بعد ازان رباعی
مذکور را شرف الدین در هجو او گفت اردهان برای مهمله ودال وجیم
تازی بوزن بندکان نویسنده اشکال واسرار علم نجوم اند ریحان نام مبارز را
تورانی ارطیون براوطای مهملتین وبای حطی زیرک و دانا باشد ونیز حکیمی
باشد رومی که داناترین حکمای روم بود الفاخنن والفحنن بلام وفا
وخای معجمه وتای قرشت اول بوزن درساختن و دویم بوزن برجستن هر دو بویکی کردن باشد مثالش
ابوشکور کوید اگر فارون شود را الفخنی مال شود در زیر جای خاک پامال ارغن حکیم خاقانی فرماید
اگر ناهید در عشرتکه چرخ سراید نوبی برسان ارغن انیران بنون ورای مهمله بوزن فقیر لیکن
روز سیم از ماه باشد مثالش شرف شیرازی موالف تاریخ وصاف فرماید سال بر هفتصد و ده از
که هجرت این گفته شد روز انیران زمه فروردین اهرن بعد از لی رای مهمله نام داماد
قیصر باشد ادرینون برای مهمله نام دختر بادشاه مغرب که در حباله بهرام کور بود انجیدن
بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرف نامه بمعنی ریزه ریزه کردن آمد مثالش شیخ نظامی
کوید علاج الرهش را انجیدن کوش دم الاخوین او خون سیاوش انبحیدن بنون وجیم
ورا و دال مهملتین بوزن شمشیر زدن سوراخ کردن باشد اندودن اندائیدن وملمع کردن
اهرون بضم همزه وزای تازی وسکون لام عصیم باشد یعنی نازایا باشد کذا فی التحفه اس افزن
بعد الف وفتح سین مهمله وزای معجمه وسکون فا آن آهنی باشد که سنگ اسیا را بان تیز کنند کنند

اندیون

چنین است در اوریسی
شعر اهو تیز نیش

اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن تنک گفتن ازنکس برای فارسی وکاف
بوزن تابه دری باشد شبک که از پس ان نگاه کنند الف کوفیان کنایه از
خنجر کج باشد ودر موید الفضلا بمعنی قصب آمده باب الالف مع الواو آهو معروف ودیگر عیب
باشد خواه در کالا وخواه در مردم مثالش ابو شکور کوید یک آهو ست خانه را چه باریش بیش نیش
اخلکند بفتح همزه وسکون خا وفتح کاف وسکون نون وضم دال چیزی باشد
از پس ان از چوب ساخته وسری کرد و کوچک دارد ودو دسته دارد و سنک ریزه در ان
بسیار تعبیه کنند چون از ان ضرب بنند آوازی دهد طفلان را بدان مشغول سازند
شمس فخری کوید طفر از انیست دل شاد باشد بسان طفلکان از اخلکند انجو
جزیره باشد عنصری کوید گوئی که مست مردم چشم چه انجو یا خود چه ماهیست کی دارد در لب
خوانده بو بذال معجمه اوزبور باشد دان هیچ خار نیست وگل زرد دارد وبیخ ازی
چوبک اشنان گویند انه نا دبرای معجمه ونون عشر فا وبعضی از ده گفته اند ناحیه است
از ناحیه همدان اهیرمن برای تازی مردم دومویه را گویند دقیقی گوید اگر شاهر هفت
کشور بود چه امیزه موی بکدر بود انذر و بفتح ذال معجمه وضم رای مهمله در نسخه میرزا زر
باشد اوسو بضم همزه وسین مهمله در پاس باشد انگشتو بفتح همزه وضم کاف فارسی
وتای قرشت بمعنی مالیدن اشتو بفتح همزه وضم تای قرشت وسکون شین معجمه انکشت
دان باشد ودر ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشتانه باشد که رز
کال بر کویند و بعضی بفتح همزه خوانند ازدو برای معجمه ودال مهمله بوزن ازدر نسخه
صمغیست که طلا ازان بزنند واب را گویند مثالش لطفی کوید کی تواند که هیچ باغ
جکاو بزند غوط در میانه او اندا و بفتح همزه وسکون نون وبعد از نون دال
مهمله تره بزرک باشد واز العربی جرجیر گویند اسغا بفتح همزه وسکون سین مهمله وبعد از را
غین معجمه چوب اب باشد مثالش سوزنی کوید بیت زغن چرخ چون از غوانست چشم

زهر رود دیده کانم ارغاو خون شد رست روان او و بمد الف و فتح واو اول نام شهریست
مع الحا آگشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
کردن دشمن بر زنجیر بلا انتقام او کین آگشته است الفخه بلام و فا و خای معجمه بوزن
پرورده اندوخته باشد هم او گوید تا جهان باشد کز اصطناع نام نیکو در جهان الفخه است
البشتنکاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا مشدد باشد قریع الدهر
گوید نهی باز نشناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز البشتنکاه الغونه
بغین معجمه گلگونه باشد شمس فخری گوید خسار روزگار است بادا همیشه گلگون
چنانکه روی خوبان از توان الغونه آکنده بوزن تابنده اصطبل باشد یعنی
طویله ابو العباس گوید روز باکنده شدم یافتم آخور چون باطل شد گمان آوا
ره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید گوید همی فرود
جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون در آن نهادی پای و دیگر بمعنی دفتر حساب
آمده که حسابهای پراکنده دیوانی بر آن نویسند و حالا اوراجه گویند و بهر دو معنی بمد
الف استاد معزی گوید بس سر نمانده است که ملک ملکشاه را رانند بدیوان تو
آواره رفته و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی آهن پاره که از سوراخ نغب بیرون
آرند آمده ایزه بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه بر آید ابراهه یعنی
گذر آب هر جا که باشد اوره بفتح همزه در آروی قبا که ابره نیز گویند آن عزم بوزن
هرزه کاهل و نیز نام درختیست و بعضی گویند نام سراست مثال معنی اول
حکیم رسولی فرماید ببنه زکوشش اندر آکند ز تو ممدوح ببنه چگونه گرازه ریزد از زبر
اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون گرد برگرد بنا زینش بر هم گویند و آن البت
نجاران را املیه بعد از همزه یا بوزن قبیله امله باشد اندخسوار ده بفتح
همزه و دال و رای مهمله و سکون نون خا و سین مهمله بنیاد و حصار باشد لبیبی گوید

زخشم این کهن گرگ زنگاره : ندارم خبر درست اند و خسواره ارده هاله
بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی ماجی باشد ارده مله بضم ال همان
بمعنی ارده هاله مرقوم باشد ارده دلوله بضم دال و یم همان طعام کاجی باشد اسم
آسفیده بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن ما برده همیه نیم سوخته
باشد معروف گوید البناده میان کرمابه همچو اسعده در میان شور افنجه
بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که مادر عذرا آنجا بوده
و بنا کرده نوشروانست عنصری گوید با فرنجه افراطی کام کار یکی پادشاهی بدی
نامدار و در دستور نام و لایتست در زنگبار و در رجانکو نام زمینی باشد در بلاد عرب
ارغنده بوزن ناکرده حریص باشد استاد منوچهری گوید آرغنده تو بر ثنای جان
منت از آنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم الفعده بفتح همزه و دال
مهمله و سکون قاف انده خسته باشد شمس فخری گوید ابو سحق شاهی که جناب سلا
طین سلطنت الفعده باشد انجیره بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یا و کسر
جیم حلقه در باشد مثالش شمس فخری گوید کنار بخصم ممدوح ولی تا ننگر دار ابتقاش مدا
مثل حلقه در انجیر باشد او بسد بضم همزه و کسر با فربه البشا از فری هرات انشم بفتح
همزه اشمن خرما باشد که از اخته نیز گویند و بعربی دسکه خوانند بکسر آهنیا به
بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون و بعد از نون یای حطی خمپاره باشد
و آنرا اسادو مادره نیز گویند الغبده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بهوده
کوی و سکبار باشد شمس فخری گوید تا بنا باشد الغبده مانند خواموش و صبور ما بهده
نبود بنزد هیچکس جو ان بیهده باد در حکمش بمد هر بیهده کار دسپهر و شمشن خوار
خمی در آلم بسا الغده آورده بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راه گذر آب باشد
ارغنده و الغده بمعنی خشم باشد و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آورده و خشمناک

امده و این اصح است مثال اول را حکیم فردوسی گوید سوی رزم آمد چو ارشید شیر
کمندی بباز و سمندی بزیر انده بنون و دال مهمله و میم بوزن دبدبه یاد آوردن
غم گذشته باشد رودکی گوید بهر سن یاران و نزدیکان همه نزد شان دارم
سر بگ اندهم انگاره بنون و کاف بوزن جریده حساب و نامه اعمال باشد
لبیبی گوید زآن پیش کز پی آن روز برآز هوا نشین تن اندره انگاره هیش ار و در شرف پایه یعنی انگاریش
باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کسی از کشیه یاد کند و چیزها بر گوید الفاز میکند و شمس فخری گوید دهر بی
مجعی بود در شهر یار همه رد کنند الفاره اغان بوزن باداده ح با باشد له لفتران درمیان جرم گدازند
و بر بلید بگردد و زند تا ما نغ دو خول اب و خاک شود امینه بهم و زا فارسی بوزن بادکینه بمعنی و موبه باشد
که بعربی کحل گویند شمس فخری گوید آنکه با مغان شاه جهان دارد زخلاق هیبت دیرینه برکرد دولی الیقین شود
در جهان رنگ سوی امیزه انجید بوزن رنجیده کذا فی کوهیت و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده خیاله سیخ
لطفی گوید زمانی خسته ارغون انیده خان هو السته ازاه رکنیده خان اغنیده یعنی معجمه انیده باشد
مثالش خسروی گوید دل ز مهر جهانیان کنده را آنکه از یار دوست اغنده آگنین منده
بمد الف و کسر لام و فتح زا و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده بدخوی و برای سر و خر
بیشتر اطلاق ابو شکور گوید چه آگنده شود هر غیرازی بنیاد شد هر دو نیش بر بار یاری اغیره بضم
همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله رشی باشد که بر گردن و پای بسکم مردم بدید آید
و انرا بعربی ثلله گویند اساسه بدو سین مهمله بوزن نهاده بکون شبه چشم نگرانه
باشد ابرنهاده دارو ئیست که چون بر اب اندازند نام ابرا لجور یعنی مرده بر رود کدا
ی المؤید افجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند از برای
رمیدن مرغان آگنه بوزن عاقله مخلوطی باشد که در میان ابره و آستر نهند مثا
لش حکیم سوزنی گوید رشید زشتان و ز جهت بغیر می خواهم ابره دانند و آگنه می خواهم
اماسه بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و انرا امار داورده و اماره نیز

گویند

گویند مثالش لبیبی گوید اگر خواهی سپاسش را شماره برون باید شد از صد اماره
اخکوژنه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح رای فارسی و نون گوی گریبان و
و لفکه کلاه باشد انکشته بنون و کاف معجمه بوزن خرشته التی یوقد به زرگران
زرگران با بیه مهند مثالش استاد اکشای گوید از کرار در لش دانگشته بهمان فلان
با بزین و دبوس و رکاب کمری الکونه بکاف فارسی بوزن و معنی الغونه مرقوم اشو
شده را ابدوش معجمه بوزن محبوب عطسه باشد ابوالحفظ گوید دماغ خشک او اشوب نر جو آرد
کوش کرد و بزاکند کو آرمه براء مهمله بوزن ماکرده آرمیده باشد عنصری گوید بود
مرد ارمده در بند سخت چو جسته کرد رشه نیکبخت اسمانه سقف خانه باشد شاعر
تا همی آسمان توانی دید آسمان و زمین و آسمان همی آخشه بوزن ساخته بردن
کشته باشد حکیم انوری گوید تا بتاج هدهد طاوس و رگهای عدوت شد ای بیر ز رست
د بیغهای آخشته الفغده بوزن و معنی انغفده آمند بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته
باشد و میر ابرام هم بمعنی انشته هیزم آورده مثالش سوزنی گوید هزار آمنه هیزم همه زگوز خشک
نهاده اند در انبار و من در انبارم خشک نام کوهیست انیسند بمد الف و کسر نون و سکون
یا و سین چیزیرا گویند که بسته باشد دبدشواری و در تحفه گوید چیزی را گویند که لبشه باشد مثل مداد و خون
دامثال ان باشد آنکشنه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین بزرگی بوده که او
را سرمایه نیک بود رودکی گوید در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشنه او را نه عدد بود
زمره آتش افروزند چیزی باشد که آتش بدان افروزند و آنرا فروزنه گویند السمند
بوزن دانسته در نسخه میسر را هیج گیاهیست خوشبو و آنرا اشک نیز گویند افروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوائیست که از آرد و ساز ند دان چنان
باشد که اول آرد و روغن را بریزند و بعد ازان در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود پس
عسل دران کنند و در باتیلی زنند تا خشک شود ناصر خسرو فرماید این افروشه الست کی

غیبست خوانکر سن حرف زن بکدیگر بنک ری خورند خوالکر مرطنجی باشد وخوان لالا اسنا
ل بکسر همزه ستاره وطنبور که بنار دارند باشد آهنجه بمد الف وفتح ها وجیم وسکون
نون نانش جامه که جولاهان دارند ودر شرح سامی گوید که آن ریسمانرا گویند که جولا
هان در آخر کار بندند ودر شفقه خانه نیز بندند ابون بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته
باشد اشتوه بضم همزه وتا بمعنی وامانده باشد وافسرده مثالش فردوسی گوید ز بس کار
کوه تا کوه شد ز انبوه کوه استوه شد انکامه بوزن ومعنی هنگامه باشد الهمه بوزن
خیمه یاده باشد خاقانی گوید ابهه مکو که آسمان اهل بردن نمیدهد اهل چه نامدار عدم
جیست خطای آسمان اگرچه معنی مرقوم برای این لغت سوای که در بیت مذکور شد
ودیگر ابیات استادان واقع شده بر مناسبت ندارد اما چون در تحفه ودیگر نسخ این
معنی آمده ومعنی دیگر بنظر رسیده بود بنابر این بهمان طریق نوشته شد انبوع بوزن
نشر موی ریخته باشد فوالس گوید بر کنار جوی بنیم رسته بادام سیب راست پنداری قطار
اسیرانند ابره آبه بفتح با قریه الیست از قری ساوه که حالا آوه نیز گویند اسوده بمیم بوزن
الوده یعنی آراسته وابحنه شده باشد مثالش شیخ نظامی گوید [illegible] خسرو مهیا
موده بکوهی جون شد با انکله بنون وکاف فارسی بوزن مرحله گوی که ریسمان وکلاده
کرانرا جوزه کره نیز گویند [illegible] گوید افلدک جیست خواسته کرد کلاه نو خمه شید جیست
انکله بر کلاه نو ایادره وا یارهده بوزن او ارچه تفسیر نداسته ونیز کسای درین مقام
هنر رازی گوید چه یاره زاهد و پرهیزکار وصامعکی که لنگ خوان شده وایارده گوی لنگ بکسر نون
وسکون سین مهمله جزوی از کتاب که آن باشد انبوه انبوهی وبمعنی مردم بسیار آمده
بر غیر مقام نیز اطلاق کنند آهیانه بها و یای حطی ونون بوزن رازیانه استخوا
نیست که بر بالای دماغ واقعست وآن بتازی قحف خوانند ابارده برای ودال
مهملتین بوزن ومعنا انباشته یعنی پر کردن وبمعنی باغست نیز باشد اخشمه بمد الف

وسکون

وسکون خا وفتح سین ومیم وبعضی همزه برآمده شرابی که از ارزن وجو سازند ودر بعضی
نسخ بضمه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آژده برای معجمه ودال مهمله بوزن آمده رنگ کرده
وبمعنی خلانیده شده از سوزن وغیره نیز آمده وانرا آژده وآجده واجیده نیز گویند مثال معنی
اخر انوری گوید از ملاقات هوا روی غدیر راست چون اجده سوهانست اشنه بضم
همزه وسکون شین معجمه وفتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون وبای موحده ورای
مهمله بوزن رنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه وکاه گل بر اندازند اسپاه بکسر همزه وسکون
سین وبعد از سین بای موحده شتر باشد وسک را نیز گویند وتخفیف آن اسبه است افکانه
بوزن افسانه بچه آدم وحیوان که از شکم افتاده باشد امیر خسرو گوید فلک را اسپهر از درخانه افتد
حوادث را سگش افکانه افتد اغرده بغین معجمه ودال مهمله بوزن آورده جامه شسته وتر باشد مثالش
سوزنی گوید بدو خواست کمر کامش از بس نرمی که بستر زیرین تو بدا غرده ازاد مویه لبنه
وبادام ونخود وقندی باشد بسحاق اطعمه گوید کلک الغرا دار وازو مشک سهمی از آن میوه دار داز قند سوده
کردی استینه بمد الف وسکون سین مهمله ویای حطی که تا فوقانی وفتح نون تخم مرغ باشد وموید
بشین معجمه نیز آمده انوشه بنون وشین معجمه بوزن ربوده خرم وخوشحال باشد فردوسی گوید بدو گفت شاها
انوشه بزی همیشه [illegible] دور [illegible] فردوسی نیز گوید انوشه کرا کردیه گوهر بدید ودرود
از شما خود بدان کس رسید ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده است امه بوزن نامه دوات باشد وانرا [illegible]
نیز گویند ایسه بیای موحده وسین مهمله بوزن وارسته چاپلوس وچاپلوس باشد ودر شرفنامه بمعنی زمین راست
راست کرده بجهة زراعت باشد افراه بفا و رای مهمله بوزن اسپاه [illegible] که از برای مجموع اندازند
برای فارسی ونون [illegible] آلتی باشد که در آسیا [illegible] تیز کنند وآسیا زنه نیز گویند انجره بوزن پنجره تخمیست که تداوی
بان کنند آسمان دره کهکشان باشد که بعربی مجره گویند اسه بوزن کاسه ودر نسخه میرزا زمینی آراسته کرده
از برای زراعت کردن باشد ودر موید آسته بودن دارسته بایی معنی آمده ایسمه خیری باشد ودر بعضی نسخ بمعنی

دیوانه و شوریده و متحیر آمد موش نیز بنظر رسیده حکیم خاقانی فرماید این جوران چو موش اسپه
سر راست نبینند جو ربده وران چکنم **انداوه** بنون و دال مهمله و واو بوزن افسانه
مالگر بدان اندود کنند **اوسه** بفتح همزه و سین مهمله یعنی ربودن **اشه** بشین معجمه
بوزن بره گیاهیست که کمانداران باید در رفته ببندند و بنابرآن اشق این است **اشکره** بکسر همزه و سکون
شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو گوید
اشکره را ازین چوب کالنگ ست جه او دیزش و قصاب جنگ **آوردگاه** یعنی معرکه
جنگ **آورد** فردوسی گوید بنهادند آوردگاه بزرگ چه جنگی بکردار درنده گرگ باب الالف مع الفا
افسای بفتح همزه افسون خوان باشد مثالش انوری گوید گر حسودت ببیست عاجز
نیست اژدها از جواب مار افسای **ابنوی** بنون و بای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی
گرفته باشد استاد منجیک کل ابنوی شد لالا اندر سمنای شد باد آتش بگذار **انبیره**
مگی برای مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی انبانکی باشد یعنی بری و بسیار نعمت
باشد **اماری** بیای حطی و رای مهمله بوزن ابادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت
چشم بندند دا استر سیاه باشد امر هغانی بمعنی راه او رکه بعربی شراهه گویند خلاف فرماید
چه فکرت بمعراج معنی فراید بمه جور عین او در راه هغانی **ابی** بمعنی باشد **اسپری**
بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام باشد باشد انوری گوید
آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر در دو دم گرد از زمین اسپ قهرش اسپری **ابشلینی**
بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی اول و دوم و یای قرشت بمعنی خانه
درای خداوندی بود **افرستا** بوزن داروری بمعنی دقیق و صاحب نقش باشد
اسپنوی بفتح همزه و کسر بای فارسی و ضم نون نام کنیز نیژا نام واماد افراسیاب که بغایت
جمیله بود چون نیژاد گیر بخت بیژن او را دستگیر کرد **آرزم** بزای معجمه و دال مهمله و میم
بوزن محرم جاور لیست و در مو بد برای مهمله آمده **ایرمان** سرای خانه عاریتی باشد

مثالش

مثالش خاقانی گوید ع بنگر چه ناخلف پسری کرد بحه نو دار الخلافه شد ایرمان سرای **آینه**
سکندری آن آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که
در حدود فرنگ و رکدار دریا بنا کرده اسکندر است دیدیساری از ستوانرا سخته
بودند اخر پاسبانان غفلت کرده تا فرنگیان فرصت کرده در آب انداخته و اسکندریه
را بهم زدند ستوانرا از آب بیرون آورد **آمای** آرایند و ساخته کننده
مثالش را شیخ نظامی گوید کواکب را از قدرت کار فرمای طبایع را از صنعت کوهر
آمای **اندرهوای** یعنی آرزومندی و حاجتمندی و بمعنی اوجنگی نیز آمده مثال
معنی اول شاکر بخارائی گوید زاندروای گر خواهی تجانی ترا باید زجود او برافزی او
نکی نام نوائی و لحنی از بربد باشد شیخ نظامی فرماید چو ناقوس و اورنگی شد زدی
ساز شدی ناقوس چون اورنگ از آواز باب الالف مع لام الالف **بالا** معروف
و نیز اسب جنیبت باشد مثالش فردوسی گوید ببالای رزم اندر آورد پای خروشان
و جوشان در آمد ز جای **بتا** بعد از تای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابو شکور
گوید بتا روزگاری برآید برین کنم پیش هر کس هزار آفرین **بادبیما** و ادزنی
که در عمارت در بر طرف باد نهند **بادپیما** یعنی بیفایده و بی حاصل مثالش لبیبی گوید
ع یکی بادپیمای کم زن بود که از کینه با خویش دشمن بود **بنا** بفتح با جوان
باشد شیخ سعدی گوید بر آن حمله کن ای بنا و بیر که بر دای خدمت ندارد فقیر **بنا**
بوزن بنا نیز باشد ضد فالی در نسخه میرزا ابراهیم بمعجمه بوزن و عاجز و محنت باشد مثا
لش هر که در کوی هلا لغا باشد کر مزکی شهر ما باشد **بوی** ساسکنرا گویند که عطر بران
سایند **بنا** بنون و بای [illegible] نیز تاری بوزن فردا اشکست کر
سونغی فرماید بایا بری بمصلحت عالم او بهانی بسته بهاران **بص** ابرای مهمله بوزن
فردا انجی ؛ بجهت برای چیزی چکنم شائی گویند حاجت عقل اندرو گشت و آنکم

عجب هست از نهاری خورش از دل و طعن سلب برج تترّ یاد هان شاهدان
دهوان و شرح نور مع الف نابای فرشته و کاف بر وزن محجوب نیز چالیست که از
مغز گردکان و شکر و نشاسته سازند مثالش شمس فخری گوید بر دشمن در وش روز بزه
از عم او زهر اندافتن تکوب مینماید بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین
و فتح را دو را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بوده چه بیور یعنی
ده هزار است مثالش خاقانی فرماید دو دش محمد از در مهر بنو نشست اندوس سور زنست
بعد جای اژدها بوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه بدان آرایند رودکی
گوید شاد دیگر روز باغ آراسته خوب شخها نهاد و بر گستر و بوب بجای آب بحاده
در رونق یار آب السیم یا حیه بزرگ و سعت دریای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند
بت بفتح هر و یا احار جولاهان باشد استاد عماره گوید البشی چگونه
ریشهی چون مالر بتالوت گوئی که گوش تار و زان ریش کوه بالود بجست بفتح با و جیم و
سکون سین مهمله زرفا گویان آواز چیزی باشد در شرفنامه بجست بجای معجمه یا سین
معنی زننده بر نفحت برای مجلد ها و خا بوزن بد بخت لغوی سکر دشمس فخری گوید بسان
بسان هندوان ترک فلک را بجوب کین بمالد بر بر بخت برگست براوش مهملتین
بوزن بربست معاذالله و مباد آهم کسی چین ادبود در ملک مهمات شهی چین ادبود بر بخت
برکست بلفحت بلام رفا بوزن بربخت یعنی هیند دخت و گرد کرد بدبست
بفتح با و دال مهمله و سکون سین و اجب باشد و بعربی شبر گویند شیخ سعدی فرماید بدستی
را که در شش نگنجد چو انگشتی فرو برده بجانم بیدخت بوزن سخت زهره باشد که او را ناهید
گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام تیز زیره باشد برگاشت بوزن برداشت یعنی برگر
دانید مثالش فردوسی گوید عنان را بپیچید و برگاشت اسب بیامد بکردار آواز گنبد برغست
بر او سین مهمله و غین معجمه بوزن بربست در تحفه معیار جمالی گیاهیست که بچهارپایان دهند و بیشتر

خورش

خورش خربزه و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید برای دشمنان کاو طبعش
زانجم حنظل ارد دهر برغست در نسخه حسن و فائی شره بهار برا گویند که طعم ان تیز بود
وان را بزنند و خورند و چون خشک شود بکار دهند و کفد که سبزی روی آب را نیز گویند
در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعبری فنابری و غملول گویند بیاغانشت یعنی
سرشت و نم کرده از آب یا از خون مظفر گوید شهنشهی که چه برداشت روز کین خنجر
بخون خصم بیاغانشت خاک اکبر بتکوب همان تکوب مرقوم باد دست و باد
بدست اول بمعنی میرفت و دوم بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر گوید از بری
ناید بهم رست و چنار باد رست بلکه در زلف اطافت سخت ابر رفتان و مثال
دوم ابن یمین گوید تکیه بر چار چیز می نکنی که شوی زین امید باد بدست نبرو فای زن
و لتصب عام خوبی امرد و تواضع مست بر نجاست در نسخه میرزا ابراهیم باشد که آنرا
بوی باد ران و بنجاست نیز میگویند بیخنشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن
انگشت در نسخه وفائی چیزی باشد مثل بلبی بر کننده مثالش شمس فخری گوید چنان بنیاد ظلم
از کشور خویش بفرمان الی کند بیخشت بنشاخست یعنی بنشاند فردوسی
گوید باکرام شاهانه بنواختش بر خویش بر تخت بنشاختش بنشاست
یعنی بنشست منوچهری گوید فاختکا هم بنشاستند بای زبان بر سر شاخ چنار ۲
بهمان غنج بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بیمارناک
باشد و در هند و ورا گوید چه گشتند ان پری روی بیمار غنج بیبرید دل زین سرای سپنج
بسفنج بفتح با و سکون فا کف دهان و ضبوط باشد که از دهان مردم در وقت تکلم باشد
شمس شاعر گوید بتنگ میرفت آب از دیده میر بخت چنان کاب از دهن وقت سخن
بنج بر وزن برای نهمه یکی از اعظم بلاد هند است که نیل و لک از ان آرند و مراد از لک
رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاری زنند و آنرا رنگرزان و نقاشان بکار برند نج بفتح نون

اندرون دهن باشد شمس فخری گوید بی مدحت تو هر که بگشاید دندانش کند چرخ
برون یکبیک از بنخ اما در رسالی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی بالا ایش
آب در زهاب برآمده لو غنج بفتح فو نیز آمده قصبه اندر نزدیک هرات بنابنج بفتح با و سکون
الف و نون و جیم دوم زنی را گویند که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید بلقا انساز دبا
خصم شیخ ابو اسحاق بدان صفت که زن زند بنابنج بنش بناج باغج و باغنج بر وزن بفتح
غین معجمه و دو جیم بسکون نون انگور نیم رسیده باشد لبلنج بوزن شلنج تابش روی
و در نسخه میرزا و در رسالی فی الاسامی خشکی باشد که در روی افتد و آنرا بعربی کلف خوا
نند بفنج بفا و نون بوزن سنج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید دعا
و مدح او را ورد خود ساز که افعی با تو باشد کم ز بفنج بادسنج خام طمع باشد و کسی که اندیشهای
خام کند دیگر مثال معنی اول شاعر گوید بود یکی هرزه گو بادسنج برده بسی در طلب گنج
رنج بشنوج بفتح با و ضم زای فارسی و در نسخه میرزا بمعنی سداکردن باشد باج خراج
باشد و نیز زری باشد که راهداران از رهگذاران ستانند و آنرا باژ و نیز گویند شیخ
سعدی گوید دهم حصه روستائی برد ملک باژ و ده یک چرا میخورد بیرخفج بزا
ی مهمله و خا و فا بوزن برجستکرانی و ثقل که مردم را در خواب واقع شود آنرا کابوس
و ضاغوط گویند شمس فخری گوید چنان در خواب شد ظالم از نهیبش که بیداری ورا گیرد
بر خفج بلاج بعد از لام بوزن علاج بوریای که در مسجدها افکنند و آنرا بوغ و دوخ
نیز گویند بادسروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بفتح دنای قرشت و سکون
نون نیز افسنتین باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی باشد و در نسخه
میرزا بسیج بسین مهمله یعنی سازکاری مثالش شیخ سعدی گوید بسیج سفر کردم اندر
نفس ببار باز گرفتم چراغ ز قفس بجیج بضم با و جیم اول نیز فارسی بود معنی اشاعل بنی
باشد که پوشیده از مردم گویند دوم لفظیست که شبانان نه بزرا ندن خوانند مثال هر جو معنی

شمس

شمس فخری گوید در رسته الصاف جمال الحق والدین هر که سخن ظلم بگوید نه بجیج از معد
لتش کرک شبان همچو شبانی خوانند بزرگان کلا را جمله بجیج با دیج بسکون دال
ریسمانی که در ایام نوروز از بام او بزند و کودکان بران نشینند و در بعضی زبانها کاژ
خوانند و دیگر مانی گواچه و باصفهانی جنجولی گویند زلو بمثل گوید زناک خوشه فرو هشته باد تو آن
جو هنداز بر بایچ باز بکر ماز ییج بسکون زای تازی و کسر بای فارسی چره چند است که بر
ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بان بازی کنند و بعربی دوداب گویند
مثالش شهد گوید بیا مهد اطفال جاهست نزد که عقد ترباشد باچ مالنج بفتح با و خا و سکون
لام زاج سیاه باشد ملوج قومی اند بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که قافلها زنند و اکثر
شجاع نیز اندازند و ایشانرا کوچ بلوج نیز گویند و در نسخه میرزا علامتیست که بر سر بر طاق
و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که بر خشته گاه زنان روید و در موید ملا دوری
از ایران باشد و در ادات بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد برآمده مع الحا
برخ چرخ بهره باشد و حصه و ماهی نیز گویند و بضم شبنم گویند کذا فی الادات بیلخ بیای حطی
و دال مهمله بیدر اسب جنگی باشد بلخ او آنی شهر آب جیحون و فراه و نیز نهری که برامکه از آنجا
بودند و جیحون بر دوازده فرسخی اوکذا در رافیه الاسلام نیز گویند مع الدال بشاورد
بضم با و فتح واو و سکون را ازهای اشته باشد ببند بکسر ها و فتح و سکون نون بمعنی بنیند
باشد حکیم انوری گوید چه بزرگی بود دران ببند هم درین آشیان ما ؛ واجای بنابند بکسر با و فتح واو
و سکون نون و دو بمعنی باز دارند چیزی را در جای مثل ابراد ر جای و در گوید درازند بوند
یعنی باشند و دیگر صاحب نخوت و مستی را گویند بوزمند برای معجمه و میم بوزن
روزمند گیاهی باشد خوشبو و در موید بپای فارسی آمده بود بوزن نزد یعنی از راه بور شو
انوری فرماید مصرع حکم تو صد بار زو فرود چرخ دا آگفته بود که زه برد باد غرد
بدال و رای مهملتین و فتح غین معجمه خانه بستانی باشد مثالش انوری گوید بجای

کاشت زباد غرد بدانند رود رشادی و نوش خورد بز غنل بضم باء و غین معجمه و سکون
زای معجمه نام درختیست و در نسخه میرزا و در موید مانند بسته خرلیست که از درخت
بسته بهم رسد و مغز ندارد در دهان بوست راد باغت کنند و بیای فارسی نیز بنظر رسیده
باورده بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد برده بضم باء و سکون رای مهمله بنیم
جیستان باشد که از هم بر سند یعنی لغز که از هم بر سند برکند برای مهمله و کاف فارسی
بوزن فرزند زشورت باشد و بدکند بدال نیز آمده شمس فخری گوید تا به بیند یک نظر رخسار
زشت روح قدسی جان به برکند [illegible] برکند برای معجمه و کاف تازی بوزن
گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده بند معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی
مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده باین معنی صاحب گلشن گوید همراف از دانا فتاد
بنداست بجان خاجه کیهای رش خنداست بساوند بسین مهمله و دال
و مانند و ماوند شعر باشد لبیبی گوید همه یاد در همه خام و همه است معانی بار گونه باب و نیز
باد آورد نام یکی از گنجهای هشتگاه خسرو پرویز است مثالش عماد فقیه گوید
ریزی از بر دل تو باشد گر دخاک بر روی گنج بادآورد و نیز نام گیاهیست که در کوهستان روید
و بتازی انرا شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزن سبک باشد ان را باد آورد خوانند
بزماورد بفتح باء و واو و سکون زای معجمه و رای گوشت و بیره و ها که نه باشد که در ربات
بیچند انرا نواله گویند و نیز انرا بکارد پاره کنند و خورند بادکند بفتح کاف و سکون نون
یعنی بادی که در شکم و خصیه پیچد و خصیه ازان ورم کند آمده است بالاذ اسب جنیبت
باشد که پیش پادشاه کشند شمس فخری گوید شهنشهی که کشند بخت در هوا کیبا و چو نقره
خنگ سمند فلک دو صد بالاذ و در تحفه بمعنی اسب بالانیست بشکاوند بکسر باء و لام
و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش کسائی گوید
یا من لعابی بوش سوس گوهر فروش بز [illegible] نقطه [illegible] کذا فی التحفه

در نسخه

در نسخه وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکندن باشد بسر ناخن یا با انگشت و به بیت
مذکور بمعنی اخیر مناسب دارد و به معنی اول بلکفد بلام وفا بوزن بکفد در شرف
نامه بمعنی رشوت باشد باب بدنام مطربست و هر که سرود مسجع گفتی وانرا سرود
خسروانی گویند مثالش ازرقی گوید نیشاخهای سمن مرغهای باغ برست بلحن باربدی برکشیده اند
آهنگ بپوشند بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشند یعنی طمع و امید دارند عنصری
گوید نکند میل بی هنر به هنر گو بپوشند ز زهر طعم شکر بپخند بخای معجمه و سین مهمله بوزن
بر چند یعنی گدا خشه نیز هردو فراهم آورد بجیم فارسی بوزن شکند یعنی ساز کار میکنند
مثالش دقیقی گوید کنون رزم گردان نسنجد همی سرای دنه بیرنجد همی بلماد بعد از
لام یای حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برهوذ بهود اول برای مهمله بوزن و دوم بیای
حطی بوزن مربود هر دو جامه باشد که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده باشد اما سوخته باشد
شمس فخری گوید کفند بلاد را که تن و جان عدو سوز گفتا که چه وقتیست هنوز آنچه نه بپهوذ
بالید یعنی نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط گوید ایراند رمیان سلوارم برهمن برهمن
همی بلیز بادغال بسکون دال و فتح غین معجمه و فتح دال جایست از همه طرف باد آید [illegible] بادخمید
بسکون رای معجمه و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که بطعنه شخصی را باز نمود و بطعنه حکایت
اذکر یجفند بجای دفا بوزن بکشند یعنی عطسه کنند و خفیدن عطسه کردن باشد مثالش
هیچ کی گوید چون بخفند صبح سعادت اثر غالیه ساکرد و باد سحر بنالاذ بنیاد باشد
مثالش شاعر گوید لاد ز ابر بنای محکم نه که زنهار زلاد بنلاد است و در دفا گو با بمعنی شبی
با آن آورده و این بیت و دیگر موید قول اوست بنلاد تو شد تر بیست خواجه ولیک
بنلاد تو سست همچنیاد تو بار منداد نیز باین معنی است بخجد بخاء و جیم بوزن
بخند بیم ایمن را گویند شمس فخری گوید که آهنگران جود تو گویند بکوره روان زرشود چو بخجد
بیبد بیح معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشند چنانکه حکیم فردوسی گوید

میان لشکر داربد و بیدار بید همه رهنماد جهاندار بید سیم نام دیویست مازندرانی
هم او گوید بدر ربد بپهلوی دیو سفید جگرگاه بولاد غندی و بید و چهارم مرادف باد باشد و
معنی باد و بید بیهوده و ناصره مند باشد مثالش هم او گوید که بهرام داد شن باهران نوید
سخن گفتن او شنو باد و بید پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بیو نیز گویند بوزن دیو مثا
لش مظفر هروی گوید هوا چنان زبرودت که آدمی خواهد که همچو بید بپوشد در پشم
نهان براز د یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید می برازد تو را که سیم بری
نرگس شیرین زبان و سیمبری بیاغارید بغین معجمه و رای مهمله بوزن بنجو باشد
بمعنی هر چیز سرشته باشد و ترنم کرده از آب یا از خون بیجاد بیجاده باشد و آن نوعی از
یاقوت است که کاهربا باشد و شمس فخری گوید شمول معدلت او بغایتی برسید از تعرض کاهست
بر حذر بیجاد بهرک بیدبیگانیست که آنرا بید برگ نیز گویند شیخ نظامی فرماید بدی گر
بری و بو سفیدی بریش برگ بیدش برگ بیدی بیاده بوزن زیاده بمعنی به بیداری
فردوسی گوید که افراسیابش بستر بر نهاد بنودی جدا از و بخواب و بیاده امیر مغزی نیز گوید
خلد را بینند بخواب انکو ترا بینند بیاد جنت را بینند بیاد آنکو ترا بینند بخواب بیداد ظلم
و نیز نام شهریست از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن کافور نام داشت و آدمی
خواره بود حکیم فردوسی گوید دزی بود و از مردم آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود بسد بضم
بای و فتح سین مهمله مشدد و بسد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند و بعربی مرجان
گویند منبت آن قعر دریاست که رسنی افکنند و برکشند و چون باد بر آن وزد و آفتاب
بر آن تابد سرخ گردد کذا فی العجایب البلدان حکیم انوری گوید فرو گسست بعنا
عنبرین سنبل فرو شکست بخوشاب لب بسد بن شکر بغداد نام شهریست مشهور
و نیز نام خطی از جام جم مثالش خاقانی گوید دجله دجله تا خط بغداد جام می دهید ارکن
یاد آورید بنام ایزد یعنی بنام خداوند این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی

فرماید

فرماید چو بیت راست ای غلام ایزد چشم بد دور ده بنام ایزد بلرد بوزن دیگربار
وضم رای مهمله بمعنی دوام باشد خواجه حافظ فرماید ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندانرا بل بفتح ضد نیک و گویی نیم سوخته و لخت کهنه و سوز
کنند که در آن آتش زود در گیرد و نیز گیاهیست که زیر چخماق نهند تا آتش زود در گیرد و آنرا
رابو و بوک خفت نیز گویند بالار بوزن ناچار فرسب باشد یعنی چوبی
که بام خانه را بان بپوشند و آنرا الوره نیز گویند شاعر گوید زمین و خانه باغ از زبرجد است
و عقیق عجب مدار که هست از زمردش بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر
بادگیر باشد مثالش شاعر گوید از آتش حرص و هوای جان ره بزنا بکشش بر باد وادی خویش مپسند
همچون بادغر د آنرا بادغنز نیز گویند بخو بروزن فغفور بهره ور بود یعنی شریک بود
و انباز را نیز گویند شمس فخری گوید زملک حشمت و جوانی و مملکت برخور که از جهان
نیست کسی برخور بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت مکانیست
مثالش شاعر گوید کسر چه بشتر را عطا یاران بود هر بشر ازو دگهر باشد عطا اما حفص بشتر را
بمعز ابرا آورده و همین بیت هر قوم را باستشهاد آورده بافکان بفا و کاف تازی بوزن
زد از جولاه باشد گوید بانکاری بود در شهری داشت زیباروی و رعنا
دختری بیناد بضم با و فتح واو بعد از یا نون و مال بزرگ که بر بدن برآید و آنرا بعربی جنین گویند
بادبیر بسکون دال مهمله و فتح یای تازی کسی را گویند که همه روز فخر گوید و منصب خود بر مردم
عرض کند بشتار بشین معجمه بوزن مهار بمعنی سیم کوب باشد فرخی گوید هنوز بیشتر دستان
بطوع نکرد رکاب او را نیکو بدست خویش بشتار را اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار
آورده اند شمس فخری گوید بشتار در صاحب دکهای آورده است همی فشاند در پایش ابر و چرخ
بشار باستان و بشتار یعنی فلان و بهمان مثالش هم او گوید باد وجود از جهان
باستان بر زبان نارو فلک جز باستا بشتان بنای قرشت و یای حطی بوزن اسکرنج و منقلب

باشد چنانچه ابو الفرج گوید بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک بعون عدلش بنبارهای

وهر سلیم ببور بوزن زبور بمعنی ده هزار باشد فردوسی گوید کی ببور از پهلوانی شمار

بود در زبان دری ده هزار و تیر خاک را گویند مثالش هم او گوید ز من بیش دارم ز جمشید فر

که بر بد ببور میانش بدار بیکمان بکسر با بمعنی سوراکن مثالش شد گوید باز گردان

زهر بلنگر خویش بر دل از شکری بکار بهار معروف ودیگر بتخانه باشد شمس

فخری گوید هر دو معنی رسیده سوسنغ رو نگر نسیم بهار شود سوسن ارا سنه بسان بهار

ودر ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد دار و در شرفنامه نام

بزبره ایست بصر تحفه گوید که خانه منقش پر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز

امده مؤید این قول شیخ نظامی فرماید بهار دلفروز در بلخ بود کزان سرخ گل رادمان

تلخ بود زده موبدش نعل زرین بر اسب آفرازار کشسب و در زمانخوبا بهار بنارزی کایست

که انرا بعربی کاوچشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه ایست بهند باختر مشرق

باشد مثالش حکیم لامعی گوید خورشید را چون بست شد در جانب خاور علم پیدا شد

اندر باختر آتش شب علم لفظ باختر و خاور را متأخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور را

مشرق میدانند و باختر را مغرب مثالش خاقانی گوید ماه چون در جست شرف بر کس

افتاب از جانب خاور بزادیی بوزن شر جامه خواب باشد توان نهی همه رحات

میگویند مسافران همه در راه و خفتگان در بیر و در بعضی نسخه بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر

رسیده چنانکه دقیقی گوید بیاری ابر سر دلخواه جبر رز چنان چون بر سر بدخواه جبر بیر بخنوما

بجای معجمه نای قرشت بوزن فغفور عید باشد کذا فی التحفه بود مرا اسبی ز رنگ او بر حنا

زند مثالش جمال عبدالرزاق گوید خواهی که بر نهفتکنی اطلس قصب خواهی که بر طربه

کشی کیبد خنگ بعو رود در ادات الفضلا سطور است که تذرو را گویند باده سر بمعنی منکبه

بادفر بسکون دال و فتح فا بادبزن بزرگ که از سقف خانه آویزند خاقانی فرماید بر و

ملول

ملول شب و روز در کش کش بسان فرسب بد اغاف بدال مهمله وغین معجمه بوزن دغا

دار بمعنی بد سرشت باشد ابو شکور گوید یکی زشت روی بد اغاز بود گو گوئی بمردم گزنی بار

بود پس بفتح سینه باشد بمعنی بلندی و بالائی و کنار مردم و بهنای هر چیز و نفع و ثمر باد بزرگ

و بار رفعت باشد انوری گوید بار اندوه مکش که بار دگر بر ماننشت از غم ایزد باز بمعنی وقت

ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد هم او گوید راست گوئی در زبیباری انجم مسی

در کرخواجه زبیباری شاهان کربار د بمعنی میوه درخت و بنها قماش و غیره و بارنده

و در بیا نیز آمده بروار بوزن فردار خانه تابستانی باشد بلادر در نسخه میرزا درختی

مشهور و بپرده عروسی باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندند

و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده بنداجی بندیست که در زمان عضد الدوله

و لله دیمی امیر نام مسافری ساخت بشتی بضم با و تا و سکون شین معجمه و سد کا اندام

بلفند بفتح با و قاف و دال و سکون لام لفظیست که در مدح و دشنام استعمال

کنند و در مؤید بمعنی بی و یا نشت باشد خلاق المعانی فرماید بر زر و مال مردمان اندر هست

بر اعتقاد بلقند ربها کبیر یعنی آتش بها بصر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرف

نامه و نیز نصیبه و برخ و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر عراق از ربع سکون

هست بهری فزران بهره مداین هست بهری باجور بجای مهمله بوزن ساطور

در نسخه میرزا انجاریست که بهنگام گراز زمین خیزد و باجور انیز گویند و در ادات بمعنی

سیمنتی گرما باشد مثالش انوری گوید باغ دولت را که آب از لعاب کلک تست باشد نمای

مهد نبات حاصل باجور باد باذبر بسکون ذال معجمه و ضم با موحده جرزی که از چوب

تراشند و اطفال در ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا بر زمین گرد شود و انرا گردنا

نیز گویند باددار بسکون دال یعنی هیچ انکار و بر باد را نیز گویند مثال معنی اول را شاعر گوید

دلا از بکبر شو باد دار همه ملک این خاک را باده دار باد سار یعنی سبک سر و بیوفار

ناصرخسرو گوید   نگوید تا بروش ننگرم من   نه چون ژاژ خای باد ساری بیخوهر
بضم با و خای معجمه و سکون شین آبی که از دهن و لب باز ماند در وقت خوردن و از آن بعربی
سور گوید بالاوه بفتح واو کوزه آب باشد بادار بوزن راز دار ز دهقان
باشد مثالش باغ چون راغش خراب و کشت چون دستش سراب باغ از آن باغبان و قار
این را بازدارد و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار
بمعنی وارنده باز آورده بنجبس بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختیست
که از آن چوب کمان کنند و بعربی نبع گویند بوزن طمع نبرد کار بفتح با و زای معجمه کینه
کننده را گویند و بعربی انتقم گویند نبای مثلثه بوزن جیم باهمان بوزن ناها در
نسخه میرزا بهلوی باشد که در قزوین رامندی گویند بکشی بکاف و نای قرشت بوزن
جعفر پاره های آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند و روز جنگ بپوشند مثالش ابوشکور گوید
بسر بر نهادی ز زر مغفری ز فولاد کرده به بر کبری بندار بضم با بمعنی خانه دار دم گنج
شاه ناصر خسرو گوید بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد جز علی گنجور نه و جز علی بندار
بنت بند بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در عرصه
باف معروف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی گشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی
تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند مثالش ناصر خسرو گوید اگر بلفضل دانش بکوشی برای
زبن چه هفتاد بازی و بمعنی فرق کردن و باز ماندن و نارسیدن نیز آمده خلاف گوید
باین همه معنی کسی که دست جیب خضر را ستد انداز با اختیار ز مقصود خود نماند باز بتفوز
بنای قرشت و فا بوزن فغفور براهمن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را گویند سوزنی فرماید
بمعنی اول نهاده اند زن بچه مس از سر طبسان سگ بچه بتفوز بر در سوراخ و در تحفه گوید
که بتفوز مرغان را منقار بود و مردم را و چهارپا را نیز ابراهیم دهان بادان فیروز
نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده الحال اردبیل گویند بوزن

بضم

بضم یا بلندی مردم و چهارپایان و غیره باشد مثالش ابوشکور گوید منش باید از مرد چون
سرو راست اگر بر زد بالا نیاید رواست براز بفتح با بمعنی نیکو کسی باشد فرخی گوید
مجلس تو بزرگ لیچ و چهره معشوق بیرا خانه رامش براز و فرش حلت گستران و نیز
چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران در میان چوب دیگر
نهند در وقت شکافتن بندل بفتح با و ضم و فتح دال و سکون نون در اجوال جز
باشد و در رسالی بندور بواو واقع شده بمعنی ریسمان که جوال بان دوزند نشنیز بشین
معجمه و نون بوزن تیز چیزی بود ماده ران باشد که آن را سرنجاسف گویند بدواز بدال
مهمله و واو بوزن انباز جای نشیمن دائم و قرار باشد و در تحفه نیز آمده بیرک بیزه همان
باشد عماد گوید بیرک ریزاست شاخ دانش را باین خزان بهار بیشی بغان بغین
معجمه بوزن بیراز چوبی که بر در دکان در حین نگاه فدن چوب در رخنه آن نهند مثل فخری گوید
عدو شکاری کردست بازوی خصمش کند همیشه بجار و حادثات بغاز و نیز چوبی را گویند که کفشگران
در پس پاشنه کفش نهند بیرا یوهر ابرای مهمله و یای فارسی و معنی همان متصور فوم بگماز
بکاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد فردوسی گوید نوازنده چنگ بر چنگ زد لب رود
بگماز چون رنگ رنگ هم او گوید به یکماز بنشست یکروز شاه همیدون بزرگان ایران
سپاه صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده و این خلاف
جمهور است بغیاز بوزن انباز نشاکرد آنرا باشد شمس فخری گوید بهار طرب گر خواهی همیشه
مال دهد بخشش و بصلا خیر و صدقه و بغیار و برمتعار نیز باین معنی آمده بنشین بنون
و یا بوزن آتش بمعنی هرگز نبود و بجای نیز در میان سخن نگار برند ابوشکور گوید نه این را ابا رزد
روزی پنیز نه او را از داندهی بود و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و دلالت بر نکشی
یکبسودی دارد بش بضم با برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما بوز بفتح با گرد آب
باشد باژ رصد و خروج بوقه که بحکام دهند فردوسی گوید به بیچارگی باژ ساز گران ترا باید نرا

بیگران مع الکسن پاس بضم میم بای ابجد و بیچاره بود که نه در وطن خود تواند و در بیرون
تواند رفت دقیقی گوید خدا یگانا با من بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست مستوری
بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی نرم بینی و سستی باشد کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن
هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد مثالش رودکی فرماید گرچه یار در راستان کس نشود بر از کم برکس
بادغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات بخشالوس
بجالیس بمهمله و لام بوزن الشکبوس نام آن بادیست عذرا را ابقهر برده بود حکیم ثنائی گوید چال
بخمسه و دقیانوس قصد بجالوس شهر فسوس بسما بوزن ترسن بهار باشد و در نسخه بمعنی
چوبها که در بینی شتر میکنند مثالش انوری گوید چون کسی مهار در بینی رود بینی بر بینی
اندر برش بالوس بلام بوزن سالوس کافور مغشوش گویند بخس بفتح با و سکون
خای معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از رنجی یا سببی دیگر شمس فخری چون جان ندهد
دشمنت این تیغ ببدروز زبیسان کردش ز سبب فنا بخس در تحفه بمعنی غنوده و کذا در نسخ
برآمده و بوستی که بتش آتش بان رسد و چیس و جبس شود بجد بمعنی قیمت اندک نیز باشد
برناس برای مهمله و نون بوزن برجیس نوعی از بلوط است لبناس بوزن ننناس نام
استاد بربان باشد بس بس بضم با و سکون رای مهمله گوبیت و در رس نیز گویند بسبس بضم
با سنجی که کباب بران کشند و بسک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا بهمن
یعنی بهمن شاه نام خسرو گوید بهرس که حیرت بود دنیک ازان اسها منکر بود روغ عامه و غونا بلوس
بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه برد شمس فخری گوید بجا بلوسی خفه
نمی کنند برکاره لی نکو نبود کار جابلوس بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع و امید بود بچیزی
از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید کمر به بیوس نتوان بود همه بر بت بجد بشتر زین باد
غن بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه یعنی بادگیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا
نام لشکری باشد و در موید طور است که نام سری از سران لشکر باشد بلبناس نام حکیمی که انیس

وجالیس

وجالیس سکندر بود دارا یلنیاس جاو نیز گویند بلکس بکسر با و کاف و لام سرو نواز
بجا بانون نیز بنظر رسیده باآوش بضم همزه بوزن جاووش
خیار بزرگ که بجهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه بن نیق
بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا برآندن تخم و بریدن آن باشد در نسخه میرزا
بادکش بادزن باشد و بعربی مروحه گویند بدخش بفتح با و دال مهمله کوهی نفیس کانی
که معدن آن کوههای مشرف باشد در رنگ سرخ دارد خاقانی گوید صبح ستاره نمای
خنجر نشست اندر ول کاه دخش جهان کاه بدخش مذاب بداب بمعنی کدا خنیا بش
براش برای مهمله بوزن افراش در نسخه میرزا المعنی پاشیدن و فرو افشاندن
باشد بانقش بسکون نون و کسر قاف بن پاش که شورد بر آن کنند و خورند
دون نیز گویند و بعربی جنة الحضر گویند بوفروش عطار را گویند بدست مایش
یعنی آگاه باش که چیزی بجای خویش است بیل هوش یعنی گربه بید بر هش
بضم با و سکون رای معجمه و کسر یای در تحفه بمعنی مقابله باشد بیش الهوش جانوریست
مانند موش که در زیر درخت بیش باشد بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی
از ملوک نیز باشد بندش بنون و دال مهمله بوزن مفروش در نسخه میرزا بند زده
کرده باشد برای زرشتن دانرا باغنده و غنده و بندک نیز گویند بن گوش یعنی اطاعت
باشد و انقیاد و ادب تمام باشد شیخ سعدی گوید از طاعت بجان بکوشم و انکه نفرورت
ازین گوش بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد در برج را نیز گویند و مثالش رودکی
گوید آفتاب آید به بخشش زی بره روی گیتی سبز گردد یکسره برخش برای مهمله
بوزن بدخش اسب را گویند بنکیش فرشته و کاف و یای حطی در تحفه بزدا
باش بیش بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوق زنند و بش بیای فارسی برآمده
ابوالمؤید گوید زابنوس در ال اندرون فرانشد بود بجا اهن و سیمین همه نیش و مسمار بضم بای

کردن بال اسب را گویند امیر خسرو گوید دگر گفت از خورشهای نخجیر است یران مالش
زبالایاز درنیز است بپای فارسی نیز باین معنی امده بوش بضم با و کسر واو یعنی هستی و بودن
که بعربی کون گویند حکیم فردوسی فرماید هران چیز کو هست اندر بوش بر ان نیز چرخ
روان نیز از خورش بالغ بضم لام در نسخه وفائی شاخ کاو خالی کرده باشد که از ان شراب
خورند عماره گوید با خیک سعد باده دها بالغ از شراب اید بجان جاگر خفه خواجه باصواب
بند روغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن سندروس چوبها باشد که بر اب
گذارند تا اب براه دیگر نرود مثالش رودکی گوید اب هرچه بیشتر بردن کند بند روغ
کرده بفکند بیربغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخه وفائی خوشه انگور باشد بیشتی و غ
بفتح با و سکون شین معجمه وضم تای قرشت ابرک باشد بزغ بفتح با و زای در نسخه میرزا
میذاب باشد و غوک را نیز گویند اما در ساقی بفتح با و سکون را امده یعنی کوی بزرگ که درا
ن آب جمع شود بزداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ مصقله باشد که بان زنگ
زدایند بیست و یک شاق یعنی بیست یک و شاف صورت
ستاره از جمله بیست صورت فلکست هشتم که انرا فلک البروج نامند حکیم خاقانی
فرماید با بیست یک و شاف رصد لاف بنرکت وار براه دی کمین بمفاجا برافکنند
بوسحاق و بواسحاق طایفه اند در نیشابور که چندکان فیروزه هست یکی را کان بوسحاقی
گویند و فیروزه بوسحاقی منسوب باوست مثالش خواجه حافظ گوید بطریق ایهام راستی
خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشتن بشین و بای
موحده بوزن خندق قریه ایست از قرای مرو که هست که بشتر نیز گویند بیروف
عالم باشد مثالش خاقانی گوید نقد و غضب در کف صبح بر بیروف شام سوخته برجم
بارک بکسر رای مهمله باریک باشد استاد رودکی گوید خلیفه تا خواهی و جانش
جسم در بر خواهی باریک میان بشوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخه وفائی طبق

چوبین

چوبین باشد بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس در ان کنند استاد منجیک من
فراموش نکردستم وکی فراهم کردان بشوک جوان تا به اشنان نزاد بنده هم تا بر پا بنظر
رسیده ببنک بفتح و سین مهمله گیاهیست که بقول الکاسی الملک گویند ببسک بفتح
با و سکون سین رسته جو و گندم درو کرده باشد بلنباسک بنون و سین مهمله
بوزن بیطاقت باشد در نسخه بنجیک بنون و جیم تازی بوزن بنیه زده کرد
کرده برای رسیدن بوک برای بوزن نمک رودخانه باشد خسروی گوید چون
نمک خفته بر شود چه علاج چاره چه نزد زرار رد و برک دیگر بمعنی سهل امده مثالش شا
عر گوید تا سکسته شکستن در سرو پای هر یک ره بمحیط ستاره برک دیگر
بمعنی قمر از کلیم بنظر رسیده ماسک بضم سین خمازه باشد لعبی گوید چو باسک
کند ماه من از خمار فرار از مرا نو نماید قرار بیجراک بجیم فارسی بوزن مرفوع سحرم
و فریب باشد در شرفنامه بنجراک بنجا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در
نسخه میرزا بلکنجک بضم با و سکون لام و نون فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد
مثالش شهید گوید ای صورت تو چه صورت کاد بجنگ هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک
بورک برای مهمله کوچک سنبل باشد قمر الدین هندوشاه گوید با اهل بزم و
چون درست بردی بفتوح سرخ هشتم را بورک دیگر بمعنی آن زنگار زنگلی که
بر روی نان وامثال آن نشیند از کهنگی مثالش ناتواند گفت نان وامی خورم
با نان خورش می گذارد تا بر آن از کهنگی بورک فتند و دیگر نام اشیست که از ارد
برزند بسحاق فرماید فتح بر بورک گشت و قلبه اندک چه بودی جای بورک قلبه بودی
بپولت بوزن بشوکت عروس خانه باشد رودکی گوید بس عزیزم بس گرامی شاد باش
اندرین خانه بسان نو بپولت بوزن روکت یعنی باشد بنجالک بتای قرشت
دخای معجمه بوزن دنبال نام موضعیست نزدیک کابل بهاندک بفتح با و رای

مهمله و دال و سکون نون پشه و کوه خورد باشد بلغاک بلا و غین معجمه بوزن [illegible] دنبال
فریاد و غوغای شتر طهم باشد و بلغان نیز گویند بلکک بلام و کاف تازی بوزن قرنت
ابستم کرم باشد و بالکل بوزن فلفل نیز بایهمعنی است بسبدک بفتح با و سین و سکون
دال در نسخه میرزا بمعنی دسته و جو و گندم درو ده باشد بسیبراک بسین و رای مهملتین
بوزن بمقدار در نسخه میرزا بمعنی اشتر بچه یکساله را گویند مثالش مغربی گوید بهوش
از چشم دلم در آب و آتش میزنم بر سبراکی بهلم بر کوه و صحرا میزنم و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز
آمده بسانک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی باشد که از ریاحین ترتیب کنند و روز عشرت
بر سر نهند شمس فخری گوید هجو خالت جناب شاه جهان خاک پایت مراست تاج بسانک
بابک پدر باشد شیخ سعدی گوید پسر گفتش ای بابک نامجوی یکی مشکلت می
بپرسم بگوی و شاعر ظلم را نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند برفنجلک
بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس گویند مابوک کاف اول نیز تازی
بوزن قبول نشانه باشد از بر بم بشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد
مالوک بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند عسجدی فرماید میکار
اندک شاهوار خور شادی روزگار نو بهار و در بعضی از نسخ بمو کاف آمده بابلک بلو
بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه نیز چیزی بود که خوش آید ریدنش
و نو باوه نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند بلونک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین
باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه زده گرد کرده باشد از برای رشیدن
و بافتن و گندش نیز گویند بشنک بضم با و فتح تای فرشته و سکون شین معجمه خمر باشد
و بفتح با نیز آمده بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که از آن بوریا
سازند بنکلک بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت کلک باشد
و در شرفنامه مسطور است که میوه غلیظ طیب مثل سرپستان که بوی کالک نیز گویند برکت

براد و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا فانه در علوطه بود که از یک سه یک سریند
و بعربی لغز گویند بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که پیکان او دو شاخ باشد و آنرا فیلک
نیز گویند شمس فخری گوید ایا شهی که بدوزی بروز کین مصاف براسمان مه عدو شید را
بپیک پیلک بک بفتح با و زاء باشد و آنرا بتازی ضفدع گویند و هم او گوید کسی که چون
برطان بانو کج رود بشکن لبنک لبتش و بربالای فکن چو بک براهمک حرای
مهمله و میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام محمدی که در انشا و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود
بوی کلک بن کوهی باشد که جبلاقوج گویند بخور این الخلک و بوی کلک بجا
جای که بر پشت نمضاران نکنی تف بسیار بلبنک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فرا
شتو باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند بنک بفتحتین مصغر بن
که شوره کرده باشد بریان کنند و خورند و به ترکی بنلاقوج گویند بوسلیک نام
نوای از نواهای موسیقی باشد بزک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتا
زی کتان گویند باک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید تو باک مکش و مدار
ای برادر از کس باک زنند جامه نا باک گازران بر سنگ بلارک نوعی است
از فولاد که بغایت جوهردار باشد مثالش خلاق گوید تیغ بلارک ار چه ز گوهر نوا گرفت
پیوسته هم ز پهلوی کلک است کند تراش و پر شمشیر را از آن فولاد باشد نیز اطلاق کنند
چنانکه حکیم خاقانی فرماید روضه آتشین بلارک اوست با وجود شکاف ناوک
اوست اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته بلارک چنان تافت از روی
تیغ که در شب ستاره تاریک میغ بانک بوزن سنگ شراب آتش باشد بمعنی
ابرهنک آنچه بر روی لحاف و درشک پوشند که گرد بر آن نشیند و آنرا چادر شب
نیز گویند لیبی گوید خوشا حال لحاف بتراهنک که میگیرند هر شب در بر و تنگ
بر هنک بکسر با و فتح را در نسخه میرزا دخمه و کالبد باشد و بعضی با زای معجمه کالبد را گویند

و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **بنک** بوزن رنگ شبنم باشد
مثالش خسروانی گوید از نسیم ریاض دولت بر رخ گل ز رشبهای شد بنک **بلسنک**
بضم با و سکون لام و شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد و در ادات الفضلا بضم با
و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که بان بریان در تنور آویزند **ماشنک** بشین
معجمه بوزن نارنج انگور خورد و خشک بزناک باشد شمس فخری گوید بنام دست بود در نخ
در نهد دهقان عقیق و لؤلؤ رود پدر ز شاخ رز ماشنک و بمعنی خیاری که برای تخم
نگاه دارند نیز آمده **و اى رید** بسکون دال و کسر را مهمله هیچ باشد و خیار معروف بکسر اول
شمس فخری گوید اکر بهار نسکین صغر آکسی هم مرکب کنند با درنک زترکیب رست
شد و تیغ او فلک کرد تر کرشم و از زرنک بهست کنک بسکون ها و فتح کاف فارسی
دار الملک افراسیاب باشد سوزنی گوید ما را بهشت نسیه بکار نیست سبز ز
زنگی بهار در بهشت کنک **برک** معروف و دیگر ساز مهمانی و اسباب مطلقا مثالش
شیخ نظامی گوید بمعنی جبر بهیکل قوی بمون شاد در درخت و لیکن فرو مانده بی برکت
سخت **بیجسلک** بکسر با و جیم کنجشک باشد **بن نسک** بهرای مهمله و یای قرشت بوزن
فرسنک نواری که بر کودک بپیچند از زیر پاس مثالش رکن الدین گوید زدود مان جلدل
نوای آن طفلی است فکنده دار صنعش کهکشان برنک **پکنک** بوزن در رنگ
حیوان رم برید باشد **بازارنک** بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بار
مرقوم یعنی ترنج باشد **بشلنک** بشین معجمه و لام بوزن بر رنگ قلعه ایست در هند
عنصری فرماید بکوه ساده ز تو هر که بر نخواهد گشت همی بر آید و از روی تو از و آز رنگ
اگر نخواهی بر رستن ساده بنوشیم و گر نخواهی در شو القلعه بشلنک بانها رنگ
بزای معجمه بوزن با درنگ سینه بند طفلان باشد مثالش سوزنی گوید در کلام ملحد او
سینه شهادت است در مهد بسته اند بدینکو نه بازرنگ با فن بچه دوم زد رنگ یعنی
سخرهٔ

سخرهٔ روز و شب **بن تک** بر نخ کاهی باشد **بید برک** قسمی از اقسام پیکان
تیر باشد که برگ بید ار مانند در شهنامه آمده یکی بید برگی نشانده بتیر که از سهم او تیر
چرخ است **پرنک** بوزن بی رنگ هیولای را گویند که نقاشان پیش از کشیدن
صورت کنند و آن ازرنگی بنا شد مثالش حکیم ثنائی گوید انکه پیرنگ در ترابیرنگ
بارنشاند از نه هر کز رنگ **پشکول** بشین معجمه و کاف تازی بوزن
معقول قوی هیکل باشد و رنج کش و جلد و حریص در کار شمس فخری گوید چنین در از راه
بشکم شده فارغ البال مهدم پشکول چه بر تخت نازچینی خوش چه کرد در کار
درست و نیز ول پژول کعب پا باشد و خواهد آمد **پرک** بنقل دارد شیت
که بتارش مه کرخوانند **پلکل** بکاف فارسی بوزن فلفل بمعنی آب نیم گرم باشد
پیل معروف و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند **پلاش** پلال از بوریه باشد
و آن نیخ خاریست که چوب اشنان گویند **بوخل** بضم با و فتح خای معجمه خرفه
باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند **لیبل** بسین مهمله بوزن عسل کلدرس بهمن بر طائل
بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست که در هندوستان است
که آنجا از درخت بانگ عظیم آید **بر غول** برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول
و در نسخه وفائی آش باشد که از گندم و جو نیم نرند مثالش حکاک گوید السیاسی صبور یکم کرد
که به بر غول دگر بسر مکنم و در نسخه میرزا حلو ثیست که از ارد سازند و آن را فرو شیر ز گویند
بل بکسر با یعنی بهای و بگذار سنائی گوید بل تا کف پای تو ببوسم انکار که بهر لا
میکانم **بد سکال** یعنی بدگوی و بد اندیش فردوسی فرماید یکی بر سر آب از بهر بدسگال
بر از نمر هفتاد و شناسای **بسول** بشین معجمه بوزن رسول بمعنی گذارنده کار باشد و بمعنی
بیننده و داننده نیز آمده است ابو شکور گوید کار بشو باکه خرد کیش از سر بیر و خرد
بیش شد **بالال** بوزن پامال تیر سقف خانه باشد بهرام تل هناره که بهرام گور از

سرتر کان ساخته بود بجای جیم تازی معنی رکال کر انگشتان بسمل بذبوح آمده
در یک نسخه وجای دیگر یافته شد که تیغ کشنده شود بابل بکسر با خوانده اند میان قطر قسمت
و ربع عالم است پس بابل شهر از هر کز بابل شود بهمان نیان مشتری را بابل گویند بشل بشین
معجمه بوزن عمل در نسخه وفائی بمعنی در او نیز باشد شمس فخری گوید کرد باید که یکبذری
زسهام دست حفظ در رکاب شاه بشل بال در آدمی بازو باشد و از مرغ پر باشد
و دیگر اعراز نالبان باشد یعنی بال بثال معنی فخر ناصر الدین گوید ای سرو بباغ سینه ام
بال دل کبوتر چه سبزه بابال بغال بغین معجمه رحمی باشد یعنی سبزه باشد
باده نیز بسکون دال و فتح زای معجمه کار رنج باشد در نسخه وفائی عنصری گوید به
جهن یاکان بازخورد از تیب شاه کامکار رنجک ایشان شخر گشت و سحر ان لب باکرم
بافدم بسکون فا وضم دال عاقبت کار باشد در نسخه وفائی رودکی گوید گرچه پر روز آید کی
بردار دش بافدم روزی به پیمان ار ادش بجمجم بکسر با و فتح جیم فارسی مقام باشد تا کر
بکاری کو بیر جرانه شکرینم نعمت ترا هرشب که از تو اختر فر سعد گشت که پر بجم بجیلام
خرامیدن باشد بجکیم بجیم فارسی بوزن شلیم خانه تابستانی باشد از تو خالی اکنار خانه حم
فرش دیبا کشیده بز کلیم بلرام بدال مهمله در اوزن اندام خرم و آراسته باشد
و مجلس دلکش را نیز گویند حکیم انوری فرماید ای ز طبع تو مطلعها خرم و ز رعیش تو عیشها
بررام و بمعنی توس نیز آمده شمس فخری گوید بهرد و معنی چرخ برارام تا که شد رامش
د زکر اکب چه خلد شد برام بشم بوزن چشم مغید یرا گویند که بامداد بر سبزه نشیند
مانند شبنم فراوی گوید حسن رخی بوه به بیرگمین موری همه در اکه بر نشست رانش موی بر نشیم
بجم بفتح با و سکون جیم نام ولایتیست بناشم بشین معجمه و تای قرشت و رای مهمله بوزن
اشتلم در نسخه وفائی مردم بیرسد رسیده اندام باشد یعنی خوش اعضا اما در سامی نرم
بضم باد فتح تا و رای مهمله اورده گفته که امرا بعربی شری گویند بادنجم را نیز بلا گویند

و بعربی را ز بابخ گویند بفتح بفا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد بنجیک گوید
کو بدان مانند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کوکرد بفتح ذ دیگر از ازاری باشد کرنشار چنان
بر جو بها بندند تا نثار بدان از هوا ابر بابند مثالش عنصری گوید از دم کردکرون بفتح زنگبر
حید صیحکش در رم بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش فرامش فرماید
ای زبده وجود جهانت بکام باد کیوان ترا اسیر و بهرام رام باد باد ورم بفتح رو
نکیبر نیز فرخی گوید بیار است آن جنگ را بیشتر همراند جون نشر با باد و دم با
شتانام بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ و مغرایان
در سامی مخالف باده شتانام بددال و غلبه خشن باشند که بر ازم پیدا کف
ازان رز مها تواند کند بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید بشب بیدبوزن شام دیده
زالسوی شام در بسو بام و بمعنی قرض نیز آمده که دام نیز گویند بام چشم یعنی پلک
چشم که بیمار باشد چون گویند مثالش سوزنی گوید چون بر هم بام چشم با بر دو بر در خشم فرز
که زنگشته پیره نیش نیار وار برامهام نام جمهوری که بهرام گور مال او را گرفت
و بلنک سغاراد نجو برام را هم گیاهیست که مریم از پیچ انگشت ماند و در شرفنامه
مسطور است که گیاهیست که مریم در ان دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد
و انرا پنجه مریم گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید ای در نظر
جود تو بیقدر درم در زادن شبه نوجهان بسته رحم برسم برای مهمله و سین بوزن
مرهم کنایه از آتش پرستان در جهان پرستش آتش و جزوان بدست گیرند جوستی فرماید
سروش بشنویم برسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکلم بکسر با و سکون
شین و فتح کاف تازی صفه باشد شهاب الدین گوید خانه چون سرای جان خرم
لنکمن نیست فضای ارم بفتح بکسر با و فتح ها و لنک و فرو مانده باشد بجم جغانه نام دریا
چه الف کاب اموی ان جا جمع شود بشلم بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن بشارم طفیلی باشد

بلخم بلام وخای معجمه بوزن مرهم فلاخن مثالش مؤید الدین کوید کلیابان از قد
نهر و مه راجه سنگ در بلخم ببر کهم برای مهمله وکاف بوزن برجم بمعنی باز داشتن باشد مثا
لش شمس فخری کوید که شه عدل کر پناه او باشد ضیای یاجوج ظلم را ابر کم بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد
و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز نیز نتواند
بر پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد لباس سر گربه و چشم و گوش دارد و در رساله
میرزا از بس شیار نا کرده که صد مرز رست و جز را نیز گویند شمس فخری گوید بهره معنی هست
در حکم شیخ ابو اسحق شاه هر چه آن نام بوم و بر دارد آنچنان گشت حکم او که بروز برده از پیش
بوم و بر دار دانچنان گشت حکم او که بروز برده از پیش بوم بر دارد بیم برای مهمله
بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا انزغ نیز گویند بسو شبهم بضم
با و سکون زای معجمه و شین و فتح واو و بشم نیز باشد با شام نیز گویند بزو شم بضم با و سکون
زای معجمه و شین و فتح واو و بشم نیز باشد با شام شین معجمه نیز ده باشد مطلقا باد
خون دماد خون بدال معجمه اول بوزن گردن باشد و ویم بهر و رهگذار باد
باشد یعنی بادگیر مثال او کسائی گوید عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از
باد جزین با هکیدن بها و کاف بوزن دادریدن و بمعنی شکنجه کردن باشد تنجیدن
بخا و سین مهمله بوزن سنده یعنی بر بریده و فراهم آورده رنج دیده باشد رودکی گوید از نهاله
عن کنون و شدی با تن اساندیشمار جهان دلی اجرا باید که بخشایند و بمعنی گداختن و گداز
دن نیز آمده در نسخه وفائی شمس فخری گوید بمعنی گذاردن مخالف ارچه که خود راجه سنگ میداشت
زتاب آتش فهرش هیچ موم نشن بخان بن مابون بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن
افلاطون نام کاوی که فریدون بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید نور ستی و فریدون دیگر مزرا
از احترام بخوانند زحش و برمایون بن هعل برای مهمله و ها بوزن مقرون دایره
باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار فرو دچرخ و نهی و حوادث اندوان بصد هزار جهان

چهار چیست ازین برمون استاد عمیق گوید : مردم چشم چو مرکز بلکه چون مرهون شود مرکز مرهون
ز عشقت هر شبی گلگون شود : و در تحفه بمعنی بر کار آمده و در شرفنامه بمعنی هاله و آرایش
باشد بشوتن بشین معجمه و تای بوزن نزدودن نام برادر اسفندیار و در نسخه وفائی بوزنه
باشد بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بموئیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد بلندین
بضم با و فتح لام و سکون با و کسر دال مهمله پیرامن در باشد شاکر بخاری گوید در آن افراشته
درهای سیمین بین چو برنشانده در بلندین با مبین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از
اعمال هرات برناحیه بادغیس باشد بهرمان بوزن قهرمان باشد یاقوت سرخ باشد و حریر
رنگارنگ شمس فخری گوید : تا بود خورشید مه برگز زمان تا بود در کان عقیق بهرمان پیش
تیغ خسروی گیتی بود : کوه خارا بر مثال بهرمان بهمن و در نسخه میرزا امام کلیست که در زمستان نیز باشد
و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دویم زمستان باشد و بدین معنی کلیم کاشانی
فرماید : شکفت اگرچه آهو چمن تر دهم چون برنخود و سنبل بهمن در آورم چون ذال بسته در
قفس ناله زان کنم : تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم : نی نی که با غمت مرا انس لاجرم : مریم صفت
بهار به بهمن در آورم و دیگر روز دویم از ماه را بهمن گویند مسعود سعد فرماید : بهمن روز ای صنم دستان
بنختین با عاشقی در بوستان : و در نسخه میرزا آمده که بهمن دار و ایست که بدنرا فربه کند و دیگر نام قلعه
ایست در حدود اردبیل مثال این معنی فردوسی گوید چو نزدیک صفین بهمن رسید برابر سپه
فرود آورید و دیگر ماندن آفتاب در برج دلو هست بسیجیدن بجیم فارسی بوزن سگیدن
یعنی ساز کار کردن استاد لبیبی گوید : ببایدت بسنجیدن این کار را چیره شدن رزم پیکار را
بوهختن بوزن برجستن یعنی ادب کردن برا اذ وان برا مهمله و جیم و دال و واو بوزن چراغ
دان آهن پاره بدنباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگاه دارد بوخان بوزن مردان
بمعنی صدا باشد باژن بفتح زای فارسی گوسفند پشتر و گله باشد که نهاز گویند بوقندان در نسخه
میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا سنگ انداز گویند بهخیدن بمیم و خای بوزن بریکیدن بمعنی

عاق والدین باشد بیرست برای مهمله و معجمه بوزن وریدن غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی
غلال گویند برین بمعنی بالا این گویند بهار برین و بهشت برین مثالش ظهیر گوید راست گوئی
مظله ایست سپاه بر سر افراخته ز چرخ برین بشوال بعد از بانون بوزن دروان بمعنی کاه بان
خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از یای حطی نام الکاله ایست کوهستان میان غزنین و بلخ
که میان ان و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ
بت و دیگری را سرخ بت میگفتند سیف اسفرنگی گوید مردم نادان اگر حاکم داشتی سخنه
بونان بدی خنگ بت بامیان بومهن و بوهمین اول بضم با و فتح ها دوم بکسر ها و
سکون یا در نسخه وفائی هردو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و دیگر در نسخه میرزا بومهن روده
باشد که سرگین دران باشد مثالش بهرامی گوید . زمین از بومهن از پای تا سر چنان لرزان
که عاصی روز محشر حکیم اسدی گوید برآمد یکی بومهن نیم شب تو گفتی زمین دارد از لرزه تب
بون بوزن خون بمعنی بن باشد دقیقی فرماید . موج گرمی برآید از لب دریا ریگ لاله گشت از سر
تابون و بمعنی روده گوسفند که سرگین دران باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده بادبان خیمه و
کشتی و سر آستین و گریبان مثالش ازرقی گوید بمعنی اخیر در تعریف مجا آمده ز ابگینه عکس آن
چون نور بر دست افگند دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن و بخسانیدن
هردو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و گداختن و رنج بردن و دوم
بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و گدازان و گدازانیدن و در رنج داشتن بالان
یعنی نالنده و نمو کننده مثالش حکیم خاقانی گوید . سر بالان که ز باکین سرش آمد بستوه و انگان
راستی بالانش به بر باز دهید و بمعنی جنبان بنظر و متحرک رسیده حکیم سنائی گوید باز تا صنعتی درا
ندارد ریش بالان کند بده تا زد و بمعنی دهیز نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید یکی را سدها
جوی جست باره یکی را روضه خلد است بالان بر یدن براد و دادل و دویم هر سه مهمله بوزن
لرزیدن بمعنی ازراد و رشدن باشد بیرون برای مهمله و نون بوزن مقرون و در نسخه میرزا

حریر باشد

حریر باشد بخون بجای معجمه بوزن زبون مرغ باشه بالیدن بوزن نالیدن بمعنی نمو کردن و افزودن ناصر الدین گوید بالیدن
قد لین و الف یکی سرو آزاد سالها ماند بابوکان بوزن خوکان زهره لین باشه یعنی زرهم شمس فخری گوید زمان جامه را بهم و بد
حریش از وقت رمه و امیر رانید رجبزا بوکان بامشکان بوزن دمعنی بازنجاب باشه مثالش نوری گوید جست کاسنی
ار کار سرت بیکان حر عاشق تا که لون نبدی بو باشکان کاسی بوزن داون نام محلیست باد بیرین با اصبا باشد
مثالش شمس فخری گوید بزیر چرخ برین مثال فرهنگش بروی خاک نیاز دو وزیر باد برین دیگر حکیم سنائی گوید لذ علاف
سبک [illegible] بکزین [illegible] ز دهر زو ر باد برین [illegible] بکسر با و نون مهمله گوید بردن تو بعین برای تو بتوف
برای فارسی بوزن رسن گلی سیاه باشد که از ته حوض بر آرند باکس بوزن الکس منسوب باشد
شمس فخری گوید ز سیل حشر فنا ایمنست قصر لبات چنانکه حسن ز صدمت باکس و در شرفنامه
بمعنی سر دیوار باشد باشنین ابشین معجمه بوزن آستین بازی که از میان درخت بیرون
اید بستان شیرین نام نوایست که مطربان نوازند بزن بفتح با و زای تازی چوبها
باشد که بان زمین هموار کنند و هموار کنند بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام
و رغبت بسیار در مخزن اسرار آمده فتح بدندان و نیش جان کنان ازین دندان
شده دندان کنان ببر بیان جامه بود از پوست پلنگ یا از ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند
که اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بود کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم
فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده یکی خام دارد ز چرم پلنگ بپوشد
همی اندر ایدر بجنگ بر بوستان بفتح های تازی و فارسی و سکون زای مهمله اول بضم دوم
نشین معجمه است باش شمس فخری گوید اگر زموی کند راسش هنوت [illegible] حنظر شد و ما
هنر بر بروشان بلخشان نام ولایتی باشد میان خراسان دهند که انجا کان
لعل و طلا بود و گوسفندان هست در انجا که سوار شوند از غایت بزرگی بجا نهید بفتح با و دال
و کسر زای معجمه نمودن باشد براغالیدن بفتح و براغلیدن با تخفیف کردن و برغاینیدن
بوزن بروانیدن نیز باین معنی است بر شخان برای مهمله و شین و خای معجمه بس

بوزن ارمغان معاینت میان ایران و توران ببوزیدن بفتح با و دال و ضم سین مهمله
و دیگر رای مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا بلرمان بمعنی راننده و دیگر سبز البته
مثل شرب و بد بو باشد مثالش خلاف گوید عیب بر آن مکن هر چه کنند نیکو بین که در جهان
جهان هیچ نزوید بیکار بتکس بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخ میرزا بمعنی صحن کوه بین
آمده و این بیت سراج قمری موید این معنی است طشت هر آتش زمرّف از برای
سینه ام هر سحر از بتکس این پیروزه تنگان میرسد باد و بیزن و بادبیزن هر دو بمعنی
بادزن باشد مسعود سعد گوید در تعریف بهار راست گوئی که باد رفتار است خانت
از نو بادبیزن کوشش بیبجان زلیشی باشد که پیدا کند و هر چند برابر بیهمس نکند و خارش کند
و پوست گذارد بیرهمن نام دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد شیخ سعدی
گوید بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند و در نسخه وفائی تنگبد البیت
در هند این بیت ازمعزی باشنها دارد ره بهار صحن کی ازان روی بزم خانه خویش اگر ده خانه تو نو
بهار برهمنت آید در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی
نماید بوقلمون گویند مثال یعنی اول منوچهری گوید فرزان تیغ تو هنگام هیجان چنان دیبای
قلمون ملون باد آتش بدال مهمله و شین معجمه نادان جرأی زبنگ است شاه نام گوید آن
کس از طاعت نیکی که ندارد شرم چون به بینش در آن معدن باد آتش عبدالرزاق
گوید وگر بلندت شوعلا احتلامات جنب بجواب در اثنی هر روز بار آتش پیکستوان
پوشش بود که در روز جنگ برای پوشند عبدالواسع جبلی فرماید تا بدانگاهی که از فنون بزن
شبدیز زاده شد به نیکاه صبح عنیده برکشاون میان بوزن زلال جهنده باشد و حالا اکبر استعمال
وزان گویند بشلیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن بمعنی پوشیدن و جنبانیدن باشد مثالش
جامی گوید در کالی عزیت زبان بشکیدم نیست ممکن روی یاران دیدنم بزودن و بزدا
پیدن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن بهشهان بزای فارسی بوزن قهرمان

باشد

باشد و آن صفتیست پس آدمی که چون چیزی بخورد کسی به بیند از رو کند که مثل آن چیز او را
باشد بی آنکه آنکس از وی محروم شود و او را باشد بیهن بکسر با و ضم را المختصر بمردن باشد یون بفتح
با و سکون واو بهره باشد بیرزن بوزن گردن سرکوچه و مهلت باشد انوری گوید ای بزرگی که مسبّار
کم عیداست در بهمنت غایب مشو نه موسم بازی و بیرزنست و در ادات الفضلا مسطور است
که بیرزن در رساله نصر بمعنی صحرا است بان بانگ باشد و دیگر بمعنی نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان
و باغبان بیراهنجیدن یعنی برکشیدن مطلقا مثالش مویدالدین گوید چون براهنجیدن
تیغ تیز بد در رش پیزریان زن زهره آب بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام خرفه
باشد که آنرا برپهن گویند و بعربی افرفع گویند بیرهجیدن بر او دال مهمله و جیم تازی بوزن
بروریدن یعنی نمش کردن دست مالیدن بیهمایدن دریدن باشد یعنی مواظبت
کردن در کاری برمان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان باربزرگ باشد بنائید
بنای قرشت و در بای حطی بوزن فسون افیسون و ابیون نیز گویند تسغل بلان بسین مهمله
و غین معجمه و دال بی مهاتین ساخته شدن و مهاکشن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله
و سکون سین و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشبون بشین
معجمه و یای دوم نیز بتازی و بای حطی بوزن فرقیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و در موید بشیون
آمده بوزن افیون بکتوسان بتای قرشت و سین بوزن مخموران نام مردی کیسوان
بکهوبیان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم با بعد از جیم تای قرشت در شرفنا
مه بمعنی خراشیده باشد بشناخش بکسر با بمعنی نشاندن باشد مثالش لبیبی گوید چه باز آمد
از جلد و با خش بفرمود تا ش ازیلی بشناخش بافریس خواهر اسفندیار بن گشتاسپ
به گزین یعنی آنکه نیکو اختیار کند سیم اسره گویند که بتازی نقاق گویند و نیز بمعنی مختار
و گزیده باشد خلاق المعانی فرماید چون سیه هی مرا تو سطایای گزین جز به گزین اجر است آخر را
جز بان بیرهسان برای مهمله و سین بوزن افسان هوشناب اعلی را گویند و ابضم با ازدها

باشد بابونت بوزن باوزن سیخ آهن و چوب که بران مرغ کباب کنند معزی گوید
معلقست وگرفتار وعاجز وگردان دل عدوت زبس کاندران فریب وفنست
کهی چه مرغ بدام کهی چو مرغ قفس کهی چه مرغ بابزنست بادمان بوزن کاروان نام
پهلوان تورانی باشد بنبون بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آهن پهن که آنرا
دسته گرفته باشد و دو طرف آن ریسمان بسته باشد یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان
کشد وبآن زمین راهموار کنند وآنرا اگر گویند بضم کاف وبعربی منسفه ومنواه خوانند
هر دو بکسر میم و دال بسکون نون وفتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله بابزن
باب دوم نیز تازی وزای بوزن بازیدن صنما نرا گویند بادمان بوزن کاردان
جراحی باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فضلا ببابای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و گفته
که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده باغ شیرین نام نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد
مثالش گفت شیخ نظامی فرماید چو کردی باغ شیرین را شکربار شدی باغ از شکر ریزش شکربار بویان
بوکننده باشد انوری گوید بو روظلمت بویه قدمت خاک کویت چو عطر شهان بویان باستان
قدیمی باشد امیر معزی گوید عقد ببندد که من نوشیروان گویم ترا اگرچه کسری چون او نبود از خسروان
باستان بادکین بسکون رای مهمله گر کاف فارسی انگیری بود که اندرون شهر وده باشد و نیز کوی
که آب ان و حمام و دهات آن جمع شود خاقانی فرماید خویش را هم جنس خاقانی شمارند از سخن
بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا بلاساغون بلام وسین وغین معجمه شهریست عظیم
ورای نهر جیحون قریب بکاشغر معزی گوید رومیان یک سر بپرند از خطر سوی خطا قیصر
از بیم بالاسوی بلاساغون شود بنا کشتن بنون و کاف و شین معجمه و تای قرشت
بوزن برکردن بمعنی فرو بردن بجنو با خای معجمه و تای قرشت
بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری گوید زرشک کلک تو ناله کند ابر بهار که خلقش نام کرد
ستند بجنو در یکی از نسخ بجنو بنون بنظر رسیده و بیت در هر دو یک متمسک شده

بجن

چون بیابانک آهو بجنو می خورد بانگ چنگ و رود سرود در نسخهٔ وفائی بجنو شوی مادر باشد
بچه لو حرام زاده را گویند وآنرا خشوک وسند وسندره و فقاک نیز خوانند بیبو بوزن دیو
کرمکی باشد که در جامهٔ پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند بیاستو بکسر با لحه از بابای خطی وسکون
سین مهمله وضم تا در نسخهٔ وفائی دهان دره باشد معروفی گوید بیاستو نبود خلق را اگر بدهان تر کمون
بود ای کون بیان دروازه و صاحب تحفه بمعنی کنده دهان دو رده و شمس فخری گوید این معنی
گوید گفتم ترا به بخشش و کوشش یابر و شیر نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو زیرا که آن چه دو دی باشد
سیاه رنگ و نیز گرته ایست به نسبت بیاستو بهر مو برای مهمله و میم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد
در نسخهٔ میرزا ابنو بفتح با وضم نون خرم باشد و بنوه نیز آمده باهو بضم ها چوب دستی باشد که شتر
بانان بدست گیرند سوزنی گوید هر که از نسبت دلش با روی تو فکند زخم باهو خورد از حادثهٔ چرخ
بلند بجتکا وبضم با وسکون ضاد و تای قرشت و کاف فارسی یعنی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار
مالند و بعربی آنرا نطول گویند بادرساو بسکون دال وضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا ترا لیست همچون
ریحان که آنرا در بجوئه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید کیوان برای تیره شیلانت روزبار از
کشت زار اجرام آورده بار در دبنکو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو برزق طوبا باشد بو بفتح
با پوست شتر بچه که درست کشیده بکاه و جزان برکنند و پیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر دهد بو و بضم
با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید خورشید را البرز و از بیم استخوان بار و اگر بعر بده بر جبین کهی برو
بتو بکسر با وضم تا در نسخهٔ میرزا بمعنی دبه روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه
و امثال آن نهند و نیز سنگ دراز بود که بآن دار و کوبند وآنرا تبه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند بوبو
بای دویم نیز تازی هدهد باشد سراج قمری گوید که ید برشاخ ثنای تو اگر نیست نوازان فرق سرا و باد
بده شاخ چه بو بو بین و برای مهمله بوزن ریوکیه باشد بو نو برای مهمله و نون بوزن بدخو دهپای سگ
باشد که آن را بر نون گویند بادو بضم را آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه
نشکند بادافراه عقوبت و مکافات باشد ببدی وآنرا بادافراه و بادفره نیز گویند انوری فرماید

مهمله گشت زار بود مثالش شمس فخری گوید پیوسته گشت زار امیدش زآب کام سیراب
بار کرد نام باسره بباد همان بیلک که گذشت یعنی مکان که سرا در بسیل باشد مثالش هم
اوگوید سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب تفسیار رفع سبیلها کفر را دارند در
کان مجاهدت بیل بسغنده بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسفته آماده و ساخته شده بجهة
کاری تا شغال عنصری گوید که من مقدمه خویش را فرستادم بدانکه آمدنم را بسغنده باشد کاربان
بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و از راه و رستن نیز گویند شاعر گوید نشسته بصدا چشم
در کارزه گرفته بجنگ اندران بازه بسرده به برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار رومیان باشد
که بندند بهیده ناحق باطل باشد چه هده بمعنی حقست فردوسی گوید مهر خواهی زمین و سپهری
بده خواهی زمین و بهره بیهده نیز باین معنیست که مذکور شد بدرره بفتح با و رای مهمله و ضم
دال در نسخه وفائی صنوبر سی باشد که در راه ازادی گره بسته باشند بغاره بسین بغین معجمه و میم
بوزن زبان زغول بیابانی باشد بنه بضم با و فتح رای معجمه زمین شده دار و میوه خوشبو باشد
در نسخه میرزا بکبکه بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی و بای دوم نیز تازی یعنی طبل و غنی
با سنگ بیابانی باشد بوزن صد بضم با و فتح رای معجمه و میم گیاهیست خوشبو بلغنده بعد از
لام غین معجمه بوزن برکنده زرمه باشد یعنی بسته قماش و غیره راه با بد بر بد و رنج کشد که بسته بود بلغنده
در رو سوید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و خران نیز باشد بهنجه روز دوم بهمن را گویند
و ملوک فرس مبارک دانستند بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از
با غین معجمه سرزنش باشد انوری گوید چو عزم خدمت آن بارگاه دیدم را که صحن و سقفش
بیغاره زمین و سماست بدست چادر زنبوری نهاد بر بام که همچو چادر زن گاهی نهان و گه
پیداست بروند به برای مهمله و واو و نون بوزن شرمنده بسته قماش باشد که بعربی رزمه
گویند بن غده بزء و غین معجمه بوزن بلند آن چوبی باشد که شاخ درخت انگور بران
اندازند که بر زمین نرسد و بضم با دمره باشد بن مسر برای معجمه بوزن برده گوشه بزمگاه باشد

همان

همان همایون گوید ارم نقشی از برنه بزم او قیامت نمود اری از رزم او بزیته
بزا و شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا آردکنجد باشد بسه بشین و خای معجمتین و
دال مهمله بوزن بنموده بمعنی نباخن کنده باشد مثالش بهرامی گوید کرد بشخوده رخ
خود آن نگار گشت گلزارش بشکل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا ابرم
گویند بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخه میرزا چنگالی که
میخوزند باشد و بجای تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که ارده
کنجد و خرماست که در یکدیگر بمالند و گفته که تیر بلا بارد در کوچه ما هیچ از نان پری سازم و در بشتره
اما چه بنل بمه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بنده نیز گویند بنجاف
یا بوزه نیز آبی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی ته دوخت نیز آمده و ببای فارسی نیز
آمده است بوینه بضم با و زای فارسی و فتح نون و سکون واو شکوفه باشد که منور شکفته
باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و نون مهمله و سکون رای مهمله بونه بود و نون بوزن خورنده
در نسخه میرزا بمعنی مرد با هستی باشد بباده بسین ورای مهملتین بوزن کناره صفه باشد
بیواده بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش اسدی گوید بد و گفت کز خانه آورده ام
ز ایران یکی مرد بیواره ام بویه بعد از واو یای حطی بوزن پویه آرزومندی باشد انوری گوید
ای در حرم جاه تو امیری که نیاید از بویه او خواب خوش آهوی حرم را دیگر بهدر را گویند مثالش
هر دو معنی شاعر گوید بدارائی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج و بویه که پیش از حد و از
اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بویه بهرمجنکا بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف
و خودرای باشد مثالش ابوشکور گوید مر او را یکی برمخیده پسر ز مهر جهان بر پدر کینه ور بامه
بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی در از ریش باشد که آنرا بته بتای قرشت بوزن بته
سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلابه کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده
یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی گوید بسنده کنم زین جهان مرز خویش بدانم بگر مایه

ازخویش بسله بسین و لام بوزن پسندیده است مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی
کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلر گویند بپسوده
بفتح با و دال مهمله و ضم سین بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد مثال بمعنی اول خاقانی
فرماید لعل تراشی بپسودم من هنوز ... از حلاوت آن کر ... وارد است و در تحفه بیای فارسی
آمده بپیده بضم با و سکون یای حطی و دال ... رای مهمله و فتح رای فارسی حرزبیت مانند صمغ بغایت بد
بو که آنرا بعربی انقنه گویند بکسر قاف و فتح نون شده بزبان ... بوزن پرده نام با
رزتورانی بنشیل ... مجی معجمه و سین مهمله بوزن برچیده و بعضی که افتد و نابدیده
و نبرده و فراهم آورده مثالش مولوی گوید همچو گرمابه که تفسیده تنگ آبی است جانت بخیده
بن بچه بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله باشد بسولیده بشین معجمه و لام بوزن بشوریده
یعنی دیده و دانسته بنو بفتح با و ضم نون بمعنی خرمن باشد بهرامه برای مهمله بوزن هنگامه
ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید کفش حلال شد کرم بهرامه کرا ابریشم از جان کند جامه را باغنده
بغین معجمه بوزن آگنده ... زده و گره کرده باشد از برای ریسیدن بلذر بفتح با و دال و زای
معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد با نوشه بضم بای اول و فتح دوم کوره پر آب باد سرم
براء و سین و رای مهمله ... که اسب را باشد بر ... های دوم فارسی یعنی پیچیده
خاقانی گوید شاه اسب تعلل آنکه بخنه دست فلک بر بخته هم خون دشمن ریخته هم ملک
آباد انشته بن ... بفتح ... جور و حیف باشد شاعر گوید ای خوب و استان ... کردن
سم ... برنداشته است بدرستی ... بنساله بنون و سین مهمله و لام بوزن ونباله
در نسخه وفائی بمعنی کهن و سال خورده باشد و دیگر گوید ... زمین ... بنساله
جنان چون اشک مهجوران نشته زال ... بزال باد امه بدال مهمله و میم بوزن کاشانه
در نسخه برقع دروینان بود که از چند رنگ باهم دوخته باشند و در شرفنامه جیب از ابریشم
باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید ای که سرابه زرکش جامه بیست حکم بر ابریشم و با دنمه سا

بادرو

باده سره ... در نسخه میرزا جامه که سد باشد و جامه که هر روز پوشند و در نسخه وفائی بمعنی قوت
هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم ثنائی گوید یکی جامه ... باده روزه قوت و گر این ... همه ... مینی
و سر بیست بار نامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری فرماید بار نامه کشد
بارجو ... که بهر بست از پای در رکاب بدر ... کشته دوتای باشومه بضم شین معجمه و فتح میم
و سر پوش زنان باشد چون چادر و غیره و باشامه نیز گویند مثالش ... بر در ابیس ... در بیده
ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله گون باشومه بر سر بر بسته گیاه بیساق باشد بر مد برای
مهمله و میم بوزن جر مد ... دیگران که مقنعه و ماهمه نیز گویند مثالش رضی الدین گوید
در مذمت اسب در همه راه تهی از بهار ... برسرش او فند مهادونه برجای چون بر
بوده ... نامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که از زبده که مال بر سانند و آنرا بعربی عنوان گویند با
مه بلام و میم بوزن بسته مان بامه بود یعنی در ... مثالش رکن الدین گوید ... بود
چه خواهد بود ما بر ریش دراز رستای بخنوع بضم با و نون و سکون خای معجمه دو برف باشد
بخور ما شبستند در شرفنامه چندی از مطایبات باشد که در مجلس باب ... کرده باشش نهند
تا مجلس را معطر کنند باده هراه در نسخه میرزا بادشمال باشد حکیم سوزنی گوید ... عیب
... عطف آمیغ تو خوش نسیم آید چو مشک بتبتا از باد هوا بنگاه آنجا که رخت نهند
و منزل و مکان باشد مثالش شیخ سعدی گوید ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد طلب ده درم سنگ پانید
بنید بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو شیرین آمده بند در ... سکا
رستان ... نکارا نکن همراند و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار گوید
ظلمتیان ... بند ... جو هر ... سفر عرض و در ... برای مهمله و میم و زای
معجمه ... ساده بهنامه ... بدون نون بوزن افسانه بهموم باشد و کلیچه نان سفید را نیز
گویند شمس فخری گوید هست برخوان سایلان در شش قلیه خوب ... آش بهنانه دشمنش کرده
آدمی ... شکسته هست کمتر ... باشد مرطبی باشد که شکار کنند و بعربی باشق

کویند باد فره بسکون دال مهمله و فتح و رای مهمله چوبکی باشد که رشته بران بندند کودکان
کان انرا تاب دهند تا در کردش آید و آوازی ازان براید و انرا فرفره کویند مثالش کمال کوید
در بغی ای جو جرخ روان همه خرابست و باد و بادفره ببینند جنکل و نیستان و نی
باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی فرماید چون پشه ضمیر من آوازه درد
جان مغز کند برقص پرنده بفتح با و رای مهمله و دال معروف و دیکر پروانه چراغ را کویند
بازبن اول زای معجمه دوم رای مهمله بوزن بالکین پاره از شب باشد باغنج بکسر
غین معجمه و فتح رای مهمله آن رحمت که از رحمت دیکر متولد شود بن پاره بفتح
با و رای مهمله و جیم حجره دیکر پروازه نیز کویند مثالش حکیم سنائی فرماید هست بر پاره از
زمی از بام فلکت هست شاه جهان ساکن بر پاره دوست برانه بوزن کرانه
در نسخه حسین وفائی نام شهریست مثالش عنصری فرماید سپه کشیده چه از تازی
چه از بلغاری چه از برانه چه از ابکند از فارات بیستکانی بکسر با و سکون
یا و سین مهمله و تای قرشت انچه بلشکر دهند و جیره نیز کویند منوچهری کوید یکی را ازین
بیش کاهی بخش یکی ده باره دهی بیستکانی بید طبری نام یکی از اقسام هفده کانه
بید که آنرا بید مشک و کربه بید نیز کویند مثالش شاعر کوید همچو بستان صبوحی شده افنان
خیزران شاخهای سمن تازه دبید طری برخی انچه بعوض طری بکسی دهند شیخ سعدی
فرماید جان برخی فدای تو باد کردم کفتم مکن شنو فاسق چون دیشب باران کلاهی
که در روز باران بر سر کیرند حکیم انوری کوید تا جابرلیست کمانش کر چه باران تازد اسپه
بر خورشید کشید بارانی در نسخه ببرا بام قبیله از ترکان باشد بادسری بسکون
دال ابجد دیکر باشد مثالش امیر خسرو کوید انکه در رو بادسری راه کرد هم زمین سرش اکاه
کرد بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد بی زن نیکو باشد برجنجنی بفتح با و ظا
و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی سبزه کاری باشد بوتیکی برای مهمله و کاف

فارسی

فارسی بوزن عربی کلاه دراز که زنار بر سر کرد و بنارشی برنس کویند مثالش شیخ سعدی
کوید حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار ببو
کانی یعنی عروسی مثالش عنصری کوید ساخت انکه یکی ببوکانی هم بر آئین و رسم بوبانی
بن کوهی کما هیست بغایت جرم که از آن اتش بر زنند بفنس بوزن جعفری
چوبی باشد که در نهاد دارد کرچون مولاه بود بندارد انرا بوی خوش کنند تا جامه
سخت شود و انرا کفری و افراز نیز کویند بکبی بفتح با و سکون کاف فارسی دکر بوزن
نوعی از شراب باشد که انرا بنید کویند و بعربی طباب کویند مثالش شاعر کوید مست کشتم
زجبر بکبی شد خرابم زرنک ستغنی بس تنبی بری مهمله و نای قرشت بوزن کردنی
یعنی کبر و تجبر بروا توجه و التفات باشد شاعر کوید داد ما آن شوخ
بی پروا نداد بسکه پرواست داد ما نداد و دیکر بمعنی فراغت نیز امده مثالش دقیقی
کوید ابو سعد انکه از کینی بدو برکشند زنند بد مظفر انکه شمشیرش بپه بر دار دشمنان بر دارد
نا پروا بمعنی فراغت نیز آمده بوم عنقا نام زال زر باشد بیابیا پیاله شراب باشد و نیز
یکی از اسلحه رنکیان مثالش این معنی شیخ نظامی فرماید سروزخای پای خویشتن را
بپای پیل بردان پیلتن پیلوا دارد فردوسی باشد در شرفنامه بلشو بکسر با و ضم
نون اتش لشکر باشد چو بیلو کشت بر سر اندمش یا یعنی صبر کرده باشد بویا یعنی
دونده مثالش لطیفی کوید شوه کرد اهای عشق را بویا بلبلی از عشق کاری شده کویا
باباب بن حوض و دریا باشد و بعربی قعر خوانند خفاف کوید کار کبود که بر نسبت
و افتاب بروز چشم و دیده نهان کنند دیرین با یاب و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده
چنانکه حکیم فردوسی فرماید که این خود نیست با یابه در کنی جرخ را تا باد بای کوب
بمعنی رقاص باشد اسدی کوید تراشید آن کلرخ نازنین که او بای کوبست و هم نای زن بیخست
بفتح با و سکون یای حطی الیس مهمله و ضم خای معجمه در نسخه وفائی بمعنی کرفتاری باشد و در نسخه

میرزا بمعنی محبوس شدی نیز گویند پای خوست و پای خست هر دو بفتح خای معجمه بمعنی
زمین یا چیزی باشد که بپای کوفته باشند بپرداختن یعنی خالی کرد و فارغ گشت
در ساختن دارا است و جلا دادن بساز است بمعنی اینه باشد بپنادست
یعنی نقد باشد مثالش لبیبی گوید ستد و داد کرده بپنادست دادری باشد و زبان و شکست
بخست بضم با بجشن و لگد نیز گویند بست بوزن نیست مخدوم و مهتر و ص نیز باشد
که پیش گویند بپشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور بپست بفتح ضد بلند
و بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید داغ داری ابسرون بر غوانی شده جز بست
داری بدهان در نتوانی زد های بپیوست دو معنی دارد اول یعنی بپیوند کرد چنانکه
شیخ سعدی گوید بعد از آن با سرادرش بپیوست مهر از بس گرفت و در روی بست دوم بمعنی
همیشه بود چنانکه ظهیر گوید از نسیم شمایلت بپیوست خوی در جبلت آهوی چین بپشت
پست کاهی باشد که برزگران چیزی در آن نهند و بر پشت ببندند
باذاج برای معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور گوید نیاز مادر ایام طفل بخت
ترا بزرگ همیکند اندر کنار چون باذاج بخ بفتح با و سکون خای معجمه چیزی را گویند که
بر زمین پهن شده باشد نواله طرفی که بآن رسیده باشد بپیخ بکسر با
ابه باشد غلیظ ابر ترشه خشک شود عماره گوید سواره بر رز بپیخ است آن چشم فراکن گوئی
دویم انجی انجی دو خانه گرفتست و انرا بجای نیز گو بر انج بوزن زرنج تخته سنگ باشد
حکیم رودکی گوید فکندند فولاد بیرنج سنگ نکردند از کار شوید در تنگ بر انداخ بفتح با و را
ی و سکون نون ستیحت باشد پاسخ جواب باشد شیخ نظامی فرماید زبانش گره پاسخ
زا فراشت نهاده از عاجزی بر دندان انگشت پرند برای مهمله بوزن سمند
حریر رنگ باشد خسرو شیرین امده پرنداسان کون برمیان زود بشد در آتش دو جهان
رود دیگر بمعنی جوهر شمشیر امده ازرقی گوید مبارزان قدر قدرت ضد حله برای تیغ تخد

از خنجرت

از خنجرت پرند پرند پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش رشید گوید
دست در زبان رزد دلاور نام بگیتی پراکنده از اف پراکند پراکند بمعنی زیاده مثالش فلاق
گوید دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک نمک دیگر که چگونه بران به پراکند پرند غبار
صحرا باشد شمس فخری گوید بوی خلقت بهر زمین گذشت بنگر او در کاشر زند بنجه بند
بضم با عصابه را گویند یعنی انچه پیشانی بندند به پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید
به پنجه دلم چون به پنجه هم ببندند بر غم دلم پنجه بند پسند بعد از بابا بوزن نژند دام آهو
باشد پسوانند برای فارسی بوزن دماوند چوب بسن پاره شمس فخری گوید درهم
شکند از چه بود حرص عدو را از سد سکندر روا از قاف بفراوند پازند وزند
در کتابیست از ابراهیم زردشت در دین اتش پرستی مثالش انوری گوید صوت حرف از
قضا بگردانند مرحبا زند حبذا پازند پرویند برای مهمله دو او بوزن امرود باشد که در فی
التحفه پیشماکنش بکاف فارسی انچه میان تنک بار در شست سوزد زند و اندرون
آتش آکنند مثالش شیخ سعدی فرماید که بجان آمدم ز محنت و بند دام بهر طاوبا
بنا کند پلیش خورد اندکی طعام که برسبیل چاشت خورند حکیم انوری گوید رست
زادش کرده در اطلاف رزق هم بیشی برازرا از پیش خورد و در نسخه میرزا بمعنی سلم
فروخش امده بیکند بوزن پسند مقامیست از توران مثالش شمس فخری
گوید چو لاد بر تیغ سنانش چه فولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه بیکند پند نصیحت
دادن باشد و دیگر غلیواج را گویند مثال معنی اخر فرخی گوید تا نبود چون همای فرخ کرکس تا کی بند
شد نظیر باز خشن بند یا بمعنی داجری که بقاصد و هند حکیم فردوسی گوید ز دریای
نامز نور از ان بخش شکی ز نزدیک و دور رهبر یا بمرد غلامان لشکر بر از امر و فرمان
تن باکند بوزن اکند یاقوت باشد رشا کرد بخاری گوید کی تو بانی کردند بخط خوبان
جست راه خط هر کجا بود باکند و در موید بباء تازی امده بای ماه بفتح میم و سکون

رای مهمله شفیع و یاری ده باشد مثالش انوری گوید گفتم که پای مرد وسیلت که باشدم
کفتا که نیست جز کرم او کسی کریاره زرهدا انجه یهودان بر کتف دوزند اینبار از
دانرا ابعر بود غیار کویند حکیم خاقانی فرماید کردون یهود باز یکشف کبه خویش آن زر دیاره
بین که چه عمدا برافکند یاره ااد طعامیست که دفقرا بمقدار کندم از آرد درست
و بیزند و اماج نیز گویند پاینه شکرست و فانیذ معرب آنست پهلوکنند
یعنی کناره کنند شیخ نظامی فرماید شد از رزم او بر که بکمو کنند گران پهلوان پیل پهلو کند نو فهد
تار باشد پناهید یعنی پناه آورد حکیم فردوسی گوید بدید از بره تیک باز اراد
به یزدان پناهید در کار او پریشند بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان
و پراکنده مثالش حکیم سنائی گوید مرد بد دل خیانت اندیشد زار خرد بپیش خلق
بپریشد مع الّوا باد بیر یکسر دال مهمله چوبی باشد که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند
رودکی گوید نه یاد سر باید نیز از ستون نه دیوار خشت و نه آهن در ابخند خوار یعنی گدا
پیشه و بمعنی داماد نیز آمده مثال یعنی اول الشیخ سعدی فرماید اگر دست همت بداری ز کار گدا
پیشه خوانندت و بخند خوار پهن بضم با و سکون نا مدرسه یهودان باشد پیشیاب بوزن بینکار
قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید دشمنت در رنج مرگست و چه سود بردنش پیش حکیمان
بیشیار و در نسخه وفائی بمعنی مزدور دولت کرد نیز آمده و او را بیشکار نیز گویند پیسند بوزن
سکندر پیرزن باشد مثالش عنصری گوید جز با اندر نماند ابنجهان کینه جوی با پیسند رهمدار زهیچ باد
خندار بلبند بوزن پسند شوی مادر باشد لبیبی گوید از پدر چون از پدر دور شمنی بند
بهی مادر از کینه بر دمانند مادندر شود پیداور پرورش باشم کوید سودای تو از برای فرزند
بسته است زبانه به پروار در تحفه بمعنی حجره خود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار
در مؤید بمعنی خانه تابستانی نیز آمده پیواز بیرنده و نیز پیرو نیز باشد همایون کهی ما جرا کر شدی
کهی با برادر پیراو رشدی پور پسر باشد در نسخه میرزا بمعنی نادان گرفتن خود را

و بمعنی

و بمعنی درراج نیز آمده پایبان یعنی پا افزار پی سپهر و پاسیاو هر دو بمعنی لکدکوب
باشد حکیم انوری گوید گردون که پی وهم مهندس نسردش اندیشه ترائی سپرامد باکار و پا
پیکار آنکه سراح را جاروب کند پای و پیر طاقت و قدرت باشد به تنها
مه ستون واهی سازدش زال و زرنداهمی جنگ را پای و پیر پیکر قالب کالبد
از هر چه باشد مثالش مسعود گوید ببار آن بادهای کوه پیکر زمین کوب و ره انجام و نکاور
پیرنداور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر کودار باشد شمس فخری
گوید کوه چون پرنیان شود چون یافت خوت دست او پیرنداور پیکار جنگ باشد
مثالش سعدی گوید به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد شیران فرست
پذیرا پذیرفتکار و پذیرافتکا قبول کننده باشد مثال دوم شیخ نظامی
فرماید چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذیرفتکارش پرخاشخر
یعنی جنگ آور و شجاع پلنگینه بوزن سنگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که اسکندر
در و میان باشد پای افزار معروف و دیگران جوری باشد که جولاهان پای بران نهند در
وقت کار کردن بوستان کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید پرستار زاده نیاید بکار
دیگر چند باشد پدر شهریار پیکر بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس میان بندند
و گردن اندازند قیطی گوید عود را از نو پاره غالی فرنجر ولاار از نوبهاره بیج بر کرید در مؤید بمعنی
پرکار نیز آمده پیله ور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهرها بخانها بگرداند و فروشد
شیخ سعدی فرماید چه در بند باشد چه داند کسی که گوهر فروشست یا پیله ور پیدان
یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان فرماید ساقی بزم پری جام بر پیدار بود چون
بر پیدار کف آورده بلب زدن باشد بیشکاران یعنی زود رس گرده مثالش وزرکی گوید
نه ماه سپهر نه ماه فلک که اینست غلام است آن پیشکار و جمعی معاون و ممد نیز آمده انوری
گوید این معنی کلاه عقد جهانرا زمانه ایست دیگر که پیشکار قضا و مدبر قدرت پهلوان

یای حطی و واو و زای شعر از مرغ عیسی است که هموار برگ هند **بروز** برای مهمله و واو و زای
مرکز نسیج شده خاقانی فرماید کوی گر ماه آن تو گر نماید فروغ رزی بروز نشود ای روح الامین
دمعنی امیر و نژاد نیز آمده در نسخه دو خانه این بیت فخر الدین رازی موید خود الله بیک گفت
من خویش کر شیو زمان کش یکان روزم را آمل قفین یعنی زندگانی سر شد و بباله
هر شه حکیم فردوسی گوید که کاریست این خوار و دشوار نیست که رنج سالها را آمد قفیر البشین
دل ریزه کرد ارش هر یخ سازند و خرج کنند چنان که در کارش بکجنی زنی که بریک انشیر نیش تصرف ناز
برف بعمم با یکول رای مهمله ان را گویند که بر روی سفر لط و دیگر انشینها اندازد و شیدان هرا
شد مثالش انوری گوید گرچه چیز دار سخن جو از خطابی طبع در چه باشد برزبرد بیاز با چنین البرس
بوز کرد اکرد دهان حیوانات باشد و در ادات ساق درخت نیز آمده مثالش
روان را حکیم ... فرماید از پی صید آهوی ختن بوز چشمها پر ز سرمه کرده چو بوز
بتی بالفتح گروه و سر کوه باشد خسروانی گوید خورش است عمر کس را که برد اد ... اگر سراسر کوه
شد آید از رهش و دیگر چه باشد که آن را مداد ات کنند و بعربی ... گویند
بدواس برای مهمله و واو و ... الماس در نسخه دو خانه ام معنی دارد اول نعل باشد
که آن را بعربی لمس گویند ابوشکور گوید هر گاه گوهری است نشناسم دست سوی دگر نبرد اسم
دشمن فخری گرید بمعنی دست بود باشد این عنوان که او را که به بیند سر سبب درشت نه مطلق
دسته سفال و کفه ... گردان سرای ... اگر چه وقف کرد اند روان ... **بلوس**
چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید کی با بلوس خود را میکند برکار ... همیشه ... کار چابلوس بود
پس معروف و در نسخه ... که از بوستان ... کنند مثالش شیخ سعدی گوید
چه قدر آورد ... که ... دار ... **پاس** نگهبانی و حراست
باشد و ... بیک بخش ... می گویند مثالش شیخ ... می فرماید چه ... ارشت
دیگر ... زان در شاه ... اما ... که در ... گویند

معلوم نیست بوالعطا انکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان
و بیت انوری فرماید ای برسم لت ز آغاز دوران دانسته طارم قدر تراهندوی
هفتم چرخ پاسش **برنش** یعنی برزبان کنند چنانکه
انوری گوید باو برسد تو هم برم باد فکرت نه باد خاک برنش و شمس فخری بمعنی چیزی
از هم جدا کردن و افشاندن آمده گفته مگر که بر سر زلف بتان ز باد صبا نماند در همه
ملکش دگر مجال برنش **باغوش** بغین معجمه بوزن خاموش غوطه
خوردن باشد شمس فخری گوید نه هر که غوطه خورد در بر او روز بجز بس ساکنی که بود مردن
دی از باغوش **بش** و **هش** تفحص و تخمین بود کمال اسمعیل گوید بجز
ز خدمت تو بنده اهتمام نکند بهر کجا که بش و هش کنم ز اصل نژاد **بغوش**
عذر آوردن باشد شیخ سعدی گوید خداوند بخشنده دستگیر کریم بخش
پوزش پذیر **برندوش** بوزن کفن پوش شب پیش بود که بعربی البارحة الاولی بارحنه
گویند چه بارحه دوش باشد و بارحة الاولی پریش از دوش باشد و آن را بعربی برندوش
گویند حکیم انوری گوید دیدم از بام بر آید دوشین مستنه نیمه برکناره طاق **بیلغوش**
بکسر بای و سکون یای و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش و آن گلیست از جنس سوسن
که آن را سوسن آسمانگون گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالها که بر
روی خوبان باشد و رخنهای کوچک دارد و آن را ابیلکوش نیز گویند شمس فخری گوید
وصف خلق تو میکردند حسن سنبل و نسرین در و بیلغوش بلبلی بشنید و در زاری
فتاد و ز غلغله پوشش بر آمد صد خروش **خلابوش** بانگ و شغل باشد و در تحفه
و نسخه حسین وفائی چنین آمده اما در شرفنامه بادا هست الفضلا بیلغوش بتقدیم غین
بر لام **بوخانش** جنگ و حرب باشد شیخ سعدی گوید چه بر خانش تحمل بسیار کرد سهل باشد
و در کارزار پاداش جزای نیکی باشد و آن را مکافات و پاداش نیز گویند مثالش انوری

کو برای تیو زیره نیست یاد ازش وی تو مرده رسم باد افراه بالوش بوزن کافور معشوق
گوید شمس فخری گوید حسود اگر نه با تو خالص اندر مهر عجب مدار اگر نشود
نباید از بالوش بالنق بوزن مالش بمعنی رفرزونه و آرایش باشد و در نسخه
میرزا آمده بیچند خویش شراب تیره جوشانیده باشد پرماش براء مهمله
و تاء قرشت بوزن خارش نام ولایت ترکستان باشد کذا فی المؤید
پیازموش بحری باشد بتازی عنصل گویند نام داروئیست و بتازیش
اسقیل نامند پیش بضم با در نسخه میرزا حیقد باشد و بفتح موی گندان سر پیش
و بیرالیش هر دو بمعنی برایستن باشد مطلقا دباغت پوست ... گویند
و دباغ پوست پیرا گویند بناغ بعد از یاء نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید ضمیر تو بود گلشن بلبل
درگاه ضمیر بیان به پیش او بود ابکم زبان تیز بناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم
آمده شاعر گوید بوسیمین فقی چه زرین بناغ تو تا با من مهی من چه سوزان چراغ و در
نسخه وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند بیضه و ماشوره نیز گویند بای
باف جولا همه را گویند ابوشکور فرماید کشاورز و آهنگر و بای باف چو بیکار گشتند
سر رشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون
کنند مثالش ملا جامی گوید بر آبه سر روی سر نشانند پف یا کنند بر چراغ انجم پف
باهک بوزن آهک در نسخه وفائی شکنجه باشد ببینی کرک
نام بناتیست که بعربی از ملوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و بعربی ازان
گویند که میوه آن شبیه باشد به پنیر و اثر آفتاب گرگ نیز گویند زیرا که سمت آفتاب
گردد و آن میان ریان سمت کند بک و لک بهر دو باشد مثالش شمس فخری
گوید جهان چه خاک در نشست و عرصه مملکت چرا گنو بعد عقلش تهمت بگرد لکدور

خفته معنی

لخفه معنی تک و بوی آلات خانه نیز آمده مثش فخری فرماید جهان چو خاک در نشست
و عرصه ملکت اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک و بک آورده و این
اصحت مثالش چو توه و بوت شود تار و مر فقیر چو میکند خرد بزیا چه میکند
لک و بک بخشیلک بضم با وضم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز باشد
و امثال آن برد انلک بفتح ها و سکون رای مهمله جانوریست که بشنانی شیران شود
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون
و بعد از فا رای مهمله بالیلک بوزن باریک پای افزار حرین است رودکی گوید و در تحفه
بمعنی ماهی تابه که آنرا نفانه گویند آمده بوشلک گربه باشد شاعر گوید خدایگانی شاهنشهی که
شیر فلک بزیر دامن لطفش خزید چو بوشک پوک بوزن دوک غله که در چاهی نهان کنند
و سرش بپوشند میخک گوید بر مرگ پدر گرچه سزاوار سوگ است در خاک نهان کنندش
مانند بوک و دیگر در نسخه وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد
ابناجی گوید که بر افکند گرم دم خویش بکوکرد پی بوک زکوکرد زبانه زند آتش و بمعنی
حراق نیز آمده یعنی سوخته که آتش در آن زنند شمس فخری گوید عم اگر یار من بود چه عجب
میل آتش بود همیشه بپوکت و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد معنی
دویم آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند در آتش
افروختن مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در چاه نیز پنهان کنند بپای تازی
نیز آمده بلالک و برالک همان بلارک که جنسی از فولاد جوهر دار باشد که از آن شمشیر
سازند حکیم رشیدی گوید از آن دهن بی کون تیغ جار ام لرز دهنی و بلالک هزار بیچاک
بچم فارسی و واو بودن افلاک ترجمه زبانی باشد بوکوک برای مهمله و کاف بوزن مفلوک
غارت باشد بلوک بعد از لام بوزن قبول در نسخه میرزا تالاری باشد که بر بام سازند بعضی بالک
خرچنگ باشد بیلکوشک گل ریباس باشد بوبک بای دویم تازی بوزن کودک هدهد باشد

هندوستان گویند الانا باز گویند از سلیمان کرمان بلقیس و صلش ملا دبو بکند در موید الفضلا
بهر پای تازی اماله و کفته بمعنی دختر دوشیزه پاسک بضم سین مهمله خمیازه باشد
بلبنک بای اول بیم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشنک پاره از خوشه خرما و انگور باشد بلبنک
بوزن اشنک حقه باشد بوستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید در خانها
بلنک بچه کنند بکسر با معروف و بعربی جفص گویند بفتح جیم و سکون فا بلسنک زال باشد که رنگ سیاه نیز
گویند باجلب بفتح جیم فارسی سرگین کاو که خشک شده باشد بلسلنک بشین معجمه و لام
بوزن خرچنک بمعنی پس افتاده باشد برنک بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون که بهر شبه
و فروغ آن یک بفتح زن نابسارکار باشد و بندق که بکعابان بازی کنند یعنی نینک
در تحفه تینه باشد و شمس فخری گوید افراز بیست بنزکه بنایان سوراخ در دیوار کنند مثالش شعر
گوید در او دستخط ظن پاره بهر یک انشار سپی دست بر دنیک دلبنک و دیگر نام
بادرنم مشهور که بد را افراسیاب باشد بالهنک و بالاهنک حالی باشد که بر کنار لگام
بنه باشند که بدان اسب را بندند معزی گوید کشتی ز روم نجوار زم بت بر ستانش را
فسار بر سر در دست نیز بالاهنک و در جامع اللغات مسطور است که پالهنگ را
نیز بالاهنک گویند باجنک بجیم فارسی بنون نازنک دریچه کوچک باشد چنانچه یک
ازان نکریند کذا فی تحفه شمس فخری گوید هزار گونه طرب از شاخ چهره بنموده
چو لعبتان کلی اندام نازک از باجنک و در نسخه میرزا بمعنی بادفراه هم باشد پس
آهنکان اهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند بجهت برابر کردن نعلک
بعد از یا و نون بوزن درنگ دریچه باشد بلبنک خشک نبانیست بعربی
سنجلاط گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید عطر کنند از بلبنک بر بغدادا هو مشکت ابدار
فضای صفاهان
بل بوزن دل پاشنه باشد معروف گوید همه کفش
دیهش اکفیده بینم من   بجای کفش دیهش دل کفیده پالستی پوست کال بکاف

فارسی

فارسی پوست دهبر در بنه گوسفند که سرگین او در آن بشم او بچسبد باشد حکیم سنائی گوید از غلام
آنکه زنی عیال آید او زرینه پوست کال آید بالا بال چیزی سخت بود که بسیار باید دقیقی گوید
بغز دیهیت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که بر آشوب بود بالا بال و دیگری در تحفه بمعنی پالوده
سخت آمده یک مال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران باشد که بدان خط
کشند و بتازی مخط گویند بوبل بای اول و بیم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد بکول
بوزن مقبول همان بکوک که بالا رفته در باب کاف گذشت بیخال بیای حطی و خای معجمه
بوزن قیفال فضله مرغ باشد امیر خسرو فرماید روز کور فروغ بیند مقام نور شرع کنید
مسجد پر از بیخال مرغ شب پرست و هزاره باشد که در گنج چشم جمع شود و آن را پیخ
نیز گویند   بس کال بوزن و معنی بیرکار باشد بغل نیز از فارسی بوزن قبول
کعب با باشد شمس فخری گوید چون دراز زراق پیش کم نشود فارغ البال مردم بشکول
چو کمیتی نا جنسی حیشش چه در کار نهی دست بر دل و در موید الفضلا بندق
باشد که بازی کنند یعنی فروحه و دیگر پستان شرم را گویند و در لسان الشعرا ارباب ستان باشد
بجول استخوان بشتالنک یعنی کعب با و پول طاقی که بر روی آب بندند فردوسی
گوید یکی پول دیگر بباید زدن شدن را یکی راه باز آمدن   بابدام مرغ که صیاد بر دام
ببندند از برای صید کردن و آنرا خرو هیده و نیز گویند و بعربی ملواخ گویند بکسر میم و سکون لام
و افرش یای مهمله و بمعنی دام نیز آمده خاقانی فرماید گفتم ببارگاه ملک یک توان رسید گفتا
توان کرشته خصم بابدام ببالا دام بلام و رای مهمله بوزن بی آرام نام حصه عظیمست بنام
تعوید دفع چشم زخم باشد در نسخه وفائی شهید گوید بتا نگارا از چشم بد بترسی همه چراغ گوی
باخویشتن تو چشم بنام پیژدم بفتح با و ضم رای فارسی قیصر و خوار باشد
بالیزبان باغبان در مقام باشد و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند
شاعر گوید رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب بر سر بالیزبان کند زید بالیزبان

برواسیدن بروا بین مهملتین و واو بزاییدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت
آنکه به بیند نرمست یا درشت مثالش شهاب الدین فرماید زبر واسیدن آن نازک
اندام شکفته اندکنم کلهای بادام بیرون برای مهمله و واو بوزن کردن نام بزن بن
کیو باشد بتروهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مؤید الدین گوید در بتروهیدن
اسرار علوم شوی از کاهلی آخر محروم پتمان برای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین
باشد شمس فخری فرماید نشسته خسرو و دلشاد بر سریر شهی عدو گرفته بر کوه خسته و پتمان
بزاکی بفتح و کسر کاف بمعنی زشت و پلید باشد ابوشکور گوید لطیف و جوانمرد چون گل
در بهار بزاکی نیم سال خورده نیم پریشن برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن
فشاندن باشد و پریشان کردن پایوان بضم بای حطی بمعنی پرایه باشد
بنافتن برای معجمه و تای قرشت بمعنی کدافتن باشد بنوماب برای فارسی و میم
بوزن جمودشان فقیران باشد بنولیدن بفتح با و دال و ضم تای فارسی گرانم
مرده شدن و درسوید بمعنی نرم شدن برآمده بنل بدن بوزن خندیدن
نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن باشد بوزن بوزن سوزن زمین پاک کردن
از برای زراعت بوشکان بضم با و شین معجمه نام مقامیست نزدیک نیشابور بشنم بمد
برکنده شدن و رفتن و جدای ورزیدن با الف بوزن نادادن الثی باشد
حلوائیان را گر یکدگر اند با یماماید بهم وجیم فارسی حلاکه در درویش گناه کار را باز
دارند و کوشش خود را بدستگیرد و خاقانی فرماید هواخواه ایمن خواستند بر صف تا لابر ترکی جوید
گرفتم دست افکندم بصف پای ماچانش پرچین بوزن خاری که بر سر دیوار باغ
چینند و آن فلقندیز گویند شاه نام خسرو گوید باری تدبیر نزا بر پن دیو جو طلعت حب
ال یا سیس کرد دل خود روشن شبان بر دو حصار ساز برجین بی یهن بفتح
با و سکون رای مهمله و ها مفرفه باش وانرا بعربی فرفج درجیلر گویند و در صیدنه ابارئیجان معرطور است
که انرا فرفین گویند حکیم خاقانی گوید زمینها که سبزه تر نجم زبر بهشت چو تخم بترهن از برون

سفید

سفید لعاب بربیون برای مهمله و بای حطی بوزن مغبون کرباشد که بعربی جرب گویند
با نیذان بادنجان خام را گویند مثالش مجد الدین گوید زرق را درست با نیدان شد علم
کلک تو با نیدان یا دبش بشین معجمه بوزن رس نام مقامی که میان طوس و افراسیاب
دران جنگ بود بغیش بفتح با و شین معجمه و سکون یای حطی سداب اگویند بلبنون
بسین مهمله در نسخه میرزا بمعنی مهیا کردن باشد بارنجن بفتح رای مهمله و جیم
خلخال باشد مثالش خاقانی گوید کرده زنی بحبیب سرمست بارنجن و بای بارز دست
براشیدن بوزن خراشیدن فشاندن باشد برداختن بمعنی خالی کردن
و فارغ گشتن از علایق و اشغال فردوسی گوید دل و زداور رها به برداختن یابس
یکی وجشن نو ساختند بر بیشیدن یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن
و بخور گشتن بشیس معجمه بوزن رمس لیف خرما که از آن رسن بافند برمیدن
از دیده رسیدن شیخ سعدی گوید به بر و بردن معرفت بجنس بشهد شهادت بر انبیجه بهلو
گرمادن یعنی گریختن و کناره کردن بایاب آخر هر چیزی دیگر ار را نیز گویند مسعود سعد
گوید نیست پایان شغل من پیداست یکشغل کش نه پایانست بیرامون
و بیرامون گرد اگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید در میر و وزیر سلطان
را بی وسیلت بگرد پیراس مثال دوم ابوشکور فرماید به پیرامون ان در بود کوی
گران بد و دل گروهی پتدمی برای فارسی و دال بوزن فروین در
نسخه وفائی بمعنی جرکین داشتن باشد حکیم سنائی فرماید بیشم از رود است بن
سوزنخ قلم ست کاغذ بتزوین مای پوزان بای دوم بیز فارسی و زای معجمه در
نسخه وفائی بمعنی پالنگ سهمنک باشد بیشوان چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار
در زیران گذارند مثالش خلاف فرماید چنین خلیلی که به بنیاد دین در آمده بود بو
که اعتمای برین بشتوان بنبودی دای بیرت برای مهمله بوزن رس بردین باشد

خلاق المعانی فرماید بگاه فکر اگر بهبت نیش خورم   هزار گونه ملک بنظم آورم چو پالادن بیرون کرد
بمعنی شین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد بلوان بضم با و سکون لام نشستواره گاه باشد پوتخوان
نیز فسمی خان و پشلین معروف و دیگر عیب ارکنه چینه حکیم انوری گوید از عیب بوسنیش گر نکرد
گرچه دریا تواند کرد ابلا کار زی   بالو بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچو عدسی
و آنرا زخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید بر روی هر که او کشد نیست
خشم تو چو بلخ بخشش در پاچو دو بفتح با و سکون زای مهمله بر وزن باشد منزل
شمس فخری گوید فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای غوره نه آتش همی برآید برو یقین بیزن
شیخ نظامی فرماید شیر سگی داشت که چون بو گرفت   سایه خورشید بر آهو گرفت پنو بوزن سن
زیلو صرغ تر شیر خشک را گویند که کشک باشد مثالش شاعر گوید تو چون نهد و بنای وجود دست
بود سخت و ترش مانند پنو پنو یا مراد بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد و کذا فی
التحفه پاتق بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید
گر سر فلک عرض و هد منصب کلس بی آب شود خنجر بهرام ها تو پهو بیای حطی بوزن رقو کلوخ
باشد پهلو بفتح اول و دویم نام ولایتی باشد که زبان پهلوی بآن منسوب است و بضم لام سخی و
دلاور را گویند مثالش شاعر گوید دل پهلوی بیراز او در ساز اهوش بسی فراز دور در
بر ستو و تباری خطاف کنند شمس فخری گوید   هان اوج در ایوان جاهش نهاد دست دو کیهان همچون ابرستو بر تورد
شناد و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید بیاض صبح نمود از بهی شب و بحور ضیایه بر تو نور از سواد دیده جو
برمیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند بیلو بوزن
ذیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در خلاق مسطور است که بیلو بار درخت اراک
باشد بالاده بوزن ناداد اسب جنیبت باشد استاد عنصری گوید ابلق ایام را تا برنشیند مهر و دبر جنگ چرخ
پیش قدر او بالاده و در رساله وفائی بمعنی اسب علیست و فاسد باشد پاله بمعنی صراف باشد و نیز
درختی را گویند که هیچ بار ندارد شمس فخری گوید بهر معنی خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست

الش

الش تیغ در اجات اعداد بدع کز فیض دست او یک قطره آید بر زمین میوه باغ بهشت
البته بار آرد بده پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی
فرماید در گذر از جرم ایم چاره ماکن که پناهنده ایم پل کواه بفتح با و بعد از با رای مهمله و ضم
کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد و در شرح رسالی مذکور است بیشیاده بکسر با و سکون
یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائی باشد که از ملک و خرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب
و آنرا بعربی خشفارج گویند بضم شین معجمه و بعد از فا رای مهمله باغنده بوزن آگنده
پنبه که گرد کرده باشند برای رسیدن شمس فخری گوید فلک ریسمان فکر بکسر آبا بنند
از مهر و ماه باغنده بن و اسپدع براد سپس مهلبیس بوزن افشاندن دست
مالیده بجهت نرمی و درشتی بویه بمعنی چه بدن باشد مثالش لبیبی فرماید بکرمی چه برف
بر زمین چرا بر بو پر چه رنگ و بکینه چه دیو با نیش بکسر یای حطی و فتح زای تازی حکیمی که ملوک
نکس و هد پیشانی بر زنان شده باشد و بر باد داده بالوانه بوزن شادمانه مرغکی باشد
سیاه که دایم در هوا برود چون نشیند نتواند برخیزد و گویند غذای او باد است مثالش شمس فخری
شهنشاها تو عنقائی بر نسب حسود در کز تو بالوانه به بفتح با و نون چوب کفچه مانند
که بدان گوی بازند و تبازی طبطاب گویند فرخی گوید بنات النعش چون طبطاب سیمین نهاده
دست زیر پنج بر بهده از بر بس داده بوزن دروازه طعامی که از زیر تفرج برند در نسخه وفائی   جبنر
دو معنی دارد اول درمنه که از پای عروس بر زند دوم معنی خاما از نظر لبی نیست دویم طعامی
که از پس کسی تفرج برند و حالا در شیراز کسی را که مان میازند بردازه کوهی گویند اما در شرفنامه بمعنی
آتش باشد که پیش عروس افروزند پسرچه بسین و رای مهملتین و یای حطی و جیم فارسی بدار کار
باشد و سفله پله بوزن بالام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر و این هر دو لغت را از مؤید
نوشته شده و ملح انقار بحرکش بچه بوزن غنچه پشانی باشد شاعر گوید به تیغ طره ببر در پنجه قانون
بکر زیت کند تاج بر سر چپال پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب
باشد پنماله بزای معجمه و یای حطی و بعد از زا ابهم بوزن همباره کاوی که فرزند در بشر اد بزرگ

شده باشد مثالش حکیم فردوسی گوید یکی کو برمایه خواهد بدن ما جهان جوی را دار خواهد بدن مس پا بپر بضم با هزار باز را گویند واو را بعربی بشبث خوانند بفتح شین معجمه و با و افزنش تای مثلثه بپرهنوفه برای مهمله و غین و نون بوزن معشوقه زشت بود و فرخ نیز گویند بسرنزه بوزن حرزه و در تحفه بمعنی شیاف باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بجای قرزشت آمده بپرق نده بوزن برکنده قماشی بود که زر زران قماش دران بیچند شمس فخری گوید کیست ازو پرست از بدره خانه ام زواست پرور پرونده بالوده بفتح دال مهمله کلمه کاو یا فرباشد و کله با نیز گویند باده بان بپرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد و دیگر جامه باشد که از بیش آتش کردانیده باشند و نوخنه بپرژوم بفتح با و ضم زای فارسی تفحص تجسس باشد مثالش شیخ نظامی فرماید سپهبد برآمد چه بر تیغ کوه بند نر زان بر دانش شیره بپشوارم اندر باشد که بندند که بر پشت نتوانند برداشت بپشنجه بوزن سکنجه در نسخه وفائی اکبری بود که جولاهان دارند و در رسالی آن رسنه گیاه باشد که شوبالان بدان شوبر کار افشانند بپشگاه در نسخه وفائی فرشی باشد که در پیش افکنند معروف بر بدم یکی خانه محتشم شیخ زیبا انجا ونه بپشگاه و در شرفنامه صدر مجلس آمده حکیم سنائی گوید بپشگاه دوست را شاهی چو بر درگاه عشق ما فیت را سر نکون ساز اندر آویزی بدار بپرکنه بفتح با و نون و کسر کاف بمعنی در هم کوفته از عطریات باشد با پنجه بیای حطی و زای فارسی بوزن جابره چیزی باشد که علنانرا بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه بلمسه بلام و میم و سین مهمله بوزن و سوسه دست و با کم کردن باشد و در دوغ کفتن و تهم ساختن بوسانه بسین مهمله و نون بوزن بوراده بمعنی نزد و شنی و فریب دادن باشد بوا سه بمد ز بای حطی و واد بوزن براسته برج و حصار و فصیل را گویند بای الف و الزم بزای فارسی چوبی

که جولاه در وقت کارهای بران نهد بلسه فتیله چراغ باشد پروانه بهر دو معنی معروف و همان پروانگی مرقوم مثالا اینمعنی را خاقانی فرماید عادل غطرفی تو و پروانه تو من پروانه در پناه غطرف نکو سرا است بپذیره استقبال باشد مثالش شاعر گوید پذیره شدن را چیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند بلد بکسر با و فتح لام درختی از بید که برگش بیچه ماند بپنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید پس از چندین چله در عهد سی سال روم پنجاهه کرانشکارا ببشین چیزی که میان دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند و در تحفه بمعنی ورم ماهی آمده مثالش انوری فرماید سموم قهر تو با آب اگر عطای کند بشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه را گویند انوری گوید در طلب شراب پنج قلاشم در پیغوله با حریفی کو رباب جفت زند بی شرابی آتش اندر ماز داشت کیست کو آبی برین آتش زند پیغله نیز گویند حکیم فردوسی گوید نیم یکی راکه پنهان بپیغله کنم هر چه دارم بکیتی بلد و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده پیرکاله و پیشکاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه و از اکثر نیز گویند و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج قمری گوید د بیرام در غم فراق تو کرده بیرز بر کاله جگر دام با فله و با تیله هر دو حوا بیان باشد ابو العباس گوید دی چه باکنده شدم یافتم آخر چون با تله فلکان پیوسته بوزن شکسته بمعنی پرستنده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی نیز آمده یعنی پناه بر بالیده صاف کرده و صاف شده و در ارادت بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته پیوند کرده باشد امیر خسرو گوید زان زر و فولاد که پیوسته شد راه خصومت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد حکیم انوری گوید باد پیوسته از رشک حسد روی بدخواه تو چه لشب پلنگ

در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن واگر گویند گره بر سخنش افتد
بوغده بمعنی چوب پوسیده باشد در تحفه و در مؤید بمعنی سخت سوده و ریخته
باشد بان معروف و نیز شوت باشد عنصری گوید هر انجا که باره شد از در دردن
شود استواری ز روزن برون بالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد
مثالش شمس فخری گوید ز بردهای زجاجیش زاوف غیبی مهابت لؤلؤ ز نیروی تیغ پا
لوده بیله و پله در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم از آن کنند مثالش اثیر خسرو گوید
پیله از برگ گیاه کرده پوشش برهنه ببینی همه لفاف پوشش بغنه بفتح با و نون
و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد بیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری
فرماید هزار گوهر بود درست قضا هیچ برابر بر زمانه نبست بیبی زه بفتح با و
یای حطی چیزی که در ازار بندند بخشوده بخای معجمه و شین بخش و بهره
کرده باشد مثالش شمس فخری گوید بروز رزم چو بر باد پای گشت سوار بپای آب
سر بدسگال بخشوده بناهیده یعنی پناه گرفته برداخته یعنی
تهی کرده وخالی ساخته انوری گوید تا خاک را همی نشد کاین و فاین برداخته
و بر کنند پشت شکم را و بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده شیخ نظامی فرماید چه شد
برداخته آن نامه نغز شادی بابه بانگ زد بر سر راه پیراسته یعنی آراسته
شاعر گوید ز پولاد بودند پیراسته چو گنج شهنشاه برخواسته و نیز باغبانی
کر شاخهای زیاده درختان را ببریده باشند پیراسته گویند چنانچه انوری فرماید
ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از خنجرت پیراسته بوشته بضم با و فتح
شین معجمه و نون سرپوش باشد بنجه بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت
بپیچد و خشک گرداند و آن را فرغند و نماک نیز گویند و بمعنی طره زلف باشد بیلسته
بیای حطی و لام و سین مهمله و تای قرشت باشد رخساره باشد و انار دیم و دیمه نیز گویند و در

انیس العا

انیس العاشقین مسطور است که ساعد را بیلسته گویند چنانکه استاد عنصری
فرماید چو بر روی ساعد نهی سر بخواب سمن ز بیلسته سازد ستون اما آرالند
اکبر شعدان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت اسدی موید این قول است
به بیلسته سنبل همی بسته با جاهد بفتح ها کوهی که در وقت جولاهان کار در آن
بلی به نرم بفتح با و دال مهمله و رای معجمه و سکون رای مهمله همان برزه که گذشت
بدمه بدال مهمله بوزن جرمه در نسخه میرزا بهره باشد برزه بضم با و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخه میرزا بهره باشد و پاره از جامه کسی باشد و صاحب
شرفنامه و تحفه برزی آورده‌اند که از جامه پشمین برخیزد شمس فخری بفتح با آورده
باین معنی آورده و گفته آسمان قدر تراچون بمحاسبت ز نجوم ادله برخ برزه بوده
بره که لیده باشد و دیگر بمعنی صف باشد مثالش حکیم انوری گوید گر بره بودن نگر عرش
شود تنگ چیز داخل زو پرز زلف سرطان بتیغ بفتح با و زای فارسی استر قبا باشد و در
ادات الفضلا بمعنی زمین باشد نیز آمده پالونه افراز چاوانیا آنست مانند کفگیر
که سوراخ بسیار دارد که هر چیز را بدان صاف کنند مثالش جمال عبدالرزاق گوید دهنه بالا
تر سرشکهای طبع بهانه عذاب سر است پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام
پا افراز باشد شیخ نظامی گوید برون کش پا از این پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد
پای را لنگ و مولانای رومی نیز فرموده در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از
غواص را پاچیله نیست بژولیده بزای فارسی و لام بوزن نشر دمیده بنرم شده
و نیز مرده باشد مثال معنی دوم جامی گوید بزده آن هوا آب کاشن را بشولیده نکرده
سنبلش را بژوهنده بوزن فروشنده باز پرس کنند و تفحص نمایند شیخ
نظامی فرماید پژوهنده بود جفت نمای در آن انجمن گشت شاه آزمای باخرم بالخای
موقوف و فتح رای مهمله آشنگاه که پیش در باشد بانه بوزن و معنی باچه که بعربی

کراع گویند باد کانه بوزن شادمانه بام بلند بود و در شرفنامه دریکه باشد برازده
برای مهمله و زای معجمه بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند بلغد
بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده را گویند پنجه معروف
مؤید الفضلا نوعی از رقصهای عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح
مخزن غلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند پت یاره
با تای موقوف سنگ مهرهای پشت باشد که بتازیش حلب خوانند شاعر گوید
دران کهی که طعن سنان و زخم خنجر پشت پاره کردن گریز جوید باده پیاده معروف
و نیز نام گلبسته بمعنی یکی از انواع بید بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگی گوید
از پی بید پیاده در بهار خلق تو باد های عنان اشهب عنبر کشید پلپیسه یعنی
سیاه و سفید که بهم آمیخته که بتازیش ابلق گویند حکیم انوری گوید جاه تو سایرا است — بلپیسه بالسیاه رهرو عنبر
که خورشید را بهم امکان بپیسه کردن ان نیست در شمار پژوهیده
خردمند و بزرگ باشد که تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید
دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر جز دیده تا که باشند معتکف شاهند
بر در حشر دو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیز پیمایند
مثالش رکن الدین گوید پیمانه حرمت شکست شد دامن یکبار ز سر لطف و فا
مشکالم پسغده بکسر با و فتح سین و دال مهمله ساکن و سکون غین معجمه یعنی خسته
شده و مهیا باشد پوپسای و پرافسای یعنی آنکه افسون خواند از برای
تحسین حسن الیبی گوید کهی چو مرد پرافسای گونه گونه صور همی نماید زیر یک نه لبلادب
پیرای براینده بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده از درخت
ببرد و بستان پیرای گویند حکیم انوری گوید ببرده رضوان به بهشت از پی بو
کری در تو هر فضله که انداخته بستان پیرای ابر و هندکی تفحص و بخشش باشد
شیخ نظامی فرماید در وکرد باید بزرگی هند که از ما ندا ز رنگ هند که بوی یعنی مندی

وروان

و دران فردوسی گوید همی پیش من چنگ او امدند چنان خیره بوی بوی امدند پذیرای
فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید زن نامور نام او پیلقوس پذیرای فرمان
او در رس و بمعنی مقبول نیز امده پیبانکی نام لعلی قیمتی که سرخ باشد منسوب
بقریه پیارک که در دامن کوهی که کان لعلی دران کوهست مثالش عجیبی گوید
از چشم برده غالیه چرخ معدنه در لب شکسته قیمت لعلی پیازکی پیشانی معروف
و دیگر شوخی را گویند خلاق فرماید نگارا چند ازین پیمان شکستن به پیشانی
دل ستدن شکستن پای بمعنی مقاومت نیز امده چنانکه گویند با فلان
پای ندارم خلاق فرماید سه هست پای داری تو در مقام وصال چون درست
برد حجر پیشی بدار پای و بمعنی پاینده نیز امده شیخ نظامی گوید کیست در پس دیگر
دیر پای کوس لمن الملک زند چون خدای پادکی بسکون رای و کسر کاف یعنی
چیکلی پاپی بنوی برای تازی و واو بوزن مردی فرومایه از پی هم باشد پلخم بفتح
با و کسر لام حنظل باشد و امزا برای پلغزیره تلخ گویند بالای یعنی صاف
کننده و صای کس و در ادات بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی افزار
بنده نیز امده پلاوی بوزن کلاوی اسب کننده باشد پیکانی یکی از اقسام
لعل را گویند مثالش خلاق گوید زتاب چشم تو پیکانهای لعلی شده بچشم
خصم تو در لعلهای پیکانی پرافتح تا دیواری باشد سخت
بزرگ که پیش چیزی یا کسی کشیده باشند شمس فخری گوید بحیط مرکز دولت
جهان دینی شه دین که سد عدلش با جوج فتنه راست پرافتوف باشی را
گویند که پرسشی آن از پرق باشد و پرق فرافروست بود و ان طعامهای را
بعربی مرطله گویند پرکنش جوز است که در برج جوزا الصوات پرکنش یا کنی
تا ضد جفت باشد و نیمه خروار را گویند مثالش اوحدی گوید بنویسد برات برجانی

کرزه خوار او کند تائی و دیگر بمعنی تار روی سازها امده خواجه حافظ فرماید مغنی
کجائی نوائی بزن بیکناهی اگر نائی بزن تنلکوشا بفتح تا و کاف فارسی
باشین معجمه علم خانه رومیان باشد در نسخه وفائی تنکلوشا و از تنک لوشا کتابیند
از رومیان و این بیت حکیم خاقانی موید قول خفاف اور دانست نام قیصر
آن سازم تصانیف برازنگ و روم تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا
حکیمست که این کتاب تصنیف کرده است تبلا بعد از با لام بوزن زیرا در نسخه
میرزا خیره هنرم باشد از برای این تنخبا نام دریاست خلاف فرماید بجای
حلقه ابریشمین بکف تسبیح بجای زخمه بدستش دعای تنخبا تیما بفتح تا و سکون
یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید
بوزن خراب ترا دیدن اب و مثال ان از ظروف باشد شمس فخری گوید خدا تیز
یکانه دشاهی که چشمه حیوان غلام رشحه کلکش بود بوقت برات و در تحفه
الحی با روغنی باشد که ببالایش از ظروف اندک اندک میکند تکاب بفتح
تا میمی باشد که اب دران فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید چو اب
خیز تو سیل ظفر برانگیزد از ان بکند تکاب قرات جیحون باد تلب بوزن
عرب مکر و حیله باشد تلیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش باشد شمس فخری
گوید اصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو در اسیب و اشیب
تاب کرمی و فروغ و پیچ طاقت باشد و این چهار معنی دارد حکیم سنائی در یک
دو بیت اورده گفتم بریسمانی دل ان تابدار زلف گفتا که مشک تاب ندارد قرار
باش گفتم متاب زلف و مرا ای پر متاب گفتا زبهر تاب تو دارم چنین نیاب
تنکیاب الخ بدشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی فرماید صاحب شان
همه یافته بر ایشان زدند کین جرم کریاست یار بود تنکیاب
توخت

بوزن

بوزن دوخت یعنی گذار دو وام اگر دهکم شد کو به عقل حقیقش توخت میکی تا خت عجز در راه
او شناخت برشناخت و بمعنی آکنیده نیز بنظر رسیده به بیت مای موحده و سین مهمله بوزن
لنت تباه باشد و در نسخه حسین وفائی بمعنی خیر زشت است و مثل تباه و از کار شده نیز بنظر
رسیده مثالش شاعر گوید دریغ من که مرام رگ زنده کا تحتست که دل تبست تباهست دین
تباه تبست تیس بیست بکسر تا در رای مهمله و سکون بای حطی و سین مهمله بمعنی سپید باشد مثالش یوسف زلیخا
امده برادوجوه بکسر ریشک رخام و از او بهانتی تیرست تفت گرم شده و گرد و نشتاب
و دیدار ابهتر گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بمعنی اخیر بدستوری شاه دیوال برفت به بنش اورا از
کادمی تفت تملیت بمعنی نار اندک سهمند تریت و مربیت یعنی پراکنده و نزار
امده تبت بکسر تای دوبای منقوط شهریست در حد ولایت چین نیکو خوبی هوا و مشک خیز مثالش
ناصر خسرو گوید بنبیند این را که کودم بارسن اهنی ترنجبین و ضرنیز گذار منی تملست بفتح تا
و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلوراکی که خس از بلور است در عایت شهرت از ان از نه گذار
والمؤید ترفیح برای مهمله و فاء نذان رز سنج راه باریک و دشوار باشد
مثالش شمس فخری گوید ره بقصد لبد نیز دیک ساخت باشد ارد و پهنا و ترفیح تداوج
بوزان خراج ابنک و مشعله باشد طبالان گوید امد شب و بره بانک تدوج و در نخیبانید بام
فراج توبرج نام پسر بزرگ فریدون که از او توز میگویند و توران زمین بجهة او
معین شد تونج بوزن اره و اویای حطی گیاهیست که تباری عشقه گویند اما اشعار کرد
کشتن نکرده تنج یعنی بکدل و فراهم اورد ل و فشرده دل باشد شمس فخری
کهی میزان بپای کین و بیکشی کهی میکش بدست قهرتیغ و حین و فائی ترنج را این
بمعنی اورده ان بیت عنصری را موید قول خود اورده به تن شد بدعذا ترد دل خدنگ
ترکنید بر باره بشکست تنک دو شرف نامه بمعنی فشرده دل باشد
تارخ نام درختیست چو عرب

عطا گویند بوزن رضا سوزنی گوید سؤال من بتو گر ابرست میدانم ازانکه آتش افروخته
بهزم تاخ و تاغ نیز گویند تترخ بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله
لام بوزن تصلیخ سجاده و مصلا و بانش کذا فی المؤید شمس فخری گوید زبهر تحسب فراز او
نهد زهره بجای چنگ و دف و جام صحیفه تسبیح تن فند برای مهمله
ودا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ
بنظر رسیده و بمعنی بیهوده بنظر رسیده مثالش حکیم انوری گوید بس این چه کفا
ره این چه کفر بود یا چه بیهوده باشد و ترفند تفنل بمعنی نیز باشد و دیگر سرکوه را گویند
مثال این معنی را حکیم فردوسی فرماید تو با شاه بر شو ببالای تند زهامون و لشکر
مشو کند تتنل بدون نون عنکبوت باشد اغاجی گوید زبار باکی که سستی هر روباهم تو
مکوی مکر پای تننذ است تنومند تندرست و توانا باشد و شاد و خرم
و در نسخه وفائی بمعنی دارنده تن نیز باشد چنانکه شیخ نظامی گوید تنومند را قدر چندان
بود که در خانه کالبد جان بود تکند بکسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان
باشد تتبل بفتح تا و با و سکون نون ترتیب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله تن
ند بفتح تا و کسر رای مهمله عنکبوت کوچک و خنده کار و زابره نیز گویند و بعربی وضع گویند
بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله تنبیدن بضم تا خنم
گرفتن و بتر باشد عنصری گوید به تندید بروی چه شیر نتر زند بزد رستم او را نوش
کند و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تند بد عنصری
گوید بصد جای تخم اندر آورد سخت بتندید شاخ و بر آورد درخت تنبل ببای
فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبیدن و از جای برجستن و کین گرد عنصری
گوید چرا دار سکم ستوان شنید فلاطوس را دل بکی بر دلیر تنبک بنوی و بای
تازی بوزن خندو خاموش بود تا د میان سر و تارک باشد ابو

ننکور

ننکور گوید زدن مرد را چوب بر تار خویش به از ناز کشیدن از گفتار خویش و دیگر
بمعنی تار ابریشم و ریسمان و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
تاریشی بود چه قطران سیاه نه برجیس بدیدار بود نه ماه بهش نیز ماه دو دیگر لقب
دبهره باشد حکیم قطران بهرو معنی گوید لاله ز سرخ یافته بهره ز تو وقت بهار
ابی از من یافته زردی بگاه نیز نیز ما و دیگر بمعنی بطار رد بهم باشد باین دو معنی
شمس فخری گوید برخم تیغ رخ خورشید تو زبوستانی بنوک نیزه سقف فلک بدوزی
تار نیمان غم و اندوه و اندیشه و بی فرطت کردن کسی بمعنی اول حکیم انوری
فرماید سایه رمح عکس شمشیرش گر بر افتد بر جبال چکار سنگ این خاک
گردد از اندوه آب آن نیزه گردد از تیمار تون بوزن نور معشوق هرجائی
بود مثالش حکیم قطران گوید هیچ تو ریز بفرماید فلک بهکار تو گر بفرماید شی ف چنین
بحرم ستور تور تشنی تبنیم معجمه بوزن ابر نام حضرت میکائیلست و این
لغت در باب با نیز آمده مبتور بتو هر دو بکسر تا و ضم بای حطی نام مرغیست شبیه
بطاووس ماده و او را بعربی شفیه گویند تغل بود بضم تا و یای حطی و سکون نون
و دال مهمله و او نیز جستن باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده تن شیب
بکسر شین نیز البته تلخ مانند طرخون تار تار ذره ذره و باره باره حکیم سنائی
گوید بنگر به اکنون بنات النعش وار از دست مرگ نیز ماشان شاخ
دیتر ماشان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول رعد باشد مثال اول
را شاهی گوید همی نیز قد زهره شاخ کوهی کمر تر سد ز آواز تندر شکوفه و مثال
دوم طیان را گویند جوز در سپلی زند بیا طنبور دهد تیز و بر تا د و ثور یعنی
سخت تاریک و تیره مثالش حکیم فردوسی گوید بمیدان چنین گفت بهرام گور
کر اکنون چه شب روز ما تار تور تفوع بفتح تا و ضم فا کل بانش که بعربی بطن باشد تنبوی بیای

تازی بوزن قفیز دهل و نقاره ره باشد تبیره نیز کویند بوزن کبیره تالار خانهٔ باشد که
بر سر چهار جوب بابستر سازند از جوب تنزد بفتح تا و ضم رای معجمه و دال
و سکون نون حصوه را کویند تکمه بضم تا و سکون کاف و فتح میم نیز معروف نیز که
پیکان ندارد و انرا الخمار نیز کویند تمر بکسر تا و سکون میم در موید علی باشد که چون تمر
کدام بجای رسد در چشم بد بداید و بینائی و نقصان پذیرد تتر بکسر تا و رای مهمله و سکون میم
و یای حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه داروئی بود که از ان اکثیر خالص سازند تنکبار
بوزن سنکسار انکس که هرکس پیش خود راه ندهد اقبال نامه امده وجه تو از
حضرت تنکبار کند بیک اندیشه را سنکسار تتار و لابنست شکسته جز و منسوبست
بترکان و ان ترکان را تتار کویند شیخ سعدی کوید که در سینه پیکان تیر تتار به از
نقش پاکون ناسازکار و تتر نیز امده مثالش شیخ سعدی کوید کر تتر بکشد ان مخنث را
تتر را دکر نباید کشت تبار اصل مردم باشد فردوسی کوید چه اندر تبارش بزرکی نبود نیارست
نام بزرکان شنود تبرین زیر جامه باشد مسعود سعد کوید هست
پیراهن و شلوار نیست بر هر دو مقعد تبریز و دیکر بر مرغان باشد تبفوز
بیای موحده و فا بوزن و معنی همان تبفوز که در بای مع الزا کذشت تنکبر
بوزن سنکبر نیز بالان باشد و ان التبیت حلوائیان را مانند که فکیر کر بدان روغن
دامنهای ان پاک کنند تخم سنا بجا دو رای مهمله و میم بوزن تسبیل بمعنی
حرامزاده باشد تاف بمعنی حرامزاده فرومایه که عرب انرا سفله خوانند و بمعنی
تازنده و کشنده نیز امده توز انده و زنده و کشنده مثال معنی اول انوری فرماید
ای برامدا د اولیا پرور در مکافات این ان شبی رر زیر کمی جود فالیفست
غالب و زد کر جاده فا هرب کبس لور تک تاف تاخت اوردن باشد بر سبیل غارت
و بمعنی جولان نیز امده سنائی فرماید ترک تازی کنم و برشکنم نقش زنکی مزاج را

بازار

بازار تکنز بفتح تا و کاف دانه انکور باشد مثالش ابو العباس
کوید تکنز نیست کوئی در انکور او همه شیر دیدیم دیکر زرش تش بکسر تا برک درخت
و کیاه نورسیده باشد و انرا بعربی حفثی کویند بفتح خای مهمله و سکون فا تاژ خیمه
باشد تکس بوزن نکس استخوان انکور باشد مثالش شاعر کوید
ان خون نه بس جنانکه یکی جنک بر نبید بر سینه و بزده بر دوست مجلس بر کوند
سیاهی جشمت عرب او هم بر مثال زردمک جشم از و تکس بیماس شبه باشد
که بعربی اجم کویند ابو العباس کوید نهاد روی بنجد مست جنانکه روبه پیر بانیم و
انکران ابدا از در بیماس اکر بوشیده زباشد تن سو بضم تا و رای مهمله زمین
سخت باشد که کلنک بران کار نکند تس در نسخه میرزا صبو بجانب کسی انداختن باشد
تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تار باشد و انرا تالواسه نیز کویند
و همه بمعنی بیطاقتی باشد عنصری کوید تا کیر درستراج حق شنوی من نکویم روا
شو تو تاس تخشو بفتح تا و سکون خا تا فش باشد و تافش دلست از غم و انرا لحن
بیای موحده نیز کویند تش بوزن تیشه غش باشد بزرک که باران
درخت شکافند شمس فخری کوید جرم چه کونه باشد خصمت که چرخ داراز بهر حرف
و فرقش بیوسته اتش و تش توش طاقت و توانائی باشد نام خسرو کوید در طاقت
بیطاقت بیتوش چرا ای کاه ستمکاری با طاقت با توش بلشو بکسر باکرمی
باشد مثالش شیخ سعدی کوید همی بر فلک شد ز بیم حروش زباغ ازنش می براید
بجوش تاش خداوند و یار خانه باشد تش مش بفتح تا و سکون رای مهمله در زفا
نکویان بمعنی کشیدن باشد تخشش بوزن رخش کسی که بالا نشیند کویند تجنید
تفشو بوزن کفشو طعنه و بکسر فا کرمی باشد تاغ هیزم کوهی باشد که اتش
انرا ضبط کند مدتی بماند خلاف فرا بدو دارم اسبرش استخوان در پوست جون درجوال

هرم تاغ تقاغ بعد از تا فا اورن جراغ قدحی باشد که از ان شراب خورند
استادک دکنی گوید دل شاد دار و بند کن نگاهدار پیچش زود جدا مثوار طروار
تقاع تیغ شعاع مهر و ماه باشد او هم گوید برم ترنگ زلبس برده سپاکر گوید
کفی از تیغ زند تیغ اهی لوترمه و دیگر بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی فرماید
بیفتاد پیرزن جدا گشت ازاو بعد تیغ با تیغ بنهاد روی تقنتغ بضم هر دو تا و
بسکون غین در نسخه وفائی نقیر بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار انگشت از غلبه کیرد
تلاتوق بفتح تای اول و ضم دویم و بعد از لام کسیست که خود را
چرکن و پلید دارد تا مردم از او نفرت کنند شمس فخری گوید نباشد فیلسوف
آنکس که باشد بهر زشتی و ناپاکی تلاتوق تف بفتح تا گرم باشد مثالش انوری گوید
به تف تیغ زآتش برآورد اندر سجار بنعل اسب زخاکش برآورد اند دخان توف
بوزن طرف نوعی از ترشی که دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و از او افروت
گویند انوری گوید فرمایه ترف عدو ز رنگش نتوان زانکه بخت او کاو لیست نیک شیر دلیکن
لکد زنیست تاق همان تاغ که گذشت یعنی هرم گوهی شاعر گوید در حوالت
کنم چه تاق به بر گوینت طراق طراق تفرجاق یعنی ساخته باشد تغاق بضم
تا و سکون رای مهمله و بعد از عین معجمه یعنی پاسبان که در شب دارند تا خصم و دزد
دست نیابند مثالش شاعر گوید بردر که همو کی تو در نوبت ترغاق میر لیر مهمان
بر علدر بیت برابری تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان فرج باشد
بتوک بفتح با و ضم تا طبق چوبی باشد که بقالان اجناس در آن کنند
و تبنک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بسر مرغ شاه بس کس مرا نکند پیش ترا قه
تکوک تکوک بفتح تا و ضم کاف ظرف باشد که از زر یا نقره و غیر آن سازند بر صورت
شتر آن و از آن شراب خورند رودکی گوید می کی راند تکوک شاه دار خور از تکوک
روز کار نو بهار تاشک بفتح شین بقاعده ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید

درازی باشد

و درازی باشد و مردی حاتک را نیز گویند توشک بعد از واو شین معجمه بر جوانه باشد
تارک کسر باشد مثالش ناصر الدین گوید خلوت شه مبارک بادت تاج اقبال تبارک
باد شد تمرفرنک بفتح تا و قاف و رای معجمه و کسر میم و سکون زای مهمله قرآن مجید باشد
و در مؤید این لغت را از فرهنگ قوال نقل کرده توک بضم تا معنی و پشم و معنی بیت فی
اسب را نیز گویند بتوراک دن باشد شاعر گوید بر سر گور کی بنا رک خوندی و بس بردر
خانها بتو که زدی تاباک بیای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش خسروی گوید
تاباک جان از حد گذشت افتاد کار از بر درست بر نیم بسمی کشتگان دستوری ده بازلو
تهک بفتح تا و ها برهنه باشد تابوک بضم تا مجله نامی چه عمادت باشد در نسخه میرزا
تاوک و تاول هر دو بفتح واو کاو خر باشد تلک بفتح دو یدن باشد و بکسر
فقیر نیز آمده مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید بتک ژاله پیر بخت بر کوه دشت نو
کفتن تکرار نیز بیت گذشت مثال معنی دویم سوزنی گوید هر که در چاه عز لیف انکر نکو کردار جد
زآن حد خود نو فکند اندر ته چاه تیر تودک برای دال مهملتین بوزن مردک کرم
گندم خوار باشد تونک برای معجمه و تا پر گذشت در نسخه میرزا تفت دهن باشد
تلک بوزن سلک لوبیا باشد بتنک بیای فارسی و نون بوزن مرنک قالبی باشد
که زرگران زر و نقره گداخته در آن ریزند حکیم عنصری گوید تنگ ار نهد کسی بیشک
ریخته گرد برابر از تبنک توتوک بفتح تای اول و حای مهمله حریم و سکون
رای اول همان تر مرقوم که ابرا ترندک نیز گویند بتنبوک بفتح تا و سکون نون و بفتح
با چناق زین باشد دشمن فرد به دامن زین نیز بیت کمان رستم دستان بزم کم از
تنبوک بزم شهریار است تافشک بفتح فا و شین معجمه ارضه باشد

کراو نوار بود نیز گویند قلوک بفتح تا و ضم لام نشانه نیز باشد تنتاک بعد از فتح تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاه و نیز نام مردی پهلوانی تشک بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه برتلات است بزفام تراک طراق باشد خسروی گوید آتش تب تیز کان ستاره برفت امدازا کمان بکوشش تراک معروف و دیگر معشوق بود گویند خواجه حافظ گوید اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ترنگ بضم هر دو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا تندرو باشد داو را تو زنگ و جور بود نیز گویند ترنوک براد دال مهملتین و لغزی بوزن سکندر همان ترنک تر ترک مرقوم بود که برای مهمله بوزن کوچک خرقه باشد که آنرا برهمن نیز گویند کذا فی الاختیارات

شک چیند یعنی دالو اول نیمه خرداریش

مثالش حکیم ازرقی گوید سحاب کو بدر منضد است بکمیت شماک گوهر مثلث بتنگه یم تنگ آب گویند سیم دره و کوه باشد مثل این در مصرع شاعر گوید برلغ شتر به نبرد به آهو تنگی بدبال دیده بدور دجادوی مختال تلنگ گدای کردلست مثالش شاعر گوید راست خواهی برین تنتنک خوشم این کم به که بار حلقی کنم ترنک برای مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی گوید از دل آنکه بیمار کرم برآید صد تراک که زه گره عالی کمان غمر و اید یک ترنگ و دیگر بمعنی تارک سر املا منصور شیرازی گوید تیغ و غصه عدوی ترا ابریلا کلو سنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ و بضم تا و با شرق بکاف نکده آواز انداختن تیرهای سایه و آوازی که از حاشیه زه کمان برخیزد تکرک معروف و آنرا ژاله و سنگ و شکنجه نیز گویند تاد نک بفتح رای مهمله بلبانه دیوار باشد تک بفتح تا اول و دوم کنجه باشد تکسک بکاف و سین مهمله بوزن منکشت همان تکمی مرقوم مثالش حکیم سوزنی

تنبل

گوید بکاف فارسی نیز املا قال در هم وید در ختینست که آن بود در خت بوجهل گویند و بار آنرا در آنجا خرمای بوجهل گویند داز بوست آن رسن کنند تکسل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور باشد که آنرا استه و خسته گویند تو بال بباری باری بوزن گوبال مس باشد که تیار زیش لحاس گویند و بمعنی مو لس مس نیز املا تول کج و مکان باشد دلتول هم باین معنیست عسجدی گوید من برم و فالج امه سیدا شل از زمین تا بدام کج بینی و کفته شد دند آن تکل بوزن مجل تو خط باشد وامر د مثالش بخشش فخری گوید بدردانی جرات خفت خوف زانکه نام بود کور تکا تنبل بوزن جنبل مکر و حیله و جادوگری باشد شمس فخری گوید دولت او عطای یزدانست نه بمکر و تنبل و احتشالش بدان رسید که بود تلخ شکرار طبیعت تل تویل بوزن طویل صلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی مو نداشته باشد که آنرا روح جکا و نیز گویند استاد رودکی گوید پشت کوژ و سر تو یل روی بر کردار پیر ساق چین سوهان و دندان بر مثال اسپره و در بعضی نسخه بمعنی بیشتر نی املا ابیست رودکی موید کوبلی دوست تاول بفتح واو کاو جو کن باشد شمس فخری گوید کر تسخیر انس و جن برین عنا دشتی مندل گاه بخشش یک بیلان بخشد کله از اشتر و تاول تاپال بتای فارسی بوزن باماک تیته درخت باشد تال و مال بهمان تار و مال بمعنی متفرق و پریشان شدن حکیم فردوسی گوید همه دشت تن بود در تیت و پال شد از پی شبا نی رمه تال مال تنوال برای و داو بوزن اقوال مرکب گداه باشد تهیم بوزن سهیم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب از اینست فردوسی گوید یکی آفرین کرد سام دلیر که تهم بتر بر ایمان سال و دیر ازبزرگی دیر تیم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتم بزرگ باشد شاعر گوید اندرین عهد

و مردی و قامت و تهمتن مرکب از تن فردوسی گوید یکی آفرین کرد سام دلیر که تها
بتر ایمان سال دیر تیبی بکسر تا و ضم زای مهمله خالق بزرگ باشد شاعر گوید اندر این عهد
از برای کشور خارزم راست عالی مهد عالم بزم تر کا و سیوم تم بوزن بزم ابر شک
که بر روی زمین باشد و از امه نیز گویند تخم نیز گویند شمس فخری گوید بکام که شاه زر بخشد
چرخ سازد ز مرطار تخم مرطا بوید تو کلیم تو گویند یتیم کار دان را باشد
شیخ عطار فرماید سالی بگذشت کمترین بیمارم تا دست تو گیرم و کمترین ترم و دیگر بمعنی
اندوه و کرفتگی آمده شاعر گوید من زینم تو تیمار گرفتار شدم تو به تیمار منهل
با همینم ارم ~~دیگر بمعنی اندر~~ مهل با همینم از مرا تیتم بفتح تای اول و ضم ذال دوم
بار سیاه سماق را گویند تام بمعنی اندک باشد در نسخه میرزا
قان تا ریشه که با فندکان بو بر لب آنداز زید و در موید بمعنی دهان نیز آمده
تکوک برای مهمله و کاف بوزن مجنون ظرف آوند آبی گلی باشد مثالش منیجیک گوید تا برد
بار شاه عادل رفتند بسته ترکون درون فضول و خط را تو پان برای مهمله و بای
حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید با فند بر مثال طبق و طبق چوبین تو
نیز گویند شمس فخری گوید ز حی بمطبخ از کشت زار چرخ آرد بقول برطبق مه
بصورت بریان او تو پان بوزن جوبان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند
مثالش شمس فخری گوید فغان و زاری بر خیزد از زمین و زمان بگاه کشتی
کنیست چه برکند تو پان تبیدن بتون و بای تازی لرزیدن باشد تنبل بیل
بعنی در برگ مد تو فیدن بعد از واو فا بوزن بوییدن غریدن و آواز که در غلبه

افتد

افتد از غلبه و جوش و مردم گویند تو فید تا ریحان بوزن قاضیان تلخه باشد
انوری گوید نفس تو تارزیان در منزل تارکلهای از جعفر ریان و در موید بمعنی
قصد کنان تشتخوان بفتح تای اول و سکون خا بمعنی خوانی که بر آن طعام و نان نهند
تبلیدن جنبیدن و لرزیدن باشد ~~انوری گوید نفس تو تارزیان در منزل تارکلهای~~
~~از جعفر ریان و در موید بمعنی قصد کنان~~ تشتخوان بفتح تای اول و سکون خا بمعنی خوانی
که بر آن طعام و نان نهند در کمین کردن نیز آمده و در نسخه میرزا در موید بمعنی از جای
جستن باشد تو تیر بفتح و سکون زای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد تو تن
بوزن بر نسرین که نسترن نیز گویند تو ختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخه
میرزا بمعنی باز دادن چیزی از صاحبش خواه امانت و خواه غیر آن و گذار دل
مثالش حکیم خاقانی فرماید اول و اخر از پی کین تو ختن از خصم تو آب
رزه دارد و آتش سنان تو فان برای و فا بوزن دمغی تر جمان باشد
تخته زدن یعنی بنیه را محلوج زدن که بتازی نداف خوانند تو نجیدن
بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت نیک در رشدن باشد
و در موید خشک شدن پوست و جز آن باشد تو ران بضم تا نام ولایتی
باشد تو ایدن بیای تازی بوزن دمعی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظرف
تاوان غرامت باشد مثالش مسعود فرماید هر دبیری که در زمانه کنند بر دبیران
وبال تاوانت بتاسیدن بفتح تا و دال مهمله از گرما بیخود شدن باشد تودیک
برای مهمله بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن و گذاردن باشد تشش
بکسر تا و فتح شین مجمعه ~~بوزن کوشیدن اندوختن و حا~~ دانه ایست که پوست آن سیاه است

تو بزیدن دل

ونرم وروشن واز عدس بزرگتر تلنبکین بوزن ترنجبین وانرا ترنکبین نیز گویند تومان
بوزن طوفان دوست وامق که بالکریخت عنصری گوید یکی دستش بعو طوفان
نام توشکان بشین معجمه وکاف بوزن بوستان کالجین باشد ترهدان برا و دال بوزن خرمن
بمعنی برون کشیدن وبرای معجمه نیز بنظر رسیده تنک ترکان نام موضعی باشد از
ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید نه عقلست و نه معرفت یکجو اگر من دگر تنک
ترکان روم تکین نام پادشاهی باشد انوری گوید انکه قدر درادای خدمتش افکند
هوش ذوده بال وتکین تابیدن درفشیدن وطاقت آوردن توتن
بضم قرارگاه لطف باشد که زهدانش گویند تو بفتح تا جای آب باشد تنبلو بفتح
تا و یا وسکون نون صندوق باشد وانرا خانکدان نیز گویند مثالش شمس فخری
گوید از زر و یاقوت ولعل اندر خزینه نگنجد روی کیسه یا تنبلو یا تنبکو ودر نسخه
وفائی بمعنی زنبیل حجام وطبق روسند نیز بنظر رسیده تشو بفتح تا وضم سین
مهمله چهار جو که بعربی تسوج گویند مثالش خلاق گوید گرچه توراست بحر دار فضل
نیست ز انکاه مرا یک تسوج تکلو بفتح تا همان رکاب که در رباب باکمند بشت
بمعنی زمینی که در او آب کم شود وبعضی مهلتها باند تنلو بفتح تا وسکون نون وضم کاف نام
پادشاه خطا وختن تتل و بنون ودال مهمله بوزن بدخو عنکبوت بود گویند شمس فخری
گوید کرا باد گاه رزم وپیکار مجای زهر و بابوی تتو است تکو بوزن عدو در نسخه
میرزا معنی باشد بفتح کاف نیز بنظر رسیده تلذو بفتح تا وضم دال معجمه جانوری باشد مانند
جعل وکرکر ماده باشد وانرا اسکم نیز گویند تانکو بوزن کهنکو در نسخه میرزا حجام باشد
تنتو بفتح تا ورای مهمله وسکون نای حطی وضم بای موحده متسخر ولاغ باشد تو تو

بنس از معو نبا کام کام ۲

برای

برای مهمله ویای حطی بوزن بدخو جامه سفید وباریک باشد تنذره وبضم تا ورای مهمله ودال
موقوف بخیل و ممسک وترشرو باشد شیخ سعدی گوید بنالید درویش از ضعف حال
برتندروی خداوند مال تاو طاقت وقدرت باشد تذرو بفتح تا وذال معجمه
وسکون زای مهمله مرغیست خوشرفتار که در مازندران وسترآباد باشد شیخ نظامی فرماید
چنگل دراج تیهو بزد سلسله انداخته در پای سرو تاخته دوانیدن ودیگر
تار ربیع ناپیدا باشد مثالش استاد کسائی گوید ز هول تاختن وکینه آختنش
همی گداخته تیهو کنان تاخته تن تالواسه وتلواسه هر دو بمعنی اضطراب
باشد مثال اول سکاف گوید مرمرا در غلوی ترک تالواسه گرفت ازین تابه مثال
دویم جامی گوید ای تن بگرفته تلواسه که جز بیشتر ز همکاسه تواهه بفتح
تا و لام نام طعامیست مرکب از گوشت وبادنجان که چنانکه مرغابی در آن باشد
وانرا تباهه نیز گویند ودر مؤید خایه زیر باشد ودر یکی از نسخ بمعنی کباب امده
تب باده تب لرزه باشد که از برامدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید
مباد دشمن خسرو دگر بود باشد همیشه از یرقان در بلای تب باده تخله بفتح
تا ولام وسکون خای معجمه عصا ونعلین باشد شمس فخری گوید ایا شاهی که هر سایل
که آید بدرگاه تو یک دستار و تخله زجود وبخشش تو بازگردد زرر بر کرده صایع وکیل
دیله ترانه دو بیتی وسرود باشد فرخی گوید بمعنی شاهد تر وتازه آمده تریده
بوزن سرزده قباله باشد تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده بمعنی گرم شده
باشد مثالش انوری فرماید داغ فرمانش چه تفسیده شد از اتش ناس
نسخه اول از ان نشانه ایام گرفت تله با به نزدیه لاکه حالا بله بی گویند نغنته

درشت کوئی و بر خار خستوانه تنی تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از
کوشت و کندنا و تخم مرغ و جذر و عسل سازند شمس فخری می فرماید سالکان
مسالک تحقیق فارغند از شراب و تغشیله تفنه بفتح تا و سکون نون پرده
عنکبوت باشد مثالش هم او کوید بحق کردکاری کو نکو داشت ز دشمن احمد
مرسل بتفنه تلنسک بوزن رسنده آن چوبی را کویند که جولاهان سر ریسمانها را
در میان آن افکنند و میکردانند که آن که آن ریسمان که در میان آن است به
تنند و نیز عنکبوت را کویند تواده بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد
که در آن سرکین و کاه و پلیدی کنند ناصر خسرو کوید بباید رفتن آخر چند باشی
چه متواری درین خانه تواده و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز آمده توجیه
بضم تا و فتح جیم و یا هر دو تاری سبیل را کویند رودکی کوید خود ترا دیدم همه خوبی
و زیب همچنان چون توجیه موید شیب ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون
رای مهمله قوس و قزح باشد تنبکه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان
باشد حکیم سوزنی کوید منت از خلق بهر نان چه برم که جهان چون تنبکه تافته
ترنجیده بفتح تا و را و دال و سکون نون و کسر جیم سخت سنک در هم شده
آمده باشد مثالش شاعر کوید چون ترنجیده و شکسته دلم کو بیا از غمی فرو کسلم تاخیره
بخای معجمه و رای مهمله بوزن پاکیره آن باشد که کویند تا خیره چنین بود یعنی بر آن زادی
و بدید آمدی تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید کر تشریف قبولم بنوازی
ملکم ور بتازیانه قهرم بزنی شیطانم تماخره بفتح تا و رای مهمله و سکون خای معجمه
باشد و در نسخه میرزا بمعنی تمسخر و لاغ باشد توره بفتح تا و رای مهمله و سکون واو در نسخه
میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد تنته بفتح تای اول و دوم و سکون نون

تننده عنکبوت باشد شاعر کوید او عنکبوت را ماند که تنیدلاست تننده کردد لم و ترح
بضم تا و فتح را حیفت باشد که بعربی روح خوانند تته تن باشد مثالش منوچهری کوید
خسرو تته ملکست او چو جدا شد ملک ملکت چو قرآن چه معانی قرآنست و بمعنی
تتنده عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن اسرار کوید چند پری چون مکس از بهر قوت
درد هن این تته عنکبوت تاسه بفتح سین در نسخه میرزا ابراهیم باشد
و در نسخه حلیمی و فاده افشردن کلو باشد از ملالت یا از سیری حکیم سوزنی
کوید درین جهان که سراسر عنست و تاسه و تاب چو کاسه بر سر آبیم و بر تابان سراب
دم بدم کلفت کویند و بمعنی میبرز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشترین حالت زنان
آبستن بود باشد تغنده بزای فارسی و دال مهمله بوزن پرده و در نسخه میرزا
آسیا دانش کردن باشد تولخنه بوزن و بمعنی طبانچه باشد تلواسه بلام
و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد
و فتح شین معجمه شهریست در ایران که لشکرگاه فریدون بود که وقتی که در امل بیرون آمد
با بخارا رفت فردوسی کوید ز آمل کذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد تشوه
بضم تا و سکون و فتح زای مهمله کوید غنچه باشد که برک از آن بیرون آمده باشد تندیسه
بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد تونکنه بفتح تا و نون و کاف کنجه باشد
تفته بوزن رفته بغایت کرم باشد شیخ نعوی کوید بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر تافته تیز باین معنی است و بمعنی برگشته و بحیله
و تا بداده و آزرده و مکدر شده نیز باشد مثالش ابو شکور کوید کسی کز ره راست

رپیکار دشمن دلش تافته وقسمی از قماش بود کویند تکژ دانه بفتح تا
وکسر کاف وسکون زای فارسی دانهٔ انکور باشد تکه بفتح تا وکاف مشدد
نهاز باشد یعنی کوسفند پیش رو کلهٔ بز نر خواه اهلی خواه وحشی تدغه
بفتح تا ودال وسکون غین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند
کردن املای تو فنلی بوزن سنبل مکر وحیله وبیهوده باشد در نسخهٔ میرزا
بمعنی ترس برامده توتینه بوزن سنبله قرینه طعامیست مثالش ناصر
خسرو کوید شکر چه نهی بکمان نداری در خانه ترس که دینه توره بفتح تا وراء
مهمله و تژه بفتح زای فارسی بمعنی چوب بزرک املاکه اطراف چوبهای سقف را بان
کذارند وانرا بوری جابر کویند لتشه بفتح وسین

خوشش جوشش دامن کوید مثالش بادی همیشه خسرو سلطان محرم دالو داما در انحو حکاو

بفتح خا باکاف فارسی نام ولایتی باشد مثالش داشته غزالی برو سنائی بحکاو

مه سنی نام دختری و سه کاو خستو لبی مهمله و تای قرشت بوزن بدخو مقر

مقر و معروف باشد منصور شیرازی کوید اگر بفصل بگویم مرامت به نیست بصدق

دعوی من ایدر اسان خستو و در نسخه میرزا ابمعنی جا بوز خرندل امدل خاکنشو دانه البت

بسیاکه باکاف فارسی بندلی دو در چشم کشند شمس فخری کوید اعظم جمالی دینی و دین

بادشاه ملک ای حاکم دین کهت را ز آثار خاکنشو ختو بضم خا و تا شاخ گاو البت

که در زمین چینی باشد و بعضی گفته اند شاخ ماراست که چون مار را هزار سال

شود شاخ براید و در زبانکو یا شاخ افعیست خاتله بضم تای قرشت

وفتح لام

وفتح لام و نمائی و رونی باشد مثالش ابو العباس کوید اکنون که همیشه باز باید داد

خالوله کنی و چندگونه ز شرخاشه خس و خاشاک بو کویند فردوسی کوید نه کویا زبان

دنه جویا خرد ز هر خاشه خویشتن بپرورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد

مثالش شاه ناصر کوید دهر کردنکه بدین بیسه رس بو را خبه خواهد کرد خبردار باش

خبیده بیای فارسی بوزن دمیده خمیده و خفته باشد خسته بیمار و مجروح کرو انگوران

خرما و انگور و مانند آن باشد و امیر خسرو بهر دو معنی فرماید لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان

کنی خسته از دندان من چون رطب میخوانیش خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون

و سکون سین مهمله پشمینه که درویش پوشند و مویها از آن او یخته باشد شمس فخری کوید

از او تا دشمن آتش فرقیست چندان که از دیبای چین تا خستوانه خشان بشین

معجمه و بوزن قنا ده پاک کردن جا بود باشد از خاشاک خشته بکسر خا و سکون

شین معجمه و فتح تا مفلس باشد مثالش ابو العباس کوید معذور کس ای شیخ که

کستاخی کردم زیرا که غریبم من و مجروح و خسته خفجه بوزن کفجه در نسخه دو

شوشه زر باشد خفیده بفا بوزن شنیده بمعنی خفه باشد و در ادات بمعنی عسطه

زده باشد خاد جنبه بسکون رای مهمله و کسر جیم آلت نیلک باشد و نیلک آلتیست

که گوشت بو بر سر دو انگشت گیرند چنانکه به درد آید خر مکه و خرمکاه هر دو

بضم خا و فتح رای مهمله مشد و خرگاه باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید با لشکر

رخسار تو از راه خشم کرد خرمکاه دل از زر غوان خفنده بفا و دال مهمله

بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده خوسه بضم خا و فتح سین مهمله الصورت

که در کشتیها و پایزها سازند که بهایم و صاع بکیرند خلاشه بلام و سین معجمه بوزن نکاشته
علتی باشد که در میان بینی و کلو از تخمه حاصل شود شهید کوید زنگی بو که دل تو بالان
در علاج خلاشه داند خنبوره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد
یعنی کوچک شیخ نظامی کوید خنبره بیمه برآرد خروش لیک چه برکردد کردد خموش
خولنجه بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع برآید خنیلک بوزن شنیلک
یعنی پسندیده مثالش شمس فخری کوید مزاج شد سپهر و جهان اسم مطیع شد دین
از فور رافت شاه خنیلک بود و دیکر آوازی بود که از میان دو کوه یا از
طاس برآید خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون نون بمعنی هندی باشد خیل
خانه بمعنی خاندان باشد خبیوه و خبره اول بواو و دوم برای مهمله هر دو بوزن
کبره جمع حباب باشد و در زفانکویا خبره را بمعنی توده ریک آورده و در نسخهٔ
میرزا بمعنی جمع شدن آمده خجاره بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی زندک
باشد و بفتح خا نیز آمده است خوازه کوشکی باشد که از اسپرغمها سازند مثالش
عنصری کوید منظر او بلند چون خازه هر یکی رو برو بینی تازه و در تحفه بمعنی قبه
باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی خوراله برای مهمله
و بای موحده بوزن شماره آب ضعیف که در پیش آبی بسته باشد تراوش
کند عنصری کوید زجوی خوراله چه کمتر بکوی که یک کفه یکبار زوی و در بعض نسخ
بمعنی بر زنگیری کردن که تمامی اسباب برزنگیری در رشته باشد نیز آمده خویله
بیای فارسی و لام بوزن خرده ابله باشد و نادانرا کویند حکیم انوری کوید منی که بود در
سلک افکنان بادپیچ و در دلش خشک از علامات شانه خسل بوزن ریل
بمعنی خفته و خیلا و حبیل نیز کویند ابو شکور کوید الا تا ماده لو خیلک کالنت

الا تا چون

الا تا ملیه چون سیر باشد مه بدر خجه بضم خا و فتح جیم تازی نام درختیست که خار و میوهٔ
آن کرد باشد و بلون سرخ باشد خفته بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال
کویند خمانیده بمعنی کج کرده و خمیده حکیم اسدی کوید خمانیده دم چون کمان
زیفر همه نوک دندان چو پیکان تیر خیره ستیزه و لجوج باشد فردوسی کوید همه پیش
من پیر پیش آمدند چنان خیره و جنگجو آمدند و دیکر بیهوده و فرومانده باشد شیخ
سعدی فرماید ملک در سخن کفتنش خیره ماند سر دست فرماندهی بر فشاند و دیکر
بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری فرماید هرکه تواند که فرشته شود خیره چرا باشد
دیو و ستور خاده ستون راست باشد سوزنی کوید لضیف و ستمت کل زمانم
ولیک لضیف و شمن تو هست خاده از پی دار اما در اداة الفضلا چوبی باشد
که جاروب بر آن بندند و سقف بدان پاک کنند خروبله برای مهمله و واو
و لام بوزن زندیله بمعنی آوار بلند باشد خورنه برای مهمله بوزن تو به خرزهره
باشد خوسته بوزن شسته بفتح بمعنی کندا باشد عنصری فرماید زبس کس که کندرون
کنج بود از او خاک پی خورته بود و رنج بود خرخشته بفتح خای اول و دوم و شین معجمه
جنک و خصومت باشد خوامره بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور
باشد خاره سنک سخت باشد خواجه حافظ فرماید در وی حسرت مرا چون کل
مرا دشکفت حواله سر دشمن بسنک خاره کنم و بمعنی قماش که آنرا خارا کویند
نیز آمده است خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه نوعی از بوق
که هنکام جنک زنند نیز آمده است شیخ نظامی فرماید ز خرمهره مغز برد درخته
زمین معرکه از سر انداخته خنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد

خازه بفتح زای معجمه بز کل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد خشک بازه بفتح
رای معجمه و بای موحده یعنی آنچه از شاخهای درخت خشک که برانند و بعضی بمعنی پوست
درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال بود کویند و طلب کرده بهر
دو معنی وفایی کوید میدهد خواسته ناخواسته محتاج را هیچ محتاج نباشد بسؤال
خودکامه یعنی خود مراد و خودسر فرخی کوید تو اید بهر کشوری نامه بهر
شهریاری و خودکامه خائیده یعنی بدندان نرم کرده عماده فرماید سنا در
کار او مه هوش و حیران سرانکشت خائیده بدندان خسوره بضم خا
و سین مهمله پدر زن باشد خیزله آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم
نشینند دوست از خو برداشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه کویند خوه
بفتح خا و سکون عرق باشد که خوی نیز کویند خنبه بوزن دنبه
خم بزرگ باشد چون خلوش غلی را باشد لالی بجای غله در انبار و خنبه
خلد بفتح خا و لام هدیه و هرزه کفتن باشد مثالش هر مدح و آفرین
که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد واف نه دخله و دیکر بمعنی کم شده هیچ
خله بضم خا و فتح لام مشدد حکم باشد یعنی آبی غلیظ که از بینی آید عسجدی
کوید چو آمد ز کنج برون حمدان بدان ماند سر بر خشن که از بینی سقلابی برون
آید همی خله خوزنکه بضم خا و فتح زای مهمله و کاف پیشگاه خانه باشد
مثالش خاقانی فرماید خواهی که در خورزنکه دولت کنی طواف
بکریز از این خرابه تا دلکشای خاک خلنده یعنی در اندرون
روندی و مجروح کننده مثالش لبیبی کوید بود بر دل ز مژکان خلنده
کهی تیغ و کهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون

رفته

رفته و مجروح کرده انوری فرماید هر سال شش از غصه کلی تازه شکفته و ز غصه چو
خارش همه در دیده خلیده خوابنیده یعنی خوابیده شیخ نظامی فرماید چو
سروش به بالین خوابنیده سرشک از لاله کل بر دمیده خطرابه بطا و رای
مهملتین و بای حطی بوزن هیئت جامه باشد پشمین که در روز باران بپوشند و این از تحفه
منقولست خشینه یعنی خا دون و کسر شین معجمه کبود رنک بود استاد کسایی
کوید کو آن خشینه رایی از این که فرستد لباس حور العین و در موید بمعنی
سپید آمده خوله بوزن توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان آویزاند
خانیچه بکسر نون و فتح جیم حوض خورد باشد شیخ نظامی فرماید من آن خانیچه ام
کاب حیوانست هر آنچه بر دل آید بر زبانست خبره بیای موحده
و دال بوزن قهوه محکم استوار باشد خدره بدال و رای مهملتین آنکه بر زمین
نشینند از سینه شتر و برهای بسیم چهارپا که جدا ربا ... سنبند برامده خامه
قلم و تیر ... بود کویند مثال هر کره یعنی ابو شکور کوید نشسته بصد فکر بر نامه
کرفته در انکشت خود خامه بر بهن باشد که بعربی بقلة الحمقا کویند و بفتح نیز کویند
خربزه بوزن هرزه ذکر باشد انوری کوید زندکانی خربزه قامتی باد چندانکه
اوشغو را ضمن خرابسته ایوان و طاق باشد شیخ نظامی فرماید ز خرابسته
آسمان در کذشت ز مهی و زمان بود و ورق در نوشت خره بفتح خا
و رای مهمله کل سیاه باشد خرد نیز کویند حکیم سنایی فرماید بی بوده برده بوی
از سرای چنین کذشت از آن چه بر چه خود ... خدوه یعنی ریزه و شراره آتش
و بمعنی نکته و دف باشد که بر قوال و غیره کسر زند و در نسخه وفایی بمعنی زنده

و بازندانست که

خروسه در نسخهٔ میرزا بارکوشش باشد که بر خسته گاه زنان روید و در موید
مسطور است که خروسه پوستی بود که تخته در کنند خواه بر فرج خواه بر ذکر خروهه
بضم خا و رای مهملتین و فتح ها مرغی بود گویند که بر دام بندند بواسطه صید دیگر کردن
وان را با بدام نیز گویند خرده بوزن شکوه خردس را گویند عنصری گوید
شب از جمله روز کرد دستوه شکوه بر راغش چه بر خرده خیشخانه بمعنی
خانه نی بست باشد خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح
نیز استعمال کنند چنانچه شیخ نظامی فرماید خواجه مع القصه که در بندهاست گرچه
خدا نیست خداوندهاست خوالسته بلام و سین مهمله دالسته دوات بمعنی
خوجه بضم خا و فتح جیم در شرفنامه بمعنی تاج خروس باشد خادند
و خبادنه هردو بمعنی بزای معجمه و نون و خواهر زن باشد خوشه معروف
و برج سنبله را باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید خوشه گران سنبل تر ساخته سنبله را
بر اسد انداخته خفلجه بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب
قطاع الطریق باشد خاقانی فرماید ز سموم آسیب دز ناران بخیل یافته ترسها
خفاجه هم و تر عیبه عصیان دیدم خجی بکسر خا چنگ باشد شمس فخری گوید
بجنگت دشمنت سر در نکرد و نباشد قوتی بر باد خجی را خاذنی نام حکیم دانا
بود در کار حکمت خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف نای
گلو باشد که بتازیش حلقوم گویند خوی بضم خا عادت باشد و طبیعت را
گویند خوالی بوزن نهالی مطبخی و در و داب باشد در نسخهٔ میرزا حانی

خانی

خانی بکسر نون حشیه بود گویند شیخ نظامی فرماید چشمه ابر ندگانی بود آب کوثر بزات خانی
ختلی منسوب به ختلان محلیست که اسب خوب از آن آرند مثالش شیخ نظامی
گوید و شاق تنگ چشم هفت خرگاه برکش ختلی شد سحر شهنشاه خهی کلمهٔ تحسین
مرکب از حوای ددوا بوزن فردا بمعنی نگیر و او بخته
داند روا نیز گویند خاقانی فرماید چه احکر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در آن
افتاد در وا و دیگر بمعنی حاجت املا دولا در تحفه بمعنی اسب باشد دلوپا
عنکبوت باشد در نسخهٔ میرزا اما در ادات گیاهیست که آنرا خندقوق خوانند
مثال بمعنی اول عنصری گوید ز بالان فر دولت رایش رشید تنیده در آن خانه
صد دلوپا دادو دا بمعنی شخصی که در کاری دانا باشد دادا
در تحفه بمعنی دردون املا داها بوزن ماها غار و دره باشد درپا
حاجت در ماه بوزن فردا خرگوش بمعنی درافتاد زری و حصار
که شه بوزن کرده دما بفتح دال نفس باشد شاداب و دمش نیز
منوچهری گوید زکین تو غم تاک کسه عدد زد ازان آب بوش کرد در دلی داب دلم را
در نسخهٔ بمعنی مخوف نمایش املا دخت دختر باشد فردوسی گوید که زیبا دلم دخت مهراب را
ببارم ز دیده بمهراب آب راد یود دلت دولتی باشد که زود زوال یابد دهست
بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود بوی خوش دهد
و عرب آنرا غار گویند و بهار و زمستان نیز باشد دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون
شین معجمه بمعنی یکانگی باشد درناج بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله
بانای فوقانی گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد نیز گردد دستینج

کسب شد شیخ سعدی گوید بیاموز فرزند را دست رنج اگر دست داری چو قارون بگنج درداخ
بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری بهم شده و در نقاهت باشد
دبولاخ یعنی مکان دیو مثالش شاعر گوید ازاین دبولاخ پر از غول بگریز
بغولان اگر دانی بیش مستیز دُخ و دُوخ هر دو بضم دال گیاهی است
که آنرا حصیر کنند شمس فخری گوید از بهر حصیر بار کار صدری و طوی املاد خ
شاکر بجاری فرماید روی مرا بجز تو کرد زرد تر از زنگ زرد کرد من عشق کرد
نرم تر از دوخ و دُخ دنل بوزن قند ابله و بیباک و نادان باشد
دژنل بفتح دال و زای فارسی شده و خشم آلوده باشد دبونل بکسر دال و فتح
زای مهمله دهر و زمانه را گویند رودکی گوید با فتنه چون تو مال غمزه مشو چون تو
بس بدو ببند این دیر ند دربند بفتح دال نام شهری و نیز گذرگاه دریکه ببندر
گویند دیو بند نام طهمورث و نیز دارو چه باشد دست بند دست
بیکدیگر را گرفتن و رقص کردن مثالش اسدی فرماید بهر برزن آوای رامشگران
بهر گوشه دست بند سرکشان دردنک بوزن فرزند چنگک باشد دوسند
بسین مهمله بوزن نفس نویسند یعنی چند جام جم گویند دست بگذار تا من مینوسند
تو مهل تا دران همی دوسند دانشومند باشد دلشن بفتح دال یعنی
پرهیز کار باشد داشاد بوزن تاراج عطا باشد ~~دونای~~ دوناو
نیز بنظر رسیده است دیو باد یعنی گرد باد دستیار دو
معاون و مددکار باشد خلاقی گوید نباشد ترا ضایع از کرد کارت اگر بیک
کنی دستیاری دودخوار بوقف دویم برنده باشد دهاوغار

دوره

دوره و شکاف در کوه باشد مثالش اسدی گوید یکایک پراگنده بر دشت و غار
قدری چون درخت دو ماه بچون دمار دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی
و بعضی صنوبر هندی را گویند ایضا منه دیک افزاد یعنی آنچه در دیگ کنند
از زیره و گشنیز و نخود آن دانرا ابوزیر نو دبل گویند بیای موحده دستوار
عصا باشد خلاق فرماید وقت قیام هست عصا دستگیر من بیچاره را که او کند
از دستوار پای درسار بوزن سرکار یعنی درگاه سوزنی گوید طاق در
سار سرای تست محراب ملوک هر که رو آرد برین محراب از وی رو متاب
دختندر دختر زن باشد دمود بوزن عنبور آواز آهسته و نرم باشد
دنیبور بوزن عنبر شهریست از هند فردوسی گوید همه شهر کابل دمای و هند
روان همچنین تا بدریای سند دار یعنی درختی که ستون کنند فردوسی گوید ردم
دالش از آسمان بلند که بر پای چو لشت بیدار دبند و دیگر داری که دزدان را
بر آن آویزند درچار بوزن سردار درختیست دمدار بضم دال
یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند دنداد ضابط و حافظ قلعه باشد
دستکار ساختگی شهر که اضافه کنند خلاق المعانی گوید چون آستین
ز دست گذشت کار من از در نمیکشد ز حنین دستکار دست و بعضی جابک
نیز آمده دامیاد بیای حطی بوزن کامکار یعنی جهاد باشد حکیم اسدی گوید
جهان دامیار است بنیرنگ ساز هوای دلش جینه دام از دیجور
شب نهایت تاریک مثالش اخراجی آفتاب رز را فزون کی دهد صبح
این شب دیجور دو پیکر برج جوزا است مثالش شاعر گوید یکی صورت آن
بچون جهان مهیا برادر ده پیکر بفرق دو پیکر دیهیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیهیم که
رنجال ابن ۴

دی باذر بفتح دال و بعد از یای حطی یای معجمه [?] و ضم ذال معجمه روز هشتم

از ماه بو گویند مثالش مسعود سعد گوید دی در رسید خیز نیارای نگار من

ای ترک می بیار که ترکی گرفت خوی کذا فی الادات دیوسار یعنی بد خو و زشت رو

و دیو مانند دیخاد همان خفجه یعنی درخشی که بعربی عوسج گویند ذذی

بکسر قلعه باشد فردوسی گوید ذذی بود از مردم اباد بود کی نام ان شهر بیداد بود

دیباز دراز باشد و درازی زمان مدت را گویند سوزنی گوید در عمر

تا دیر بازی و درازی ممکن است چون امدی ما و اثر اعمر دراز و دیر باز دریواد

بکسر دال خام طمع باشد و خشم الود دریواس بفتح دال و کسر رای مهمله

چوبی که گرد برگرد در بجهت استحکام استوار کنند رودکی گوید دیوار و دریواس

فرو گشت و بزا مد بیمت که یکبالا فزود اید دیوار داس و دلوس انباشته

چون خراب و بیاب و تار و مار و همین لغت شغله و دران باشد شمس فخری گوید مقام

دشمن و نیست جز خراب دیبات صفات حاسد آین او نیست غیر داس

دلوس بیاب بفتح با و یای حطی بعد از یای موحد یعنی خراب بو گویند

دلیس بکسر مانند باشد دس بفتح دال تیز بمعنیت عنصری گوید نه دیدو

نه بیند ترا ایچکس رزم مش و که بزم دس دست بس یعنی اخر کار زفردوسی

گوید یکی امشب بکوشم دست بس که داند که دیدار باشد خراین دستاس

اسباب بود باشد که بدست گردانند دخشش بوزن بخشش

ابتدای کار باشد شمس فخری گوید بمدح شهنشه اعظم کنند سعود کواکب

بهر کار دخش درخش بفتح دال و رای مهمله برف باشد شاعر گوید

درخش

درخش بفتح ار بخندد بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار دیورخش

نام نوائیست از نواهای موسیقی دیابوس بفتح دال و بعد از دال یای حطی

و ضم نون مهتر آین درزدیاس مثالش نیست شغل تو بجز عدل و عطا نیست کار تو

بجز داد دهش درفش علم را گویند و دیگر آلتیست کفشگران را درباش

جاوشان را گویند و بعضی ده نیز املا اقبال نامه گوید جو دارا بیام سکندر شنید یکی دور

باش از حکم بر کشید داش تنور خشت پز را گویند دریوش برای مهمله و یای

حطی درویش را گویند درغلیش بفتح دال و سکون رای مهمله بسیار و انبوه باشد

دلیش بکسر دال امراز دادن باشد یعنی بده دروش بفتح دال و ضم رای

مهمله الت حجام را گویند حکیم سوزنی گوید بمو کمی که ستور آین درروش و داغ کنند

ستور وار ورا برا عدا نهاده داغ و درروش دستکش در شرفنامه بمعنی

نابینا و اسیر و سایل نیز املا مثال معنی اول سی گوید فرقست میان آنکه از روی

یقین با دیده بینا رود اندر ره دین با آنکه دو چشم بسته بی دستکش مر سوی ایمن و وبطن

بطن ریختن داغ نشان باشد شیخ نظامی فرماید صد خلع حور دکه

داغش نماند و غمی ان بهر جراغش نماند دغم بفتح زمینی که گیاه رسته باشد و سبز نمو کرده را

نیز گویند درغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند اب باشد فردوسی گوید دل برد

مرا و نزد مردم نشمرد گفتا که چه سود دست درغ اب برد درک

بفتح دال و رای دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه املا رودکی گوید ای طرفه خوبان

فزای شهر ای لبت ابر درک بکن باک زمی دفتوک بوزن تفرک

سبز و فربه باشد از هر چیزی دریفنک بفتح دال و فا جیم کابوس را گویند

دانگ بفتح نون دانه ببرند دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه زین
دروک بضم دال و رای مهمله هیزم باریک باشد درژکم بکسر دال و زای فارسی
ابله باشد دشک بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن
کشند دکه بفتح دال زمین سخت بود گویند دالک دوالی باشد که بان
قمار بازند امیر خسرو گوید برسم بوس براقت عرشیان فتراک محتاج خراکست
درست او بزاین بوزن دالک باز او بزان دیوک بکسر دال و سکون یا
و فتح واو ارضه باشد که جواب و کاغذ و غیره را گویند خورداک نام ضحاک است
چه اک عیب داشت باشد چون او صاحب ده عیب بود او را دوک گفتند
دوداهنگ دودکش حمام و مطبخ باشد مثالش شاعر گوید دلش
چون ز دوری از در او ح تو کفتی بود دوداهنگ و زنج دنک بوزن سنک
احمق و ابله باشد دلنگ بفتح دال و لام الثی اهنین که از ان میتی کوبند ه
دژاهنگ بفتح بدخوی و بدکردار باشد و بعضی تر و زد بین نیز املا عنصری
گوید پیک خدنگ دژاهنگ جنگ داری شبک تو بر سنگ شهنج و برنهنگ
در با بارد م کرک بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی فرماید دم کرگست
با دم اهو که همه مشکبار زیند دم صبح دشنک بشین معجمه بوزن فرنگ
بنداب و انچه شاخ خرما باشد بران دیو مشنک نوعی از جوب که چون
پوستش دور کنند بعد بس مقشر ماند و انرا کا و مشک نیز گویند
داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا بر بالین فرو برند تا صید از ان برسد
و مدام آید شمس فخری گوید احسانش بدان رسد که برد تلخی و مستی از طبیعت مل

رسید

صید اگر خورد زنام او سر زده بود هیچ ترسش از او دهی داغول هراسیده شده
دد غول نیز بایین معنی است دنکل بفتح دال بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث
باشد شمس فخری گوید جا کسی نیست در ممالک شاه ظالم و خیره و مفسد و دنکل دلدل
بعد از لام میم بوزن دلدل تخته چوبی که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند دول انچه
بر اسیا نصب کنند که گندم از آن در اسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله نیز. انوری گوید
در طلب شراب کر بفرستی تا نم اندر غم دین دل غلامیست ناگاه ده دست فال
و دست لافی در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد معروف گوید و دستلافی
که جو [illegible] و طود کرده کرد از بهر کان بر آورده داخال بسکون رای مهمله
با خای معجمه درخت و نشیلا باشد که بهای بیرز گویند شاعر گوید تو گفتی
مگر دار خال بهشت بیاورد رضوان در این باغ گشت دیودل بمعنی
سخت دل و دلاور و دلیر مثالش خاقانی فرماید دیو دل باشیم و بر باشیم جان
کان بری از بهر دیدار امد است و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز املا داخول
بضم خای معجمه دار افرین باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند
دان دان سکوتکاه باشد که بجهت نشیمن سازند دم نفس و دم اهنگران
باشد دیهیم تاج باشد حکیم فردوسی گوید چه دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان نیز ازو سر بسر
همه داد کرد دام معروف و دیگر جانوران در تله چون آهو و روباه و امثال ان
شیخ نظامی فرماید دد و دام از نشاط دانه خویش همه مطرب شده در خانه خویش
دار بوم چوبی که بام خانه بان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی
و کسر خا جلاد بدخوی و بدطبع را گویند حکیم فردوسی گوید بدژخیم فرمود کین را بکوب
بدار اندر او بر سر باب روی و بمعنی بدخوی و بدطبع او فرماید کجا جای دیوان دژخیم بود

گرانتر جایکه بیت را ابیم بود داغم برای مهمله بوزن مرهم موضعیست که شراب در غمی منسوبست
بان سوزند فرماید شراب در غمی از جام شد می نشاد بی نوش کن از صبح تا شام
دژنام بکسر دال و فتح زای عجمی گویند و اندهگین باشد خسروانی فرماید
زخم بکوبه خیری شده است زانده وغم   دل از تفکر بیا زخیری باز گشت دژم
دیم بوزن بیم روی را گویند حکیم سنائی گوید   دیم هست اگر دم او نیست نام هست اگر نم او
نیست دمادم بضم دالین یعنی متعاقب دبابه انوری گوید ای حکیم ترا قضا باید
در امر ترا قدر دمادم   داخم بکسر خا ذرق داد زنی باشد در تحفه املا
دژن بفتح دال ثبث طا رفته باشد کسی گوید ما رو دلایت بنه از پشت خویش
پیش بر مشغل منازودبدن   داشن بفتح دال عطا باشد   دستان پدر رستم
مکر و حیلت باشد فردوسی گوید بهره معنی نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند
درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کنند دستا
دستارخوان در تحفه بمعنی نواله بود فردوسی فرماید بمن داد از اینگونه دستارخوان
که از من جهان آفرین و بخت آن   داربیان چوب بضم باشد معروف و همان
دوسکان معروف باشد استاد فرخی گوید کسی بود چون من دو سکان مرچه باشد
که ان دو کرد و بهر دو سکان   دو برادران مرغی باشد صیاد مانند الله اما از دو
یکی باشد و او را دو برادر گفتن بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود
دیگری بیاری او آید   داخیدن بجای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن
دیدها و نظر بر چیزی انداختن را   دا آفرین در نسخه میرزا صفه دو که باشد که در
پیش در بندند بواسطه نشستن و سکون نیز گویند   درابیلان بکسر و فتح
دال

دال اول و فتح دال دوم یعنی گفتش داد ار کردن مثالش اوحدی گوید نفرا گر خورد لست
اگر خاییدن هرزه چند بر در ابلیس   دنان بوزن زنان یعنی بنشاط و خرامیدن
در راه   درازخوان دستارخوان باشد مثالش دراز خوان بر از ناکند
ملس باید که در مقابله راه کهکشان آرد   دژتاوان بزای فارسی و واو یعنی دریغ و حسرت
باشد   دمیدن یعنی لازدن و حمله آوردن و رویدن باشد   دف سیلان
جسپیدن شیخ عطار فرماید چند باشی اگر کسی بوسیدنت از هر طمع بر هر کس
چو شیدنت   دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد   دستادال
شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید بستن قصد ابد رسرای دوست لمستر رز
بوسه‌ها مارا امروز بدستار آتش   درخشان تابان باشد   دبیرستان
و دبستان هر دو مکتب خانه باشد خاقانی فرماید مرا دل پیر تعلیمست و من
طفلان زمان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستان   درفشیدن
و درخشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد   دبخان یعنی سمت بالا دست
دستخان آن قمار را گویند که در گفتن گوی خود گرو بندند نظامی
گوید در قمره زمانه قمار بدست خوش دامان کعبتین کرد حریف لیس دغا
دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام و بمعنی دوشیدن نیز آمده   دیس
بکسر و یای حطی و کسر سیم گفتن دو چوب که طفلان بان بازی کنند و دوله نیز گویند
دیبج برازن بکسر دال و فتح بای موحده یعنی عیب گرفتن باشد و بمعنی خشم
خشم گرفتن و تمام طعن نیز آمده   درشان بضم دال طمع بمعنی دست زدن
و دست کیدن اول بمعنی نشستن دوم بمعنی سر و کوی و کو بنام   دندیدن بوزن خندیدن

از خشم جوشیدن باشد و دمیدن بزبان مغربست درفش کاویان علم
فریدون بود که منسوبست بکاوه آهنگر مثالش منوچهری فرماید که خطر بودی فریدون را ز رای فرخت
فال اکنون فتح و پیروزی ز درفش کاویانی دغمی بضم دال و غین معجمه آنچه در پیش پا بتیل ماند املاء است
دبده کاو کلی که آنرا کاو چشم گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند دندان
کاو علامت باشد دژ هیر بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و را خشکی و کره برابر و زنده
ابوشکور گوید یکی دژ برلبست بر خاشخر کرده است شیرژیان را حذر دیو معروف و بمعنی
پشمین سخت درست که هنگام جنگ پوشند و از او پوست گویند دانکو آتش باشد مرکب از
نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند ددر فر و بضم دال اول و را مهمله
دوم و سکون زای اول یعنی عینی و صاحب قهر باشد داه بمعنی در دو داه و دیگر بمعنی پرستار
باشد انوری گوید بعلم است که چندین هزار نفس نفیس چه زن چه مرد چه پیر و جوان
چه شاه و چه داه دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد
و خارها بر آن رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید بدلها اندر آویزد ز لعلش چه دوژه
کاندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد دوده بفتح دال و رای مهمله بمعنی شراب [illegible]
دانکانه بفتح نون اول و دوم و کاف متاع دنیا و اسباب باشد انوری گوید چه در جوانی عشوه و از
از حرص دانکانه بگفتار روزگار داسکاله بسکون سین داس خورد بود که بان
تره درونده و دستی اله نیز گویند شمس فخری گوید برای دیدن بد خواه جاهست بود مریخ در کف
داسکاله در موید الفضلا بمعنی عصاره کرده آمده درونه برای مهمله بوزن نمونه

یعنی

یعنی در دهن باشد با جافه امیر خسرو گوید چنین غمزه بود در آن تکبیر از خوردن غم درونه شد و کمان
حلاجان را گویند کسائی گوید بر بوده ام درکان بیکچند گور کشتیم چنین درونه شدیم دژ آگاه
بفتح دال باشد و خشم آلود باشد پلنگ دژ آگاه در کوه در بر نهنگ دژ آگاه در بحر عمان
دسته بوزن دسته بمعنی مردم گستاخ بود رودکی گوید نیست از من عجب که گستاخم که تو دادی دل
بادلم دسته و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده شاه ناصر فرماید بسته هوا مباش اگر خواهی
تا دیو تر اگر دسته دخته دوشیزه باشد یعنی بکارت دژ پرخشم بود دستینه
توقیع باشد منجیک گوید گر کند کار بتوقیع لوای مردک یاد در کس رزندان خط و آن دستینه
و نیز بمعنی دسته برنجی آمده که در دست کنند مثالش مولانا جامی گوید ز دستینه [illegible] دیدار [illegible]
زر کرده هر ماهی را مطوق دیوچه خوزنکالیست که در پشمینه و ابریشمینه افتد دره
بفتح دال و را شکم و شکنبه باشد استاد کسائی گوید دره من شلالیست از نعمت چنین
ز نخدان چشم بر عذاره و دیگر سیاه کوه را گویند دریزه بفتح دال و سکون را و فتح
زای معجمه پشته علف باشد انوری گوید در مجلس وزارت این بس کرده ریسمانی
در نهفته عطا و جو بود دستره بسین و رای مهملین و تای قرشت بوزن مسخره
داس و انگانه دار که علف چلنان دارانند حکیم سوزنی گوید یکی ترب را بدستر خواهم اگر برید
دندانهای بریزد از زور دستره دغلقه آن بود که زیر بغل بخارانند که باعث خنده بی اختیار
شود البوزه بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه تمر ار وطواط بود دریار بوزن جریده
پیوند بود دستواره یعنی دست مانند و مقدار بست مثالش جام جم املی چه خوردیان دستواره او
نظاره کن بدست باره او دوسیله بوزن بوشیله یعنی حیله مثالش جام جم املی از کند بلی
خاک بوسیله بر تو بهر نفس و روح تو سیله دانوزه بسکون نون و فتح زای عدس باشد دم لابه
غلطیدن سگ دوم گردانیدن زنبار بمرسله بخوش [illegible] گوید بمدح آنکه افروزم در کماک [illegible]

زهجوم گرگیش ایمان کم شود زدم لابه یک چه شادی فرزند که از غفغفش موجب غم شود درسه
بفتح دال وسین مهمله وسکون زای مهمله یعنی عفونت درشامه بفتح دال ومیم بازای
وکاف فارسی خواجه دراهد آملا دسته بوزن شسته سنگست داه بفتح دال قائم یعنی
دهنه بکسر دال وفتح نون روها یعنی دبرمردم فتان اطلاق کنند مثال مولوی اول خاقانی
فرماید کاه فریب دمنه وافسونگرید لیک روز ظفر لشکر شکن هیزد دخته معروف
دبعضی دشیکی نیز آمده امثال این معنی از بیت مرقوم ظاهرست دبنی قه بضم دال در
نسخه میرزا مومن از قفا آویخته دیز طرطمله ودستار ست دنکاله بفتح دال وکاف ولام وسکون نون
این بیت که درنا ودنگنی نا رسی که گشته است ودرسامی دنکاله املا بوزن برکاله واین صحت
دنه بفتح دال وکاف ونون نعمت وشادی بیت خلاق گوید حاش لله گر کنند سونیز با طبع تو
غم طبع از نشاط ان بدید ابدو دوله بفتح دال درنسخه میرزا ابراهیم شراب شده کرد با
نیز املا وبضم دال شخصی که خوب وزانا وبزرگ در رند وبازه دونه بضم دال
درنسخه میرزا سوزن ونیش پشه وزنبور دامثال آن یعنی دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن
ده نه اکش
بشیر دوشند ده دکه بفتح دال وکاف فارسی نهایت دلبری نیع یعنی ده دنه
بفتح دال وضم نون زیور وآرایش باشد حکیم خاقانی فرماید موکب شاه خزاین رفت
بکاخ مشتری ششش همه داده ده ده بنازش چرخ دوانزده رزی دهنه بفتح دال
وها ونون در شرفنامه نوعی از جواهر کم بها باشد که بترکیش در هیچ بود دیره بوزن دیزه
چاروا دیگر که زنگش سیاه بود دالانه یعنی دالان دست انبیه غلوله باشد از عطر
مرکب که در دست گیرند وبتازی شمامه گویند دله بکسر دال وفتح لام دل باشد
باضافه هامنوچهری گوید خسرو چه رتبه ملک است او چین دله ملک ملکت چه قرآن

اوچه

قرآن اوچه معدنی قرآنست دشرابه بضم دال وسکون زای فارسی وبای حطی وکسر با جرب یعنی
که بطریق مهربانی درمیان گوشت وپوست مردم بدید اید دنب غنم بضم دال وکسر با دفتح یعنی
ورای فارسی اشخوان دم است گویند دستوانه آنچه از آهن سازند ودر روز حرب بر سر دست
کشند دبوری نفار گویند دنه گرفته بمعنی متکبر وناسپاس کسنداز نعمت خداوند املی
دوخت سیقه مرغی باشد که درخت را سوراخ کنند دخمه صندوق مرده باشد
وسردابه که اموات را درآن نهند مثالش فردوسی گوید یکی دخمه از بهر او ساختند
همه فرش دیبا درانداختند ودرمو تید آنچه شتر ازدهان بیرون کند آورده دبوب
شقشقه گویند دیو حو ریاده بیاید مو حبلد وخانی بمحه وراء مهمله کسرا گویند که جن
داشته باشد دمه گرفته یعنی پوستی که در حبس دباغت متعفن شده باشد ونیز بمعنی
نفس گرفته باشد دوک ریسه یعنی چوبی که ریسمان خیمه وجز آن باشد ونا بند دسه
بفتح دال وسین ریسمانی که در زور باشد چنین جولاهه جامه را از آن برد ونورد چو بیت
که جامه را در آن بپیچند دهره بوزن بهره ~~کتاب صحور~~ چنین کسی که درون از او
خواهد اورا ملاک کند سوی ساطور اما در سامی مسطور است که دهره قصاب با جوانمرد
~~دهراشش بهای کتاب صحور~~ چنین کس شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن
تیز باشد وسرش باریک یعنی همچو سنان تیز دوشیزه یعنی باکره کمال اسمعیل گوید
که بهری بدر بوزل شد با مداد در مسجدی رفت او آزاد دودله بضم دال اول وفتح
دیم چوبی باشد مقدار نیم ذرع که هردو سر آنرا باریک کنند ودر زمین گذارند وچوبی دراز
مقدار یک ذرع بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد وبعد از آن اهمال چوب دراز بر آن زنند
تا آنرا دور برد دو شخص دیگر در آن طرف ایستاده باشند وآنرا بر دارند واگر بر چوبی که بر زمین
نصب کرده باشند در عرض بزنند بار دیگر سراب زده باشد والا باخته دصله بفتح دال ومیم الف

دهره باشد که مردم گیلان
دارند که بساطور ماند ودسته بر آن
نشانند خیو دفعه گوید
دهره قصاب با جوانمرد
دهراش بهای رقاب صدقه

دمیدن راهنکر آتش و امثال آن که دم نیز گویند امیر خسرو گوید نقد را سکه در عیار آورد
دمه و کوه بود یکی را آورد و نیز برق و سرما بود شیخ نظامی فرماید که کر ازند و یکی مرا س
دانو با خود [illegible] دانو دبنه بفتح دال و با و راء مهمله و سکون نون در شرفنامه
طنبور بود دوده بضم دال خاندان و دوده چراغ باشد و در شرفنامه بمعنی پسر
مهتر نیز آمده بمعنی اول انوری گوید اثر زد و خلافت بر وزن که رسید که عکس تیغ تو
آتش نزد در تن دوده دده دو را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید که یارب که پرورد
خواهرترا کدامین دده خورد خواهد ترد ستوره بوزن بروزن پرورده چوبی که خبازان
ازان نان راست کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله بود گویند دوده دالی
در شرفنامه در ابراهیم شهد النشق پژوه یعنی طالب علم شاعر گوید شه مملکت گیر
دانش پژوه منوچهر چهر فریدون شکوه داد فرمای بکر از نام [illegible]
خدایگان [illegible] عادل نیز اطلاق کنند داربوی عودی که [illegible]
شمس فخری گوید [illegible] جام زرین آفتاب است حطب در مطبخ او داربوی است دبوکی بفتح
بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام همان نیرنگ که گذشت دری زبان فارسی است
و محمد هندوشاه گوید بواسطه آنکه این زبان را دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار از
اطراف عالم به درگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌دانستند پس شاه فرمود تا دانشمندان
زبان سخن فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه با آن تکلم
کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک با آن زبان فارسی [illegible] گویند بعضی
زبانی که [illegible] سخن کنند جهانیان را این وضع خوش آمد و بر درگاه منقح و پاکیزه شد
شد حکیم انوری [illegible] زبان لطف [illegible] بالفاظ دری خسرو نام
یکی از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز است [illegible] دیگر گنج نامش اگر بشنوی
بگوایی در آدینه [illegible] درای جرس بود گویند دیگر بعضی آهنگر آتش نیز اطلاق فردوسی گوید

ازان

ازان روی آهنگر آتش پشت پا پوشند هنگام زخم درای و دیگر بعضی گردن سخن املا کمال اسمعیل فرماید
زبس که می بگذارد تنم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعر آتش هر کدار دری دشنگی
بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف روزکار بود گویند دعوی بفتح دال و ضم عین
نام دشتی که گیو و طوس دران شکار کنند و دران شکارگاه دختری یافتند دندان بهای
اظهار غضب و خشم آلود بود گویند در فرهنگی یعنی مشهور سختی نحو بود و علم کردن فردوسی
گوید بگفتار گرسیوز بدنهاد در فرهنگ مکن خویش بود در جهان دوستکانی شرابی بود که
با معشوق خورند و بعضی گفته‌اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود بدیگری دهد مثالش
شاعر گوید بنشین بنشاط و کامرانی با دوست بنوش دوستکانی داوری
در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی فرماید و نیز مؤید این قول است
جهاندار داور در [illegible] داوری طلب کن از ایرانیان یا درب [illegible] درختی بفتح
دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده دستنبوی آنچه از جنس میوه
خوشبوی [illegible] و عطر بدست گیرند از برای بوییدن حکیم خاقانی فرماید در دست رضای
لبن مظهر دستنبوی [illegible] خلد انور دریچه پیوند و بالا حکیم سوزنی گوید سیه گلیم [illegible] پوش
بشم اگر که [illegible] دیل و کافوری یعنی [illegible] دیکجی بضم
دال و سکون کاف و کسر جیم [illegible] ماننده [illegible] دوزای
بضم دال در نسخه میرزا [illegible] مضاعف باشد که [illegible] گویند دوی بفتح دال و کسر
واو دعا [illegible] درهای بفتح دال یعنی درهاست و حاجت باشد
ذی فنوس نام مردی بود که خدمت فی القراط
شاه کرد عنصری گوید [illegible] ذی فنوس که [illegible] ذی فنوس دوش بشین معجمه

سخت طبع و سفله خوی باشد فردوسی فرماید بانگ کرد مست سیمین دوش خواندم تراکه سیر دوش
دوزاق طعامی که از آرد پزند رواجاز باشد و دیگر حصول
گویند هجو کامروا بمعنی اول حکیم خاقانی گوید دمید در شب آخر زمان سفیدهٔ حشر بگفتار توجه
اصحاب کهف نیست روا رد هینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید ز عکس
رنگ رخ دشمنان او در جنگ چه گوهر آبدار خشند گوهر زرده نیا راو را بفتح راو همی و سکون واو
خارلیست بود که رشوره نیز گویند شاعر گوید رفتم بنزد خواجه ابوالفضل ساده بر طبع
گشن که بایم از دو چه زر و سیم روز دگر چو شعر تقاضای من شنید سر در کشید همچو راو راز ترش ودم
رخشا بضم را درخشنده باشد بدرالدین گوید گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت
پرچین و گشن طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشان ریخته رنگ لکا یعنی رنگ لاله که بان
پوست و غیره رنگ کنند دنه بنا دلیسمی که آهن برآسنی گش دیوار سازند رکاب
پیاله ایست دراز و پشت پهلو حکیم خاقانی فرماید هر اسبه در او رکابی در او در گردان
جرعهٔ صبح یکسران نباید رباب بضم را نام یکی از سازها باشد که نوازند
رست بضم را برهنه باشد گویند شمس فخری گوید همیشه تا که باشد سرو و سوسن به بستان برکشیده
هر یکی رست رلیست یعنی برهنه تاج بهاء گوید بقناعت همیشه باید زلیست بر برو طمع
بباید رلیست رخت پوشیدنی و اسباب خانه در نسخهٔ میرزا ابعنی طعام پخته ده املا
روبنج بفتح را و واو اسعای گوسفند که بگوشت و برنج داده و پر کنند و انرا
چرغند و چراکند نیز گویند رواج رواشد راغ غم وانده باشد
گوید دو کوششن بخنجر چه سوراخ کرد دل و مرز تو گشن براز راغ کوه راغ بضم معروف و نیز

مرغ عظیم

مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و غلمان اسب گویند ریخ بوزن بیخ فضلهٔ اصی را سهاک
گویند سوزنی گوید دم او برتافت هر کس پس در او در دشم بکار ریخ او آلود هر کس
میان رفتن ورزها رد دان او رد یعنی دانا و بخرد رهل سنگ و الدابالی و بی قید
راهینه راه زن و راه دار را گویند رنل بفتح را آنکه از چوب در وقت رنل کردن رنزد
شاعر گوید رندی که ز رندکام براید بر عارض حور زلف شاید ره نی دد یعنی رونده
شد رود بشنامه املا چرا شناه گر کس اندر نبرد بجهنا چرمه ره نورد رارند
بسیار خواره را گویند ابوشکور گوید زدیدار خیزد همه آرزو ز چشمت گویند رزد گلو
راد بوزن آمد زمین فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد راد بخر
و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید بعدل و داد دلبری دید در جهان شاهی ندید چنین
چشم سپهر عادل و راد رشتوان بفتح را و نون و سکون شین نام مردیست روح چکاک
بضم و صلع بود گویند بعضی که میان سر او موی نداشته باشد و حالا آدم سر گویند شمس فخری
گوید عجب مدار که فرق سپهر بی مویست که شد ز سیلی تا دیب شاه روح چکاد رود چند
معنی دارد اول فرزند دوم نهر آب عظیم بود گویند حافظ گوید خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون
دل در وفای صحبت رود کن مبند و دیگر نوعی از ساز که مطربان نوازند و دیگر زه کمان
ندافان باشد رستا بوزن دستار رستگار شاه ناصر فرماید که همی گوید که بیک
بدر آیدت وهم باز چنین گوید که هرگز نه دگر شش رستار نیست رداره ددار هر دو بوزن
مدار را اول برای مهمله دوم بزای ریجه چند متکا رسند با بزرگ گویند دیجاد دیگر را آنکه از شیر یا از
دوغ پزند و در نسخهٔ میرزا ابعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوش نشده بلدم نیز املا است

رستخیز و رستاخیز هر دو نام های قیامت است و از سر دل بود گویند

و دیگر کلیگر باشد رادین بکسر را و علف شور باشد راد و شتر خار گویند و بیخ ان از شور کنند دهماذ
جامه است دیبی یعنی بر بر و در نسخه میرزا الثمت و هوا و مراد باشد دذ بفتح درخت انگور
باشد و شراب را بابمعنی دختر رز گویند حکیم انوری گوید دختر رز که بود برتارم تاکش دیگر
مدتی تشنه که در آونگ سرش در کنیست و بعضی باغ نیز آمده چنانچه نظامی گوید از زبان شیرین
چه بیست رخ نهم در دست شاهان سپید باز بر دست پاسبانان رس بکسر را حلیم و مریه
باشد که قبل از پخته شدن بردارند رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم
دوم عکس است عنصری گوید چو چشم دشمن او شد بحبر مرا ب فکند تیغ نمایش
نمایش رخش در عمان رامش بکسر میم طرب و عیش بود گویند شیخ نظامی فرماید زمین بوسید
شیرین کی خداوند ز رامش سوی دانش کوش یکچند رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد
راوش نصم راانند خوو بد طبع است حکیم خاقانی گوید بختم آوخ که طفل کوینالاست که بهر لحظه
لحظه روشن شود راش در نسخه میرزا انبار غله است که انرا جاش نیز گویند راج بکسر را
بعضی کینه است رغ بضم تا با دین است که از گلو براید و انرا روغ نیز گویند راکوک
کرباس است رمک بفتحتین رمه است رواک بفتح واو بعنی صاف و پالوده و رواق ظهیر گوید
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی برکش قدح زباده گلرنگ رواکی دشاک بوزن افلاک
شاخی باشد که از درخت تازه بروید راک و تج باشد بعضی گوسفند جنگلی که روبو و فتح نیز گویند رچک
بفتح را و ضم جیم فارسی ار روغ باشد طیان گوید به بند و دهان خود از فرط بخل که برآید از سینه او
رچک رانک چند معنی دارد اول بزکوهی بود گویند مثالش شاعر گوید جهان رود به ادستان
چه سگ بود که کند بعهد تو ز درون شیرین و برون رنگین و دوم شتری است که برای نتایج نگاه
دارند سیم مکر و حیله باشد چهارم کسی که از کسی طمع دارد پنجم احوال بود گویند رغال

در رچک

بعنی

بعنی معجزه بوزن قیفال قدح است رودکی گوید شگفت لاله بود ریقای شکفان که همی
برد زلاله بکف بر نهاد به ریقان دنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بعنی طعام است
دمی بفتح را گوشت بیرون و اندرون دل ها را گویند رهاره پیوسته و متعاقب بود گویند
مثالش شاعر نامه گوید پیابنگوی هرچه تانی با غار مدار رکن رمارم ره انجام در نسخه
میرزا بعنی اسباب سفر است چیزی مرکب و غیره شیخ نظامی فرماید بتوزیر جس تو رجس
کرم در بندیان ره انجام بود کرم ترکی عنان رهام بتشدید یا سپی در شرفنامه
آهنگری است که بند بر سکندر آینه ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود
راهیچ چرکی که از جراحت رود رانین شلوار است خاقانی چرا پیچد مگس دستار فوطه
چرا دارد ملخ رانین و دیبا راس بوزن جش نام روز هجدهم از ماه فارسیان مثالش
روز رش است ای نگار دلبر یار شاد بنشین و می گرای دمکان بفتح را و سکون میم
هویزهای است سعد زبان کیر بود که بر درگاه پادشاه نشیند رنجی بکسر را و فتح ها
شکم نرم شالی و صاحب نصاب بود گویند دیون بفتح را و ضم تا بار زی که به هند
و متاع بود به ببرند مشروط با انکه اگر بد باشد پس دهند و میرزا ابراهیم بعنی بیعانه
آورده یعنی زری که پیش از مزد بمزدور دهند و این بیت دقیقی موید قول اوست ای خریدار من
ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ریون رنگین کمان قوس و قزح باشد مثالش
خاقانی فرماید چنین کاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف باران چه تیری بر هدف دست
بود از نار یخته راکیدن بوزن دریدن بعنی خو کجو از چشم کس گفتن رهلیدن بوزن خندیدن
در نسخه میرزا بعنی خرامیدن باشد و ترشیدن را گویند مثالش شاعر گوید کام جان من

که خندیدنش کرد شیرین لبش بشکر زند بدانش زلیبش بعز ریدن جام جام آمال رلیش کیردت
زخوردن شت بدرت باید آمدن زبهشت بریان روناس بهن انوری گوید آتش کز نهیب تف
سموم سیاستش خون در عروق فتنه زخشکی چو ربو لست بایمن بکبر را مکا رو حیله کر
وکینه در رهن عنصری گوید که چه راست دشمن دشمن کیست کو نیست دشمن زیبین رهو
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید بکوه رهو
بر کرفتند راه چو کوه بلندش بر چرخ و ماه که گویند آدم که فرمان بهشت بر آن کوه و برادفتاد
از بهشت رباکی که با بسن انوری گوید بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم او در تک بنماید
به از این بهر گویند بیماریش کاو بعض احمق وابله باشد انوری گوید چرخ درند که ریش خندات
لکن زجلت ریش کاو و کون خرست
ریکاشه بشین معجمه جاریست با عنصری گوید
نتوان سخت از کدو کوداب نه زریکاشه جامه دستی ب رواخواه الا دریونانی
گویند رمه بفتح را و فتح میم موی اندام بهن حکیم سوزنی گوید شد جای رزد زشتک روی بواد
ریش که رنگ او از در رمه زلی رساوس انکرده عنب الثعلب بهن چه روس
روباهیست وانکرده دانه انگور ساوده معروف و نیز گوسفندی یا مرغی که باب
کرم موی و رو پاک کنند و بریان سازند آنرا ابو بریان سمط گویند رده رسته بعنی که تتار نش
صف خوانند فردوسی گوید رده برکشیدند ایرانیان بر بستند غنی رنجیش را میان رزده
بفتح زا و دال مهمله بعنی مانده و کوفته و آزرده باشد دزمه بفتح را و میم شک و بفتح تماشن بهن
شاعر گوید بوی زلفش با دبیضه عنبر زلفش رویش با آب رزمه دیبا رشته بفتح را مهمله
رنگ کرده شیخ سعدی گوید حیاست آنکه ناصح دلبند رشته با خون بیدلیست که در بند کشته رنزه

بفتح زای

بفتح زای مهمله و زای فارسی طناب بهن که دو سرانرا بر جای بسته باشند و بر آن رخت آویزند اما در رسک
رژه و بعضی سازآورده رفه بفتح فا نابانی باشد که پیر ماندانرا بریان کنند و خورند شمس فخری گوید
زعدل در افشان ملک آن نیست که باد رنگذرد بر برگ راوه را فوله بودنه باشد رشته معروف
و مرض ایامی است شیخ سعدی گوید یکیرا حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک بدی سی
زن فاحشه بهن انوری فرماید بکشی این کافر زن روسپی بو آشکار پادشاهان رز برای مصلحت مدح کنند
رها هنی بضم را و کسر ها و نون آهن جوهر دار بهن فرخسی فرماید سر مغفر زد رچینی همه از زدنش برزده پرند
آورد روهن ریشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رشن بکسر نون هرد بعض خاک بود بهن
ستاکنی رز خالص که منسوب بمردی که کیمیا کرده بود رسنی بضم را و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت
نان بهن خاقانی فرماید شو خوانچه کش ار زر هر دو نوش که کس رست خورد ور ز خوانچه زرین سماب
رساسی بفتح را بی خد ستکار مغرب جیغ ابدار و جامه دار مثالش خاقانی گوید دو خازن فکر
الهامش دو حارث شرح توفیقش دو دو زن نفس در آمالش دو رسم هرچ کیهانش ماهی بعین بنداد
زجاگرامیر خسرو فرماید بیت محمل لیلی زانرو که رفتست رهی خواهد بیابان بو بدرزد در
دو دهکوی بنو اخشبا کر نغمه سرا سوزنی گوید حریف کاید و مهمان و مطرب ره گوی بدیلی
ماه صیام و درون ماه صیام ز نیما ز نیسلا و حزب رجا بضم را و لشد نام دختر پادشاه
جهره که ناقاتی بدر رخور انگشت موی زلی رخور انش د خاقانی فرماید در صفا وصف زبنده
خوانده ام در کفایت رای زیبا دیده ام کافرم گر چون تو در اسلام کفر هیچ با تو دیده ام یا خوانده ام
زافی بنا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختیست زکاب مرکب بهن که مداد نیز
گویند بهرامی گوید حبر تلخ و تیری آب ندیدم در این زمین حقا که هیچ بار ندانستم در زکاب
ز بهار دشت نام ابراهیم مجرس بهن ذفت بفتح زا درشت و فربه باشد دفت بضم زا

بخیل و ممسک بود گویند عنصری گوید تلخ چنین بیم و صعب چنین غم جفت بزی چنین کور و
تنگ چنین دل رفت و بکسر زا عربیست و بعضی فریشند زاد خوا ست پر سای
خورده باشد اما در سای شخص بود که چیزی خورده نداشت بفتح را بمعنی دیدن باشد
زاج زن نوزاد باشد که ابتدا زچه نیز گویند مثالش دلبری که ترسد زبیکار شهر زن
زاج خوابی و نیم آتش دلبر زانج دو معنی دارد اول صمغ درخت و دویم گرهی که از
درخت بیرون آید مثالش اسدی گوید زنابد دو چیز از دل سنگ سخت برون تاخته
همچو زنج از درخت زنگیج بضم زای و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند شاعر
گوید پیراهنت در ریگی استاد در زنیی چنین کوزه کر زنگیج همی آبخور کنی زناج بوزن
زنار روده که بر آن چیزی بیابان اندر دهند و آنرا گوشت و دنبه پاک کنند و بزعفران
زرد کرده و بروغن بریان کنند مثالش لبیبی گوید بیش سخنو که مبارزت نتوان گفت
که زناج نهالی دانو زنخ بفتح زا گوشت پاره که بر تن مردم پیدا شود که ثؤلول گویند
در موی بمعنی جرس املی   زهل کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز گویند
بیت از دانوری گوید صوت حرف قضا بکردانند حبذا زند و مرحبا پازند
دنبیل نام مبادر بیت ما زندرانی ذکنل کاسه سفالین حکیم انوری
گوید مدح ترا بهزل بنردم ببر از آنکه نوشیدن رحیق خوش از زکند مزه بنل
نوعی از کردن بند بهشت   زاشتیا ذ عنیت و خبث
باشد مثالش رودکی گوید بتو کی بار کرد دلم عاشقی نگارا مکن زین همه زشتیا د
ذا هلیار ورزهشتم از ماه بود گویند ذهره بعضی نسل و فرزند دنیادنیز گویند
از بارها بیهای با سعید نزد را گویند ذا استا بعضی زکین سنو نرشمس فخری گوید
بنشست آفتاب زبهلوی تو بقدر چر خشن بدیدو گفت که ای خیر از استر

زنکیر

بکسر زا و سکون یا و ضم کاف لین بود که دمل برابر پاک کنند تا شخص بر آتش دست زند و تن بیرون آید
ذ دیر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و ابریزک گویند عنصری گوید دل و دان
تو زرکرده و عذیر سر و لاله کنا غ کرد در زیر و درسای بعضی برقان نیز آمده زهار دو معنی دارد
اول زمین نمناک باشد دویم چیزی رنگ بر آورده ذنبی بفتح زا و با و سکون نون کلمی باشد یا تخته
که بر او سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک کشند شمس فخری گوید ای کرده خاک خانه
خصمش قلعه کین بتو بر ارنبر ذواد بفتح زا کسی را گویند که خدمت مجوس کند و دیگر زن
بزلاد گویند ذنلاد بعضی حلال چند حرام ذاود بفتح واو زهری باشد که از اپدخت
نیز گویند شمس فخری گوید آنکه بنو خلاف فرمانش انجم و افتاب برا زاور ذ دمشت افشار
مقدار طلائی اگر پرویز داشت همچو نرم بعد مرچه حضور هر ساختی حکیم سوزنی گوید از شتری
بودی بوسه او بود بهاسبلت او ر دو سیزای ترمشت افق رشد ذ کون بفتح زا و ضم
کاف بخیل و دزد بود گویند حکیم سنائی فرماید اگر از بکیرم زاهد خسیسم ذکر می نبوشم ز تایب
زکورم زنهار خوار بهمان شکن بنخ نظامی فرماید و لیکن بعد صحبت ز نهار
نکردند از وفا زنهار خوار ذ دو معنی دارد اول پیرهن دوم پدر رستم چنین با موی سفید
از مادر زائید زمیکفتند و دیگر طلا بود گویند   ذ بش بفتح زا چه بهان زادوش
و ذ دوش نام بهار شتریست زنغو یا شی بفتح زا و سکون نون بمعنی خرد های پوستین
که بیدا زند شمس فخری گوید کهی که قاقم کی آب خسر و لین دو زند چه قیمت آورد آن جا کاه
و زنغ باش زاد خو باش بعضی زن که طعام اندک خورد و ترش روی بود زن کوش تند خو
و بد طبع باشد
زابغ نوعی از طابش ذ و باغ نام چیزی که بنا بسخن نهاد
ذاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را گویند خواجه سلمان گوید زاغ کمان یا عقاب سپر

بدیدم یکی آورده سر نهادند سر بر سر دوش شمع ندانم چه گفتند در گوش شمع   زالالاف

بفتح را ابلیل باشد داور ازند خوان ورند باف دهزار آوا و هزاردستان گویند ذ دالف بفتح را از رافتن بهن

زالوکه بضم لام مهری و کاکرده باشد ذاک راج سیاه باشد خلاق گوید چنانچه ماز و کزدی سپید کرده کوست

چه جفت زاک شود عالی سیاه کند زهک بعد از زاک سرای دروقت زاییدن فرشندکه انزا آغوز

و فله گویند ذلوک بفتح را و ضم لام کرمی که در آب بود و در گلو چسپیدن خونرا بکند و زالو نیز گویند

ذ نماک یعنی معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور بود زمخک بفتح زا و ضم میم و سکون

خا معجمه بوزن بخیل و زمک و گویند در تحفه ذ خشک یعنی حالی که مغشوش بخرش باشد

مولانا جامی فرماید نهاده از لعل سیراب و زر خشک فروزان تاج و بر حرمن مشک زنماشک

معروف و دیگر کلیت در هند حکیم اسدی گوید اهم از خبر و کاو حشیم و رز شک بیشتر رخ هر یکی

ابراز سرشک زنابیل بفتح زا و با جای کشی که زنبیر نیز گویند خاقانی فرماید در اعضا زیند

بر زنگیر زهایت سیخ و پنجره دست او بر بسته سیخ چیز زر است مانند ستون و

نیزه باشد ذ اویل بکسر واو تملیک باشد که بوریا گویند ذ کال انگشت باشد خاقانی

فرماید احمد مرسل که کرد از بیش زخم تیغ تخت سلاطین زکال انگشت کرده هم ازین

کباب زنلیل یعنی آواز کلو آملات   زمع بفتح زا با جحت باشد زمع

بفتح زا و واو و سکون را مهمله آن باشد که بر جامه دوزند از پس کیست

ذ داعن بوزن ملامن زمین ریگناک و کت بهر شمس فخری گوید صورت خسته ویران

و لاغر فتاده با دو سیخ و زاعن ذ زفان بوزن برات مهمله در کمان بر قر قوت باشد کسی

شمس فخری زهلان بفتح زا کجه دان باشد که بوبن رحم گویند زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن

تهدید کردن بیع فرخی گوید از لب تو مرا هزار امیدست و زسر زلف مرا هزار زلیفن بودن

بهرا و حصه بودن ذ بل وان عندلیب که زند خوان نیز گویند ذ صودن بوزن نمودن

نقش و نگار بودن زهیلان بوزن رهیدن افتادن باشد عن غلیوا شلن بغیر گوشت ربا

دموش

دموش کبیر شیخ سعدی فرماید چنین گفت پیش زغن کرکس که نبود ز من دوربین تر کس دو بین چرب

بهز که آلتی در قدیم جنگ میکرد و بند زیلخ زدن در نسخه میرزا الالاف زدن باشد خلاق فرماید

اینچنین بخشش مهله نبود ریش خند و زنخ زدن باشد د معنی بیهوده حرف زدن آمده

ذو بفتح بود دریا باشد و دیگر نام پسر طهماسب فردوسی گوید بروز همای زو نیکبخت نیامد برابر

برافراز تخت ذ غار بفتحه بود ذ دساور زر خورده بود جنبی و غیلی تماد و حو

بر فرودت باشد ذیلو قالی و فرش معنی بود گویند منصور گوید شها تو بی همکر زوراتی بنر

جا است بطبخ خانه اگر است کمترین ذیلو   ذامج زاری کردن باشد مثالش

شاعر گوید آنکه از بیم تیغ او هر شب خصم را است ناله و زاره زافر بفتح فا کیاه باشد مانند

سیر کوهی ابوالعباس گوید منم یکی زافر بدم خشک بود تا نه شدم مورد گشتم تر و شد قامت چنین نار دنا

اما در تحفه یعنی خار پشت آمده است زانه بفتح نون جای زخوز در برید که بکرما بهار باشد و بانک طولانی کند

و زاله نیز گویند زاولانه بند آهن که بر پای ستور نهند ناصر خسرو گوید بشهر تو گرچه گردانست آهن نشاید

تو چی بند و بی زاولانه زغاده بفتح زا با غنی معجمه بان جاورس بود مثالش بعد هنجنین کلیچه دشمنش بود

دهد او بود اگر کرده ل زغاله زانویه بفتح زا ناله که سگ کند د بعربی هریر گویند ذداه

بوزن سیاه طعامی که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید بند نان داشت بی پناه رواه برد

بالجمله خویشتن را به دواله خمیری که از جهت نان در آتش کنند و مهر کمان کنند که آنرا غالوک

نیز گویند ذ دانه بغاله بضم زا و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شاهو نیز گویند

زالکو فه در نسخه میرزا ابراهیم بود که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زکاسه و

و زکاشه مرد بوزن کشیده خار پشت که خارهای خود بر چنبر انداز دو او را تشی و روباه

ترکی و سکاشه نیز گویند ذ نبوده بضم زا و فتح را مهمله جنسی از اصطلاحات شاعر گوید بشا آدمی یکی انجمن

زر شوره نیز نوشته شد اهن و سنگ بود و بر ریش دهاده یعنی بخشش از بی بخشی فرد کوید باد بی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه کیتی زماده کرفت داهی بوی خوش یعنی
عمان کوید تا بدید آمدست اسمای خط غالیه یعنی غالیه خیره شد و راهی عنبر خوار زد دهی زر تمام
عیار یعنی ذی زند کافی کنند و دیگر امر بزند کای کویند از رب فرماید شادند شاد دی ای در
ظهور معجزه بیرد بس کرده رنیم سحر مبین و دجعفری منسوب بجعفری که کیمیاگر بوده اما
اکثر در تواریخ مسطور است انست که قبل از بر مکی زر مغشوش سکه میکردند چون او در برشد حکم کرد که طلا
خالص کنند و سکه لهذا ذنل بنج بفتح راجامه سفت و هنکفت و سطبر یعنی حکیم خاقانی فرماید
بجنبانند بنجی کهن بهای برکشد بر خشک و خارا سندروس و خارا برافکند
دغل بفتح زا بانکی بود بلند که دلیر کنند ددد بوزن سزد بسیار خوردن باشد زاکهن بفتح
راشکیبا بود کویند غار بفتح زا بانک و نعره یعنی شمس فخری کوید چنان ز عدل تو معمور و ایمنست
جهان که بر نیاید هرکز ز هیچ سینه زغار و بعضی نیز آمده داغاد نام بت پرستی یعنی شمس فخری کوید
بیمن اهتمام او در اسلام عجب نبود زایایزد و آغار داغ چو صحرا مرغان باشد عنصری خوراند الخ بماند
زمین ملوکی جهان تو ز بلند بود مردار برکنی زاغ زارغ کیاهی یعنی که تره دوغ کنند و بعضی نخل باده
و مهد بان نیز آمده خاقانی کوید شوا استاد اتیغ فرود زاره کاری خود نهم تخت تخت آید خودرا ایلخا منکرم
ذکس یعنی معاذالله یعنی شرف عمیق از جاه و رود و غیرها و دیگر نظر کردن یعنی
دنک بفتح را و سکون فا چرکه تر و خشک یعنی که در کنج چشم یعنی دد رکم بفتح پرانده ایست سرخ مانند
کنجشک زمک قطرهٔ باران باشد دادا دومک بضم زای دوم و فتح میم لوبیا یعنی دلبر
لیا کویند زمکان انرا کویند که از غایت خشم بخو سخن کند دون بضم زایت یعنی که بوریحی
کویند دنکدان یعنی زنکله آمده زبان خشمناک و شد یعنی دالد شبنم یعنی تکرک

روحیه که

تکرک و خیک نیز آمده زکاره لحوج و کرکن و سنبلی کاریعنی زندان خرقه یعنی ده عظیم و بزرگ را
نیز کویند زنکه آفتی یعنی که نوله رسد چنانکه خوشه از دانه خالی کند و زرد کند ژای بفتح را
یعنی ابکیره و حوض باشد انکه زخشم دشمنش دایم همی نزاید چنانکه اب از ژی
ساحراج یعنی شمس فخری کوید ملاذ و واد ز اشجی زنج سلام او که شاه هند فرستد سوی خزانش سا
سادا یعنی خالص یعنی یوسف نیز آمده چه خاصی زانکه دای کیمیا مس خورد بود نکر زر سر راستا
بکسر سین ستایش کنندکی باشد فخری کوید بود مویه طبع همیشه روح قدس زانکه یعنی طبع همه راه ستا
و نیز یعنی ستار آمده یعنی سازی که ستار و دشنه یعنی مثالش خاقانی فرماید راست نهاد دندیر دامش
و به بخشم پرده کز بیم از ستایی سیالان سرد ا بوزن پر و احیث واف سر و بعضی حدیث دروغ
نیز بنظر رسید شمس فخری کوید یعنی اول غلو یا به قدرش از آن بلندتر است که فکر ابجو هنی اندران کند سرد ا
سلاو نام نوکر است کذا فی الادات سرکا یعنی سرکه یعنی مثالش سوزنی کوید تو شهد نیستی و در کام
نیارد او کامه و سرکاو شیر غاز چیا به سرکه دا بفتح کاف مرضیست سکبا بکسر سین آشتیست که از
کندم بلغور و کوشت و سرکه پزند مثالش حکیم خاقانی کوید کر بزای شور بایم بر در دونان بود اوقت
سکبا دهند از چهل رنکه شور با سلاهر بفتح سین با دال و را مهمله و سکون لام در تحفه نام مرغیست
سیمبرا بفتح سین و کسر میم و سکون بای حطی شاخی که در حین حجامت بکند و بضم سین و کسر میم نام مهیلی نواست
که همه پیغمبرین باشند سوفرا بضم سین و فتح فا نام نام و زیر کیقباد یعنی سیبل بیای یعنی مبارک قدم
و در شرفنامه نام طعامی یعنی اما جای طبری رسید که با بنیعی دم تا زیستش سکو یا نام مردی که دیر ساخته
بود و پرش معروفست حکیم خاقانی فرماید چه فرمای که از ظلم بهبودی کسی دم تا در دیر سکو یا
سیبا بر نسخ الرشید یعنی و بعضی کوه طور را سینا کویند و در ادات الفضلا لغت نوعلی یعنی
سنا بفتح سین بالف در شرفنامه تمغن جو ی باشد که از آن سواکی کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی
فرماید ز صبح تیغ تو کرد دیدت نفس رسوا اکر چه سازد خصمت شب سیاه پرده ستا بفتح و ضم سین همان

تمام ۳ مجلد ۷

استاد که در باب الف گذشت که تغیر زند و پازند است   سیاب حیات بفتح سین و الف اول از حیات باشد
مثالش امیر خسرو فرماید خاک برلب دامن کر هیچ باب   کر نجز در سوال لب آب سیما معروف
و دیگر در مؤید بمعنی خبری آمده است ایضاً منه سیب بمعنی کسکست در شغل و کار و ترتیب شیخ و بیت
مثالش شمس فخری گوید آصف اکرچه صاحب تدبیر رای بود با عقل و فطنت بود در آسیب دلش و شیب
سرخاب در نسخهٔ میرزا پرنده ایست آبی و در مؤید الفضلا پرنده ایست که تمام شب از جفت جدا است
و هر یکی بود به بینند اما آواز دهند و بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام
شب و میگویند چونی از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود بود در آتش نه بینند
او نیز در آتش رود و او را مرغابی و مافوک نیز گویند و دیگر کلکونه نیز آمده است و نام یکی از ملوک
که از نسل بهرام گور بود سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و بر سر زلش بود نیز گویند
در مؤید بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح شعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است
سنجاب نام ولایتی است که کاموس ضابط آن بود که بیاری افراسیاب آمده و رستم او را بکشت
کذا فی الاداة سقلاب بفتح سین نام ولایتی ترکان مثالش شیخ سعدی فرماید اکر طار سیخ
بلندش زاد دیوم بصفائش معروف و سقلاب بفتح سین روم سخلاب بخا و لام بوزن
تقداد کل یاسمین باشد و بجای بای تا نیز رسیده است سنب بضم سین و سکون نون سوراخ را نیز سوراخ
کنند مثالش شاعر بمعنی اخر خنجر او صف شکن کر زش بود کردن شکن بیغ او کلو دم رمح
او سندان گذارد و بمعنی خانه که در زیر زمین کنند باشند نیز آمده   سفت در نسخهٔ
حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم دلگفته دایی که بکسر سین مستعمل است مثالش فردوسی گوید نکه کو
رستم بر آن سرافراز بدان جنیب سفت رکاب دراز سفت   بکسر سین کتف که بعربی کتف خوانند
مثالش عبدالرزاق گوید نه صبح بند و بر سر عمامهای قصب نه شام کیر بر سفت حله اکنون سخت بمعنی
وزن و کشیده آمده است نظامی فرماید سریر و سرا پرده و تاج و تخت بجنبد آن کز دیر تواند سخت
سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سولیست بوزن ترلیست و سویس

بوزن خسیس

بوزن خسیس در نسخهٔ میرزا مرد بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت
معروف سیلست بفتح سین و بای فارسی سمقندرا گویند یعنی بوی ناک در مؤید الفضلا است
نیز آمده و در نسخهٔ بکسر سین و با بوتجه باشد که جاروا خوزد بفتح سین پلید و بدبوی سبیل دست
بمعنی سخن دست باشد سطقات غلط مند در برستار سوخت بیای فارسی بوزن فروخت
یعنی فزو برد سطقا سطقات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان دا استقات
نیز گویند حکیم سنائی گوید اقبال تو و علم تو از ره مغز آباد سطقات غلط مند در برستار
سومنات بتکده ایست که در گجرات بود و محمود سبکتکین آنرا خراب کرد انوری گوید و سع الف
تو بدعت سرای روزگار دست محمود است بر ابتای بتهای سومنات سیلت بکسر سین و بای
تازی و سکون لام سر پشم باشد که از جرم خام پوشند و بزنند و کمان گران دو جزالیشان ار منجرف
بکار برند سخلات بخا و لام بوزن تقداد محل یاسمین باشد سرخ بت نام بتی باشد
که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش خاقانی گوید
در کف جام خنک میت بنگر بر رخ از باده سرخ بت بنگار   ساریخ وسایه لیم ۲۰
اول سرای مهمله و یم بلام مهمله بوزن تاریخ نام مرغکی باشد خرد سیاه مثالش شمس گوید
تو کودک مرد و من چنان ساریخ جانم بر بری همی نیدانی ریخ سپنج آرام گاه باشد عاریت
و مهمانرا نیز گویند فردوسی فرماید که امشب درین خانه باشیم سپنج نباید که کس بود از من بهیچ رنج
سپنج بوزن هیچ رخساره باشد بضم سرسیت سان بزاج بکسر تای تازی و بفتح زای
هو نیز مردم کیاه باشد که آنرا سرنگ و سایرنگ نیز گویند و هرده در مقام حرف خواهد
آمد سیج بفتح سین و سکون یای حطی موی باشد ستنج بفتح سین و تای قرشت و سکون
نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی مر غلیست که نجد خوارد و درختی بزرگ مثال معروف

حکیم فردوسی گوید ز سر تا بپایش بکردار عاج برخ چون بهشت و به بالا چو ساج ساج ساری بیخ
ولکن به بند ایست خوردتر از فاخته و سیاه است و او از خوش دارد و او را سارک و سار بچه و ساری
نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون جیم معجمه شک نقش سیخ در نسخه میرزا سکنج بفتح سین
و ضم کاف و سکون نون کند دهن سیخ مثالش شیخ سعدی گوید تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بکند شته برد لگان سکنج سنک خوا دج مرغیست که او را اسفرود گویند و بعربی
قطا گویند سفنج بفتح سین و سکون فا مزیره تا رسیلی سیخ یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید
ستم تو سرزنش میکرد عدلش که خوردست از فلان با لیز یک سفنج سکاراهنج بضم سین
لکن آهنی سرکج سیخ که گوشت نانان از تنور بیرون آرند
سراغج بضم غین و سراموج دامی باشد که زنان بر آن زیب کنند شاعر گوید در تعریف اسب
کفش بگردید و ش بدید آمد از جبش از عنبرین سراغج و در مشک پیرهن سفنج بفتح سین
و سکون فا سبکی باشد و آن نوعی از شراب سیخ که بعربی مثلث خوانند بو اسطه آنکه انقدر ار
جوش آنند که سه یکی از آن بماند سیسنج بکسر سین و سکون یای تحتانی ردیف سیخ خسرو گوید
میداد چه نظم نامه سیخ باقی نگذاشت بهر مایج سینج بفتح سین و کسر تا جزرات را گویند
مانند تیر و نیزه و سیتیغ حکیم فردوسی فرماید خم آورد نوک سنان سنیج سراپرده برکند از
هفتاد میخ سیالج بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی خار و خسک سیخ که از آهن
سازند و در پای قلعها ریزند حکیم فردوسی گوید چه با جیش هومان برآویختند سیالج
بمیدان در آن ریختند سوشاخ برای مهمله و شین بوزن بغداد چوبی که بام خانه را
بان پوشند و سر تیرا برون کنند مثالش شمس فخری گوید برای سقف بقایش فلک فرشت

مدام

مدام فکنده و کند بر آن زر است از ایوان سر شاخ شاخ بکسر یای شخن بود که در شاخ
دیگر بجهد سوخ بعد از واو دو نون بوزن نوشک نام شهریست سوخ بوزن شوخ
پیاز سیخ سُخ بضم سین بمعنی خوب و خوش سیخ ستادنی بعد از سین یا نون فرشته
بوزن دماوند در نسخه میرزا بمعنی سقف بلند باشد شاعر گوید بیت ستادند ایوان تحفه وس
نگارند چنین خانه مانوی سنل بکسر سین نام ولایت مشهور مثالش فردوسی گوید همه کابل و
دنبر و مای و هند روان الچینی تا بدریای سند و دیگر بمعنی حرامزاده سیخ مثالش منجیک گوید
ای سند چو آتش بچو نیش تو بر است چنین خویشتن را مکند مرد منخو و در ادات الفضلا نام لب
آبیست سر حد خراسان سیلاب گند رخنها که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهار
گوید چگونه راه این راه دراز چون امید همه سراسر سیلاب گند دخار آخار ساد جنبد
در شرفنامه بمعنی ساخته شد سبوت بکسر سین و بای فارسی در شرفنامه بمعنی گویند لنیش و قناعت
و تحمت سیخ و بمعنی تسلیم کرد نیز بنظر رسید مثالش شیخ سعدی گوید پدر بعد از آنکه دور کار سر د بجان
آفرین جان شیرین سپرد و بمعنی پامال کردن نیز سیخ حکیم فردوسی گوید خروشید و چه بر حیت لرزان
زجان پدر ریدپرد بحضر بیا و بمعنی رفت نیز بنظر رسیلا شاعر گوید بدیناره نیکنامی سپرد در زد و توشه
راه عقبا ببرد سو ستل سین دوم بزا مهمله و بای فارسی بوزن کوسفند بمعنی علف شتر سیخ که
سمنل اسب را دهند سُغل بضم تا یی و سکون غین معجمه ولایت خرم از ماوراء النهر
سیرنال بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل
رجله برجل رجل آخر و صرعته یعنی سرنداست که کشتی گیر پای خود بپای
دیگری بند کند و آزار سیند از دو دار را بتازی اشبزید خوانند بکسر شین و رای تحتانی و بای موحده
و سکون غین معجمه و فتح یای مشدد خط داهم در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که بکسر آن را حلقه گویند

و در زیر خاک پنهان کنند و دیگر را شخصی بگیرد و در کمین نشیند تا آدمی یا جانور زیر پای در کمین نهد بوی خفه کشد
داو بود بگیرد و در موهاید بعض آن ساری املا کرده بازیها از پا آویزند و بعضی گیاهی که در آب روید و از اغوان خامه
نیز گویند و سپریل بوزن در بید مثنی دوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه از درخت پیچد و از آ
بخشکاند
ساد ساده باشد مثالش شمس فخری برای کسوت حور خدام در کهشن
خورشید ز چرخ کاه منقش طراز و کرساد ستاد بعد از سین و نون بوزن میاد بمعنی ایستاده
ساید بفتح یای حطی دویم آهن باشد سیکاد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر آزا
نیز گویند سایود بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت و دیگر هاله ماه باشد سبجد بفتح سین
و جیم سرمای سخت باشد سپندارمذ یعنی ماه آخر سال از فارسی سلمان گوید سپندارمذ ماه آخر
رسانید گشت آخر این ماه هر بد سکاهی سرداذ بوزن پرواز شعر و سرود مثالش شمس فخری گوید
ز بهر عدل تو مرهون عمارت دنیا هی بمدح تو مشغول رسایل و سرواز سنباد بفتح سین نام کتابی
باشد شیخ سعدی گوید چو نو آمد این بیت در سند باد ره عشق التست و جفا نه باده باد البتیز
برتر شعر بلنک از آن دو کینه و در رزم شود سرچکاد یعنی بالای پیشانی مثالش حمید بلخی گوید
دع بود سرچکاد او چنین طاس دیوار از دو بود همیشه هراس سرود بفتح همان شعر خارج
بسطور سرود گویندگی و سماع باشد مثالش مولد جامی گوید سرایدکه در این پرده سرای میر سابک
سر دور از همه جای سوکد بفتح سین و واو ظرفی باشد که از چوب باریک و نرم باشد و سپد نیز گویند سپید امید
معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را ابدان بد
و نام کوهی و رودی نیز باشد سپوزد بیای فارسی و زای تازی بوزن فروزد بمعنی فرو برد و در اندرون
کند مثالش انوری فرماید کودکی بود که نخشک لب بود زد کو نشنو تا روز حشر ملیوزد
سُر بضم تیر کفش باشد که در خراسان بریمای شیا بافند رودکی گوید ملا مدخلان بود مدرکاب ز راکین

رباعی

یاران ادکان نیابد سر و دیگر شرابی بود که از برنج کنند لسبی گوید لفت نخوردم بکرم
درد گرفتم شکم سر نکشیدم ره دم مست شدم ناگهان سار مرغکی سیاه بخون کو باشد و در
شرار از کاونیک کوینده مرغ ملخ لون ازان الست سلمان ساوجی گوید فغان زدرد دل ساره
ناله بحرش ره هست هر دو دل سار علت ساری و در اساریر نیز گویند و در نسخه میرزا
بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کهسار بمعنی مانند هم آید چنانکه گویند دیوسار
و سبک ر مثالش خاقانی فرماید در تعریف شمشیر آن لوح دو رخ بار سی حور زبانی سارسی
بحر نهنگ او بار کین آهنگ امداد داشته سُباد بضم سین یا پارسی گواهی که زمینی
بدان شکافند شمس فخری گوید برندا هر چه از کشت زار نعمت تو هزار خرمن بنجم و
کاد بوق بسیار و دیگر بمعنی معصر املای یعنی کو ها ما مجلی که در آن انگور افشرند هم او گوید
پرست ساغر لاله ز باده صهبا ندید ارج فرا به نخورده زخم سیار و حسی و نفاحی
بمعنی ظرفی نیز آورده که انگوربان از جا دی در برند و سپار بیای فارسی را بمعنی الدت خانه
آورده سغر بضم و غین معجمه خار پشت باشد که خارها بر بدنش بود چون تیر اندازد و بهر که زند
هلاک کند ابو شکور گوید چنین رسن کرز پس آید همه رفتار مرا ایمنی هم کو باز پس اندازد نیز در شرح نامه
گوید که او بود آتش جیره نیز گویند سنار بعد از سین نون یعنی موج در بحر که از آب انگیزد و بهش
کلی باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید تو آن کریمی کاندر کرم بنزد تو گفت محیط
قلزم عمان بود کمینه سنار سوفار صروف و دیگر سوراخ سوزن بود گویند سوزن فرزمامیه
بی سوزنیم سوزنی اندر برتن شد مانند پیکر سوزن سوفار شکسته سیفود بوزن طیفور جامه ابریشمی
ظهیر گوید کناع چند ضعیف نحوان دل تبند تو جمع ارکان اطلست و این سیفور بسیار
بوزن دیار کشکینه باشد و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس پزند سنکی اذ نام مرغیست
که از او اقطار گویند سیر باقی بود و قرنج باشد دبوری تخت و ایسر بر گویند و نام ولایتی باشد حکیم خاقانی گوید

در بستر بکند بروایت شاه حبش تاج برسر دهد نولمهای اسب شاه را ساد و دیعی ستخه
شد مثالش اقبال نامه چه بر میمنه سار در گشت کار همی میسرش چه بر دی حصار سبهرار
در نسخه میرزا ابراهیم کره اتش بین سکاد بفتح سین رنمای بر دیز طعامی بو کویند و در مؤید
بمعنی انگشت افروخته املا و بکسر شین مثالش سوزنی کوید بیلو ندارد دنیا چه بر فروخت اتش ظلم
سکار اتش بجهنم خورد هر چه ظلیم بعربی مرغ بو کویند سپو با کاد یعنی انکه کار باد بس اندازد
و تا خیر کنند سک جکر سخت تو و کخت جاه جاه حکیم خاقانی فرماید اشخوان سکش کنم
غم بو ز انکه غم مهمان سک جکر است سما کا د یعنی سو کتی مینیه سکی بفتح سین مهمله
و ضم کاف الهان سو که مرقوم شد یعنی خار پشت که خار خو بو که امچو تیز بر مردم انداز بود و بعربی
دلدل کوید سمر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله الهار بین بسیر معروف و دیکر بمعنی
روندا و پامال کنندا نیز بمعنی میم مفتوح ماله الهار بمعنی مثالش حکیم خاقانی فرماید
موی شد سیر بو موی شد سیر ار بیند زده و ریز بید عقرب از سنبله ماه سر نکند بید و بمعنی
بمعنی امر بر فتن و پامال کردن املا مثالش حکیم سنائی کوید بیم بیزوری بخت ملک آرای
سر بر برد پای سمندر و سمندر در نسخه میرزا هو شیست که در آتش زندکانی
کند و بعضی کویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که مرغیست که در آتش زندکانی
کند امچو ماهی در آب و در تحفه کویند کربه است یعنی سو سمار جانوریست که در آتش
رود و بس در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان پوستش را چتر کنند تا کرمی را
باز داد و از بعضی صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه کاهی رود در
آتش و باز بیرون اید سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن
متولد شد مثالش خاقانی فرماید سنجر بمرد و یک سنی ز ماند انک چون بنکری بصورت
سنجار به که سنجر سمهر بوزن مهر ماده کاو بمعنی فردوسی کوید چو بر شاه تازی بکسترد مهر

و چنین از آتش ... ملک ... کنند ... آتش اندر زند ... کنند صح صح صح صح

بیاورد

بیاورد در زبر یکی ماه سحر سیسنبر گیاهیست مانند بودینه که دفع زهر عقرب کند شاعر کوید
سیسنبر از حرارت خویش عقرب چرخ بو کداخته نیش ساسر بضم تین ... کداران ... که قلم از آن
قلم کنند ساسر بفتح سین ... مرغ کوچک سیاه که او بو سار سار نیز کویند سالار بیشرو قافله
و لشکر بعنی مثالش شیخ سعدی کوید چه سالار از آتش امد چنک بکشتی درش کرد باید درنک
و بمعنی کهنه نیز املا سایه بروز معروف و دیکر رستنی بیش که نان خورش کنند سبیل بفتح و دایم
بیشه بمعنی که بعربی کویند سپیدخار داروئیست که ... کوهها و مرغزارها است و بعربی
شوکه البیضا خوانند سفتکر بوزن قفلکر انکه مروارید و مرجان و امثال آن بو سفتند و سوراخ
کنند سنجر بوزن خنجر معروف و نیز نام پرنده ایست که بر آن شکار کنند سکسا دیعنی سک مانند
و حریص و بر طالب دنیا و نام و لایتیست سابقه سالار یعنی سر لشکر و مهیی کار و آن فرا کوید
سابقه سالار وجهه مرسله مو بند حکومت قلم سلیح شو بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی مستعد
قتال و صلاح بسته بمعنی مثالش شیخ سعدی کوید چه خوش کفت آن تهی دست سلیح شور جوی زر بهتر از
بنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف شتر بمعنی که از طیور پادشاهان شکار کنند مثالش امیر خسرو
کوید مقر چنین اصل خورد م سنقر بو بتر تهی ز میان بربو سکندر نام پادشاه معروف و دیکر سر در افتادن
اسب و غیره در رفتن سپنلار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن افتاب در برج حوت که فارسیان بکار
داشتند و اسفندار نیز کویند حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوخش کرد بماه سفندارد ر رد وارد
سر عشر یعنی ان نقش که بر سر هر ده ایه از قرآن مجید نویسند حکیم خاقانی فرماید مرا حق
بپسر تعلیمت من طفل نادان و دانش دم تسلیم سر عشر سر زانو دلستانش سیه سار بمعنی
سک آنکور بفتح سین و کاف پارسی اول و ضم دوم و سکون نون سبستان و بعربی عنب الثعلب نیز املا
سوسمار جانوریست و دنبه او چون نان خورند نیف فربه تحفه و از آسوس نیز کویند و بعربی ضب

صب گوید سبز بهار معروف و دیگر نام نواییست از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید بر سبزه بهار
نشینی و مطرب بر سبزه بهار زند زینی بهار سور جشن عروس و امثال این هست مثالش
امیر خسرو فرماید گفت بکش ماتم خود سوز کش دام خود از گردن من در ارکش سرغار
از مقوله استعار است یعنی توقف مکن بشهنامه بدستان بگو آنچه دیدی نکار رد کر انکه در امدن
سرغار سوکوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی فرماید ارزوی انکه
از بس بستنش فکند دایم چه دشمن تو بود سوکوار دست سازها ول چند معنی دارد اول
نی و چنگ و عود و امثال ان دویم سختگی کار و رونق شمس فخری گوید شهی که مملکت بنعو
که در ممالک او کس نتواند گفتن حکایت بی ساز سیوم سازکاری و تحمل هست شیخ سعدی گوید
به دلداران ساز خبر بیاز برای گفت کار روشن باید امر این چهارم سلیح است حکیم سوزنی
گوید ز هیبت تو عدو نقش شاه نامه شود که نه اسب بکار آید و نه مردانه ساز
سیوی اسم فاعل در اندر وان گران و فزیر دلست و بمعنی امر نیز لوکن گفت یعنی سوز
مثال اول حکیم سوزنی گوید منم کلوک خراف رو کننک خنک سوز حرامزاده
قلاش و رند و عالم سوز مثال معنی دویم ابوالعباس گوید تخم محبت بپاش در کف شان
خنجر کین سوز زد در دل شان ستیز تعصب و ناسازکاری هست مثالش شیخ سعدی گوید
ستیز فلک بیخ و بارش بکند سم اسب دشمن دیارش بکند سغرباد زنی که چر مینه
بندد و با زن دیگر مجامعت کند سینه باد یعنی در زنک سرد بفتح سین و سکون راء
مهمله ناله که گویند کنذر زن الموید سرانداز مندیلی است که بر بالای معجر اندازند و نام لحن
است اصولی از مقامات موسیقی و در موید الفضلا بمعنی جالدک و پاکی نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید
سر انداز در عاشقی صادقست که بدر زهره در خویشتن عاشقست سرو ناز سروی
که شاخ او مایل بهر طرف باشد بخلاف ازاد که شاخ این راست رفته و سرو سهی سرو لیست و شاخ

کر هیچیک

که هیچیک خم نداشته باشد و نیز نکی از نواهای موسیقی بود سرو سهی بود گویند سکبی بوزن شب جز
جهنماء و جست تغیر کنندها و بمعنی امر نخستین نیز املا مثال معنی دویم سوزنی گوید پر شدی زبیر بار
هیچ هیچی ای عزیز کرمت ازاد خیز و حنجره سکیز ساذ نو روز یعنی خنک و در اصطلاح
یعنی عید و دیگر نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن بارید مثالش شیخ نظامی فرماید چه در پرده کشیدی ساز نوروز الخ
به نوروز نشستی دولت آن روز سپاس شکر است حیس وفاء که بمعنی لطف
آورده و این بیت ابو شکور را موید قول خود آورده از تنش بس که بدکرد بگذاشتند برد بر سپاس نگهاشتند
سابوس بهای تازی بوزن سالوس اسب بغول است سوس بضم سین و سکون راء است و این زنان بواسطه
فربهی خورند و دیگر گویند سبوس برورده بمی بگداخته نیک در ماهی زنان را ساخته و در موید بمعنی اصف
طبیلعت و کیاه حشک مثل سبس آمده و در شرفنامه نام درختیست سرکین بفتح سین و کاف و سکون را
نام مرغیست خوش آواز سلکیس و سرکیسی مرد بفتح سین و کسر کاف قوس و قزح است مثالش
ابن شمس فخری گوید بهر سالی مثالی در کهش بود فلک نماید از عثال سرکیش سرپاس
براء مهمله و بای فارسی بوزن بر قاش کرز است فردوسی فرماید دل سرکشان برز و سواس بع
همه گوش بر بانگ سرپاس بعد و سرپاش معجمه نیز است ساولیس بکسر واو و سکون یاء بشنر مخلوع
که بر جامه نشیند و در موید بمعنی بینه آکنده باشد که در جنگ پوشند و در اداة الفضلا
بمعنی آنچه بینه در ان نهند سنبل سروس بضم اول صمغیست که روغن کمان از ان
گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده و حکیم فردوسی گوید مکر ایمنی زین سرای فسوس که که سندروست گاه آبنوس
سولیس بفتح سین و کسر واو و سکون یا مغلق است و سوست باضافه یا نیز باین معنیست سماس
در تحفه بمعنی لطیف است سبیس بکسر سین و فتح با بمعنی پس است حکیم سنایی فرماید بوداز این
دست دامن دولت زین سپس روی پای و در که یار سیپوس برزقطونا باشد واو بو
سپوس و اسپغول نیز گویند سروش در نسخه وفایی نام جبرئیل است
خصوصا نام ملائکه و در شرفنامه فرشته است که پیغام آورد حکیم فردوسی گوید به فرمان

بر ز کیتی خجسته سروش مرا و دین بهنود در خواب دوش شیخ سعدی گوید هر کس بر جای خویش
کارند کوش ارزین تا بان اهرمن تا سروش و از این بیت معنی مطلق فرشته معلوم شود
سخش بفتح سین و کسر خای معجمه چیز کهنه و شب جامه و پوستین شمس فخری گوید بجای دیبا رسیدهٔ ات
حال عدوش که پیش به از شرب مصری است سخش شرب لوبی کتان شد که گویند
سرکوبش سوربایی که اول جوش از سر کاه دیگ بگیرند مثالش شیخ نظامی گوید دهد طعمه که طعم
نوش دارد حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفل گویش بعد فرمان بردار و پذیرا
و مطیع اقتای نامه هر کس ایمنند از تو هنگام جوش بکسر نرم کردن بکیر سفته گوش
سرهش زرد آلوی خاص که خشک شده باشد ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها
بعد لجاجت و ستیزندگی مثالش ابو الخطیر منجم گوید از ستیهش اگر ترا بهراست شکرت
در مذاق جانم زهر است سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد سولش
بضم سین و کسر لام ریزه آهن و جز آن باشد که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش
سیف اسفرنگی گوید سولش لعل ریزد از بر هماین در هوا گر بجوز ارکشته لعل لب تو
استخوان سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین بان شکار کنند ستایش مدح
مثالش شیخ سعدی گوید ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را
سرپش بکسر سین و فتح رای مهمله مقنعه سیاه پوش ه چادوش بود بعضی گویند که از بیش
بادشاهان در زمین کابل گویند و سیاه پوش بواسطه آن میگویند که این جماعت در قدیم
سیاه میپوشیدند بواسطه آنکه مهیت نمایند مثالش حکیم اسدی گوید بنیز دیک شیر دل شاه داد
خواه کرد او به سیه پوش درگاه شاه سیبوش بیای تازی و یای حطی بوزن امروز بز قطونا
سیخش بوزن کردیدن سر انگبین بود که مردم مراد است که چیزی از جا برخیزد سرازیر گردد

سیاوش

سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان باشد سریغ بفتح سین و بای

مارسی و کسر را خوشهٔ انگور پر دانه باشد شمس فخری گوید نیستم همچو تاکیست در تا از ریج چند خوشه
سریغ و در تحفه بمعنی خوشهٔ انگور اول که هنوز دانهایش درست نشده باشد بلکه از ارزن ارزن ۵۱
خوردتر باشد و این بیت موید اوست دریغ روز جوانی هزار بار دریغ که شادمانی من
بود راست چنین سیریغ ستاغ در نسخهٔ وفائی عقیم باشد و بعضی کره زین ناکرده باشد اما شمس
فخری بمعنی اسب بیازین آورده و گفته هنگام بخشش از کرم بید ریغ خویش زر بدر جامه زر
کلمه دهد ستاغ در نسخهٔ میرزا بمعنی کرهٔ اسب شتر خر او اسب مطلق و شتر بسیار تیز باشد اما در
سامی و در سامی فی الاسامی اسب نازا شیله باشد و برین قول اعتماد بیشتر است سلیغ بنان
فرشت بوزن دریغ بمعنی چنبری مشبک بتره و سقف و امثال آن املا در جمیع نسخ چنان
املا در جمیع نسخ چنان املاء شمس فخری گوید هر سپهر دم ز مهر لشکر آزاد سرفراز و کشاده دست
بستیغ و منوچهری نیز املا گوید تو گفتی که ستیغ کوه سنگ فرود آرد همی انگار صد من وابو شکور
نیز گوید مبادا که گردد جهان کیعجهانی گردد همی سر کینه رخ تو گردد ستیغ اما از
فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچیک از موء لفان باین معنی نیاورده اند
سماروغ در نسخهٔ حسینی وفائی گیاهی باشد که از جای نمناک روید و انرا شیر ازیان
سیکل گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را میتوان خورد و دیگری را نمیتوان خورد زیرا که
سمیت دارد و در تحفه آمده که انرا بتازی کماه خوانند و بعضی سنکارس و در رساله دخایرالس
رسس نیز گویند و با ذربایجان کلات دیولتن خوانند و از جای نمناک و از دیوار و نی حمام
روید و مثل الوی بزرگ باشد منجیک گوید یا دلفراری که هر بهاری جدت تو سبره برداشتن شد

بساودغ اما در رساله ابو حفظ بمعنی خاک شوره آمده مثالش کی من چنین دارم بر کیابت گل و لاله نباید
ازساودغ سیغ بمعنی تفرز و قرب باشد عنصری گوید بر فلک برفع از لبش رخ اسیغ تا برآید
افتاب از زیر میغ   سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند سعاک باشد که حالا سرفه
میگویند رشرفنامه بمعنی درد گلو باشد که از سرفه بهم رسیده باشد   سلجوق و سلجق پدر
کلان پادشاهان سلجوقی باشد سنجق علم باشد ظهیر گوید تا گروه زبانه سنجق سوی هوا یکدیگر
زبان دو پیکر نهاده و در نسخه میرزا سنجوق نیز باین معنیست و هر دو لغت بمعنی کمربند
آورده سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه لوله دارد خواه و خواه سفالی و کاسه را نیز گویند
و این لفظ ترکیست شاعر فرماید با بیعش رونق کرده مجلس ساقی شراب در ده سغراق الشن
افشان یاقوت ناب در ده   ستاك مرتبای قرشت بوزن مغاک شاخ
تازه تاک که ازین درخت بجهد شاعر گوید آسمان خیمه زد از مرمر و دیبای کبود میخ آن خیمه
ستاک و سمن و نسرین بود   سکک معرب ست و نام قلعه و بترشیم و تکرک بود که هند و هندوشش
مثالش گوید برد با ده هزار تن سنبل و گل بعنی افتاب زسنگ سنگک سایه
خزک بفتح خاو زای معجمتین نباتیست سرمک برای مهمله و میم بوزن مردک نوعی
از شوره گیاهست سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش بود گویند و سندل
نیز باین معنیست حکیم عنصری گرفتم بجای رسیدی بمال که زرین کنی سندل و سندلک ساد
سادخک بشه باشد در نسخه اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته بنم سار خک چو در
نمرود شد مغز آن سرکشته دل برد و بشد سبادوک بیای تازی و دال مهمله بوزن سماروغ
باشد و آنرا کونترز گویند سبتاك هر دو بیای فارسی و تای قرشت اول بوزن امساک دوم
بوزن بر یزاد سفیداج باشد منصور شرازی گوید زعکس غنچه عدد بیاض دولت تو
بر درخ شفق و صبح سرخی و سبتاک تیرک بکسر سین و سکون بو سرخ و سفید بود گویند و بضم

مرضیت

مرضیت که انرا حبه گویند بود بیرون ارس سرخچه گویند سرهامک بازی باشد که چنین یکی از اطفال بود
به بندند و دیگری پنهان شوند و بعد از آن چشم او بکشایند تا دیگران را بجوید اگر بیابد تحفه
الوافیه چنین طفل دگر بیرون نتازم سرهامک آرزو نبازم سرغنگ بفتح سین و رای مهمله
و تای قرشت و سکون نون و شوریش و اشوب و غوغا را گویند سک بکسر سین سرکه باشد سکسک
سکسک بضم هر دو سین رفتن ناهموار باشد انوری گوید اسپ غیاثیه آن زیر میان زیر
در کاهلی که بود به سکسک نه راهوار سباوک بکسر بای موحده و فتح زای مردم گیاه
که انرا استرنک و سابرج نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام نا و دال باشد و در شرفنامه سلک
آورده سماوك بعد از سین و میم بوزن و معنی انار سیادک که گذشت یعنی کبوتر
سنکوك بفتح سین و سکون نون و ضم کاف سکوک بوزن ابنوه هر دو بمعنی باورسه کودک باشد
سومانك بضم سین اول و فتح دوم بهو باشد و این مرغیست بهیئت کبک اما از و
خوردتر است و ادرارث نیز و شوشک نیز گویند سوکک بضم سین و فتح کاف زردی
کشت و انرا میت نیز گویند بوزن نیک سکی هک نام گیاهیست سیسك بکسر سین
اول و فتح سین دوم کرم کندم خوار و او را سوسک نیز گویند بوزن نیکی سکی هک نام گیاهیست
و نیز نام غله باشد که او را بو مشتک خوانند سیبتاك نام نباتیست که میوه بلون سرخ باشد و بخوشه
انگور مشابهت تمام دارد و پوست زبان دباغت کنند و انرا خرد دارد نیز گویند و بعربی کرم
البیضا خوانند سمك بفتح سین و ضم میم بهترین و رعنایی باشد ساردك بفتح را مرغیست
خوش آواز و بغایت سیاه است مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری
گوید چو مرد فاضل به سیم و زر کوته شود چه بانگ لکلک پیشش چه نغمه سارک دادرا سار و سار

نیز گویند سیبک بوزن نیک همان سوسک که گذشت بمعنی زردی گفته‌اند سیلک بکسر سین
و فتح لام همان سیبک مرقوم بمعنی کرم گندم خوار سیله بر که خطی باشد که بر زمین کشند بواسطه
قمار بازی و سپرک نیز گویند سو لک سوک در نسخهٔ وفائی بر سه معنی آمده اول ماتم بمعنی سوگوار
حکیم خاقانی فرماید مهر سوک آفتاب و فازین پس ابر دار پوشم سیاه و بانگ مویز برادرم دوم
گوسه‌ای بود گویند سیم خوشه جو و گندم باشد کریکی را دیده گوید اندام دشمنان تو از بزناوکی
مانند سوک خوشه جو باد آزرده و از این بیت چنین معلوم میشود که سوک واسطه خوشه‌ام
بمعنی اما در تحفه هم بمعنی ماتم و مصیبت آمده سرشک بکسر سین و فتح
را چند معنی دارد اول آب چشم بمعنی دوم قطرهٔ باران سیم درختیست که گلهای سفید
دارد و لبرهم زرند و ابرا ارزاد درخت گویند شمس فخری گوید بهر سه معنی پادشاه عالم
ز شرم دست تو ابر رخ سیه مدست در بزان رشک نیستش رد لبوس بحر کف
ز لطف همی بار دش زدیگر سرشک ز زنگه کورا بدیش از فنطیش لعل رستن بجای گل
ز سرشک ز رنگه سترک بفتح سین و ضم تا بجوع و شترکان و شد بنید و بمعنی
خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید ز لطف نگنجد در جهان
سترک که جهان خورد بود و مرد بزرگ سیرنک بوزن نیرنگ سیمرغ
بمعنی مثالش خیالی گوید جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ
سیلبرک نام گیاهیست که بتازی بقلهٔ یمانیه خوانند سنک و دیگر و قار معروف ۲
و اعتبار را گویند انوری گوید نیست سنگم بنزد کس که مرا سنگها زد زمانه بر قندیل و دیگر

بمعنی وزن

بمعنی وزن و گرانی نیز آمده حکیم فردوسی گوید ز سنگ سپهدار جنگی سوار بیامد دوال ملکه پا بدار
سواهنك و سرهنگ مرد بمعنی پیشرو لشکر بمعنی مثال مرد بمعنی لغت را
حکیم خاقانی گوید حریف خاص اداد بی محمد کریم جاهش سراهنگ کو نبشد سرهنگان
در کاهش در کاهش و در تحفه و نسخهٔ وفائی سرهنگ نیز بمعنی سرهنگ سترنک
تیای فرشت درای مهمله بوزن بد رنگ مردم گیاه بمعنی ارزقی گوید بدان سبب ترا
بندگان ز چین آرند بشبه مردم روید بجد چین سترنگ سپاهنگ بوزن پی آهنگ
قناری برست یعنی خیار بری سفال دو معنی دارد یکی معروف و دیگری پوست
پسته و فندق و بادام و امثال آن بمعنی شاه ناصر خسرو فرماید تو مغز میوه شیرین انجاری
دیتان سفال بمزه برگ بخورند مدام سکال بکسر سین یا کاف فارسی اندیشه بمعنی شیخ
سعدی فرماید کدام چاره سگالم که با تو در گیرد کجا روم که دل من دل از تو برگیرد و دیگر بمعنی
گوینده نیز آمده مثالش امیدی گوید که از زبان قلم مرا برابر است او بود در زبان یکی مدیح
سکال و یکی سپاس گذار سندل کفش بمعنی شمس فخری گوید چرخ بر سندلی مهر نهند
بجنج کند سر بر فرق زیبا سندل سخول بکسر سین و ضم خا همان سقر که گذشت سوفال
سوفار نیز بمعنی شمس فخری گوید چو عرق گشت ز سهم تو خانهای کمان بغیزه نگرفت ریح
در دهان سوفار سول بضم سین در تحفه بمعنی شستن بمعنی ساده دل یعنی خفیف العقل
سول بضم سین و فتح واو زیر بار شتر را دبوی خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله
سرکال براء مهمله و کاف فارسی بوزن خردل چیزیست مانند گوی که کودکان از زر ریسمان
سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سرپل بپل بوزن و معنی سراندیب شهریست بزرگ در بلاد دریا

که قبر حضرت ابو بشر آنجاست سَل بفتح سین کشتی بود گویند سوتام بضم سین وبعد از واو
وتا قرشت بعضی چیزی قلیل واندک باشد حکیم قطران گوید از سی سوتام باشد تا گنجی بیش بود واگر تر از بود
مدحت سرنام نام وحیی رفائی گوید که سرنام ه بزبان طوس اندکسه کوچک بود گویند سیام بوزن نیام
کوهیست بجانب ماوراء النهر وحوالی نخشب مقنع ماهی بعلم سیمیا وسحر از چاهی از چاهی که در آنجا واقعست برمی‌آورد مثالش
رودکی گوید نه ماه سیاه شاه فلک که اینست علامت وآنچه شکار روشن ماهرا ماه نخشب وماه مزور نیز نام
بیز گویند ستیم بضم سین وکسر تای قرشت عجرا حسن بود که سر او بهم امده باشد وچنین در آتش ریش باشد ودور آنستم
بزبان دری این را نیز گویند وحیی رفائی بمعنی خوبی آورده که در جراحت رسیم شود ناصر گوید بموید این
قول از دروغ تو است بر جانت دریغ ورز سمکار لیست البته بستیم ودر نسخه ابو حفظ سعدی نیز باین معنی آورده
چنانکه رودکی گوید گفت فردا نشتر آرم بیش تو تیمی یا آنجم بستیم از ریش تو ستم بضم سین حروف ودیگر خانه
که در برزمین کنند در بیابانها ودر ههاجهت مسافران وغریبان شمس فخری گوید انکه بهر خیر بجد در جهان خانه
خانقه کهرباط وپول کم وانرا سیج دسیجه نیز گویند سیم بکسر سین وفتح یای فارسی ورای مهمله در نسخه ودر تحفه
بمعنی همیشه جوانی آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که ریحان بود بپارسی سرم گویند وشاه سرم
لیز ریحانرا گویند که برگ آن خوشبو باشد ونبات آن تا بشیشه خوشبو باشد سیاسکر بکسر سین وفتح در تحفه بمعنی همیشه جوان
آورده ستام بکافی محلی بزر ونقره باشد در نسخه ودر تحفه بمعنی سخت آسیاب مطلق انوری گوید در در مروارید
سحرق اشک اطفال منست لعل ویاقوت ستام عیش ایام تمامست وانرا استام نیز گویند سخت الکام
یعنی کردن کش وسرکش ستوس ستر نیز بفتح سین وسکون رای مهمله بنا نیست که برگ خوش دارد وانرا
با دوغ پزند وخورند وبعربی سرق گویند بفتح سین ومیم وسکون رای مهمله ستکم بکاف فارسی بوزن الکم
در شرفنامه جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری مانند جعل که در حمامها باشد سیر غنه

بکسر سین

بکسر سین وفتح تای فارسی وعنی مجمه بلغه بود گویند تشیبی اما بر ریکای بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین
سجزی گوید چو بینم روی تو آنرا زلف پرچم زگلزار فردوس چینم بر غم وشاه ناصر خسرو علوی گوید
آورده وگفته در دست شد این شهها پر غم شد وکرام در پیش ضرابها چو گیاهند وغواست سلیم
بکسر وفتح سین وسکون لام تخته زلکی که کودکان بر آن چیزی نویسند وبعربی گویند سهم ترس وبیم نیز
مثالش شیخ نظامی فرماید در آمد بیچو مرغ تاب ودیده که بود آنرا سهم بود در خواب دیده بشد در کلیم
یکی از اقسام بازیهاست وآنچنان باشد یکی سر در کنار دیگری نهند ودیگرین جامها بدل کنند
وهر کدام در گوشه رفته در جامها پنهان کنند بعد از آنکه سر در کنار نهاده بود برخیزد وهر یکی را
بگویند که کیست وقرار چنان باشد که نام هر یکیرا درست بگوید او بجای خود برده سر او بود
در کنار گیرند واگر خلاف کنند وراست نگوید آن شخص او را بر دوش گیرد وبجای مقرر رسانند
برد سیم بفتح سین ویای حطی چوبی باشد که بر زیر آن بر دو طرف چوق بندند وآنرا بر گردن
بکردن کار نهند وآنرا چوبیز گویند سامان نام شخصی که سامان منسوبند ودیگر
اندازه ووزن نه کار باشد واستاد کاری وبد بر وصف گوید بعهد دولت سامانیان بو العمیان
چنین نبود جهان با نهاد وما سامان بود ودیگر ترتیب واسباب وآرایش نیز باشد
ودر تحفه بمعنی آرام واندازه کار ووزن نه وبا مزد باشد مثالش از مصرع خیر شیخ نظامی
فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو میان بربسته بر شکل غلامان بمهر شد ده بده سامان ب
سیومان برای مهمله ومیم بوزن فیروان یاقوت سرخ باشد وحریر منقش بود گویند ستوده
تبار قرشت ودال مهمله بوزن کبوتر دان گورستان گبران باشد ابن همکر گوید ستودم بجمه
کاوس وبا قوم عاری زسنگ خارا در وساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه
بمعنی پوشیدن باشد سبد چیزی بقایای میوه وانگور باشد که بر درخت ماند بود شمس فخری گوید

حسود شاخ را در باغ امید نماندست از سبد غیر سبد چینی سیبوس بیای تازی
و لیس هایم بزای مهمله بوزن پیمودن آشقول بهن که بعربی برزق طوبا گویند سیستن بوزن
زیستن بمعنی جستن بهن در شرفنامه سان فسان بهن بعنی سنگی که کارد بان تیز کنند
دقیقی گوید خورشید تیغ تیز تر اب میدهد مریخ نوک تیر او سان کند همی و دیگر بمعنی
رسم و عادت امله انوری فرماید از سیرت و سان رسم ملوک ملک آمد حاصل نتوان
کف کینه بی سیرت و سان زاد و دیگر بمعنی مانند مثالش حکیم خاقانی گوید متنقل مربع که بسان
آشفته در وی و میان آن یک دار آتش در میان کن محرم اساد اشته ستادبان
شهریست در عرصه شاعر گوید لیبی خسرو نامور پیش از این شد ستند زین ساریان
ساریان سیاوش هر دو عشقه بهن در تخم دادرا برسیان نیز گویند ناصر
خسرو فرماید او گوسرش از فضل خداوند بیابد فردا یکبند آتش و اغلال و ستانش
سرهن معروف بمعنی سروری نیز آمده که شاخ بهن چنانکه رشید وطواط گوید
ز شخص شخ فلک سهم تو بر بوده حیات ز فرق گاو زمین پاس تو شکسته سرون سرپایان
سرپایان برای مهمله و بای فارسی دیبای خطی مد نامان و ستار بهن شمس فخری گوید مر ایشم
که دهم ابر و چرخ برباد برابر درهم و دینار طاق سرپایان و بمعنی کلاه ارزده که در روز
حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید تر اهن درع بالش نه دل و دل نه سر بالش
بالش نه مغفر ست خوان بضم سین و تا استخوان کفن بهن منوچهری گوید ز ترنج
دانه انگور اندر شکمش هست یکی چالک نه تا دل ز گفن هر سه دل او را ز پاره استخوانست
سانکین بفتح دکر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند شیخ سعدی فرماید بجد در آمد سرایان و
مست می اندر سر و سانکین بدست ستخوان بفتح سین و ضم خا سخن بهن ستودن

بفتح

بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن بهن ساسان بمعنی گدا آمده سالیا
بمعنی سالها باشد ابو شکور ابوشکور فرماید برو تازه شد کینه سلکان بکردند شان از هر جا کرد و دستان
سیان جراد مکافات سقلاطون و سقلاطین سقرلاطین و جامه بخوانی نیز گویند
تجملی را نیز گویند و بعضی نسی از الوان معلوم میشود چنانکه رشید وطواط گوید چو از
مینای چرخ سقلاطون نهفت گشت علامات چرخ آینه گون سکنجیدن بفتح
سین و کاف و سکون نون تراشیدن و کرییدن و سرقیدن و آواز بکلو کردن سکنجیدن
بکاف و زای تازی و دال مهمله بوزن سنجیدن بر چیدن بهن سه خوان جمعیت
که قایلند بثالث ثلاثه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیک لن سه خوان را ارزیده است
بصحرای قیس ارم همانا سک اهی آنچه از کفتگر کنم از سرکه و آهی ترتیب داده
میدهند از برای سیاه کردن جرم خاقانی فرماید این آهن کهن که چنین زیر ام
بالود خوست شد سکا آهی بوششش از آه دل درد ابر من سمکنا
سمنکان نام شهریست از توران فردوسی گوید تهمتن کشت چون بار کبر بتافت
سراسیمه سوی سمنکان شتافت و جبین و عانی نیز گویند که عالم شهر را آرام هر زیب
نوبند و عوام را میگویند سو زیان بزای معجمه بوزن گوفیان سرمایه بهن و غم
خوار را نیز گویند مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید ای سینی را دل همه
از دستگاه همت و برنجاه تو تنگ آمده تا هو زبانت سیلاون بفتح سین نام ولایتی
بهن که در چینی ارزانی ارند و بکسر حسی ارده شب بهن مثال معنی اول را امیر خسرو گوید سفر در

در ملک دکن چند سر کرد تیغ شوید آخر که جواهر بیجا دارد آدم ماهی در سیلان آورده سنجرک
سیلان چوب اکثر بگذرد بر دولت کشف شو سر هزار این اسرار سادیف بوزن نازیدن
بمعنی ساختن و راست کردن در خور آمدن سیوختن بوزن فروختن چیزی بعنف فرو
بردن سیجانیدن بجیم تازی و نون بوزن نازیدن بمعنی سر کردن یعنی سرغاس برای مهمله
و عین معجمه بوزن پروین نای ترکی یعنی که سرنا نیز گویند فرخی گوید برآمد خروشیدن
کرنای و دم نای سرغاس و هندی درای سنک پشکی نام علتیست سونی یعنی کوس
که بتازی جهت و جانب گویند مثالش استاد جلالی گوید شما بو همان به که برخیز
شوید سر خویش گیرید و یک سو شوید سبسلان لنگه یعنی دیگر فرزندش برزید و
بعضی بر آنند که تن زن یعنی که هر کرا شرد پدر نزید ملتهیدن بوزن بمعنی
ستیزیدن یعنی مثالش شاکر بخارایی گوید بانکی که جانش زدانش تهیست
ستیهیدنت الهیت سادن بفتح سین ابتادن و گرفتن یعنی
شیخ نظامی گوید نه بخشیدی خرد ارو زدادن نه آنکس کو نیز رفت از ستادن
سغنتیس بغا و تا فرشت بوزن چرکیس نام ولایتیست شکنجه از ترکستان
زمینی یعنی و منسوب بخوبان بت سیلسون بلام و سین ساکن هم و سین نیز مهمله
بوزن فریدون نام برادر شافلواط بود دقیقی گوید سلیون شه فرخ اخترش بود
فلواط شه را برادرش بود سنان یعنی به پشت افتاده مثالش انوری گوید
از زلزله حمله چنان خاک بلرزید کز هم بشکست سد نکند را دستان را و دیگر
ستا نشها را گویند و در رساله حسین وفائی بمعنی بیصبر و طاقت نیز آمده ساواهن
الکه زنبرد از آهن چند سوراخ بر آن زنند و سوزنش نیز گویند سپندان بیای فارسی

بوزن لالوان

بوزن وان بمعنی خردل یعنی اسپرزی گوید چنان سوخته در تف چنان شد کو فته در صف
که خنکی که خستمانش همه تخم کشت سندانش سپندانا و حکیم خاقانی گوید بر کرز
سندان شکافش عجب نیست که بر زخم سپندانش نماند سپردن (سپردن) بفتح سین و بای فارسی
در نسخه میرزا بمعنی پامال کردن یعنی سکنکبین سکنجبین باشد و آن مرکبست
از سکه سرکه ملای روم گوید از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام
خشکی مینمود سرائیل گفتن باشد و بر نغمه پردازی آدمی و مرغان را نیز اطلاق کنند
و سخن سرایی یعنی سخن گویی مثالش شاعر گوید سرائیدن بلبلان در چمن برو زنگ غم از دل
مرو دزن سکیزان براز یحیه بوزن گیزان جست و خیز کنان حکیم سوزنی گوید وان
دکرکنند کان در تن مجلس بر سکیزان چو خر دراکنده و مغز اکنها گذشت
سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که خرمن بر باد دهند و پاک کنند و آنرا نیز
حج گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بر بوی آنکه خرمن جان میدهم به باد هر ساعتی ز هجر
و ساعد کنم سکو سغل و بضم سین و دال مهمله و سکون غین نوعی از طعام یعنی سفر بالفتح عینی
بانک طاوس یعنی مسیر کاد یعنی سیری که از حرم کامش سازند ساو باج و خراج
و دیگر از خورده را نیز گویند شمس فخری نیز گوید بهره معزان پادشاه عهد که شاهان چینی و روم
بر سر کشند سعی در بند کانش داعظم جماعی دین و دین آنکه فکند زر ایران علوی همت او زر سیم مبهم ساو
سمو بضم سین و میم تیره و دشنی بود ستو بکسر سین زر روکش یعنی که پوریستو فه گویند سمو بضم
روشنایی یعنی شمس فخری گوید مه خورشید بر گردیدن گردون همی گیرند ز رای روشنش سو سخنو

عصیب و جربه روده که درون آن از برنج داده به و بخود بر کنند بر شته بود مثالش
بسحق گوید پیش سخنم که مبارات بکر بسته او نتوان گفت که زناج بهایی دارد سکالیون
بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته شود از نان و غیره سمنو بفتح معروف و آن
شیر حلوا چیزیست که از گندم کشته تر شده بزند و در خراسان متعارفست سرو بضم
ورا شاخ بود از هر حیوانی که بود ارزقی گوید ز نور تابش خورشید لعل فام شود سرو ب
آهوی دشت چو الشین خلعات و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و کذب آمده سکادون
بضم سین و دال مهمله قرص که بر روی انگشت افکنند و بعضی اندک کماج خوانند
سفته بضم سین و فتح تا چیزی بود که بر سم بضاعت با تکلیف بجایی فرستند شمس فخری
گوید ز مردم را بجا سوی سیادت دمار دولت او سفته بود و دیگر بمعنی سوراخ کرده بود مثالش
شیخ عطار گوید رفتم و زمان زمانه آشفته بماند وین در چه عزیز ناسفته بماند و در شرفنامه
بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند آمده و بمعنی قرض نیز آمده انوری فرماید و لیکن چه داد
بر سر گنج بود چنین سفتها خاوران فرستد سندره بوزن چندره حرامزاده بود
مثالش ابوالفرج گوید ای گوه گیر سندره که کور شدی در غزل عنز و در همی عور شدی
سر کوفته مار و سوده بر مور شدی رو کور طلب که از در کور شدی سکنجیل بضم و جیم
تازی بوزن ستم دیده یعنی تراشیده و گزیده داو اربکلو کرده و تر شیدن مثال معنی
اول را الیمی گوید ز تیزش رخ مه سکنجیده شد ز تیغش دل چرخ انجیده شد سکافه
بکاف تازی و فا و رای مهمله زخمه مغنیان بود شمس فخری بهنگام عود در مشق کند از ماه نو
سکافه سکافه ستنه بفتح سین و نون نفرین لعنه بود شمس فخری گوید سهر دا سبوع و سنه مانند
روز میکند بر دشمن جاهست ستنه سرداده برادو دال مهملتین و واو بوزن دروازه
قافیه شورش

قافیه شورش ساده نه بوزن دارو نه رزینه بود یعنی درخت انگور سکرنه بضم سین
و کاف فارسی و سکون رای معجمه و فتح نون خارپشت که خارها خود چون تیر اندازد مثالش سوزنی
گوید ز بخ چو پشت سکرنه بقوله چنین دم سگ چه تیز کند دل آن سهمناک چنین گفتار سکاشه
بضم سین و فتح شین معجمه یعنی خارپشت که مرقوم شد سکیزیده بکسر سین و فتح
کاف و زای معجمه و دال مهمله اسب سرد رامیل را گویند سکینه بوزن قبیله همان
سکیک مرقوم شد که بعربی فواق گویند سنجه بوزن کنجه لنگ سنگ که بآن وزن کنند
چون درم و مثقال و غیره او نیز نام دولت مازندرانی سوقه بفتح سین و غین معجمه لنگ موسوم
که نویسند کاغذ اگر غازیان از غنیمت بخواهند سحقه بکسر سین و ضم جیم و فتح غین معجمه و نون
صوه بود و بعضی مرغ صیاد را گویند سیله بوزن پیله کله گاو و اسب و آهو بود اما شمس فخری
فسیله کله اسب را گویند مثالش گوید برده زانعام شیخ ابواسحاق ام فسیله و هم سیله
سکالد بضم سین و فتح لام فضله سگ بود گویند شمس فخری گوید برای ریش خصمش می کنند
زراست زمانه بر هم از جاب سکاله سکله نانی بود که از جاورس سازند ستوه بوزن
گروه وستد بضم سین و تا مهمله بمعنی داماندا و عاجز شدن و تنگ آمدن بود مثال اول
شیخ سعدی گوید پای سکینی پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی مثال دوم ناصر گوید ستوده
شد جانم از بار فراقت دلم خون ز درد اشتیاقت ستنبه بوزن شکنبه نقیض و قوی
و رشت بود در نسخه وفائی مرد دلیر و قوی بازو بود فردوسی فرماید را بر انیان بد بهم کینه خواه
دلیر و ستنبه بهر کینه گاه در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیو که مرد مرا در خواب
فرو گیرد مثالش امیر خسرو فرماید حوری به ستنبه داده نتوان لولو بوجهی نهاده نتوان سیماده

بکسر سین و سکون بای حطی اول و میم ذال معجمه سکینت که صیقل زنند بد ستابشگاه
مخلص شعر و تخلص است استاد عنصری گوید بنام لبنت آراسته بادستابشگاه
شعر و خطبه تا حشر ساسه لطف باشد ابو شکور گوید از دبیرش که بد کرد بگذاشتم
بر و بر سیاسه نگاشتم و در نسخه میرزا بمعنی بهشت بر کرسی نهادن املا سوخته
یعنی در اندرون کرده و درخت نکل و هند و شاه گوید دل بیجان بر نفاقش ز رخنجر
اندر درون سوخته باد سخته بفتح سین سخیلا دوزن کرده است مثالش شیخ نظامی
گوید سخن تا گرز تاج و تخت گوید نکو رسد سخته اما تحت کویش سماع بفتح سین
و میم اکبر کوچک باشد که جولاها دارند و در تحفه بمعنی ماله آلی ز داده اما در
شرح سکل امسایب حریفی است که سر بهم دارد و کرباس که لبر نورد پیچیدا است بدیکش مالند
و نیز بمعنی ای است که در میان آب رود و بلوغ جمع املا ماند بر عجمه نیز گویند زیرا که برنج
که غوک است در میان آب بسیار شود و از آن بعربی عرمض بفتح عین مهمله و میم
و سکون رای مهمله و آخرش ضاد معجمه سعفه بفا و جیم فارسی بوزن سوخته
شوشتر ار زنیز است مثالش استاد منجیک گوید بیکی لقمه که از خوان تو خوردان
مسکین بیکی سو فه ز زرش بود و شش تو کنون سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه
که روز جشن مغالست و بودیش سدق باشد فردوسی گوید بیکی جشن کردان شب و
باده خورد سده نام این جشن فرخنده کرد و در کتاب تفهیم ابوریحان مسطور است
که این روز را بدو سده میگویند یکی آنکه از این روز تا روز نوروز پنجاه روز و پنجاه
شب می ماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان ابوالبشر آدم صفی الله است
بصد رسید و صد را در قدیم سین مهمله می نوشته اند ساوه بثای مثلثه و واو بوزن

نهاده

نهاده مکر و حیلت است سیجه ببای فارسی و جیم تازی بوزن بریدا کفک شراب باشد
سپیده دم صبح باشد مثالش فردوسی گوید سپیله خورد بای زرین کوس بفرمود
تا لشکر آرا بطوس و در سفیداب که بر رو کنند مثالش امیر خسرو فرماید چنگ ز صبح بخندد که شب
بر روی سیاه سپیدای کرده زد و با بر آن نقاب انداخت سریکاه بکسر یای و رای مهمله تخت
است که پادشاهان بر آن نشینند سکبه بکاف و بای تازی بوزن فتحه نام طعامیست
و بمعنی روغن باکشک آمیخته باشد سیجین بوزن پیچیدی ساخته و آراسته باشد ساماکچه
بمیم و کاف و جیم بوزن بازاریه سینه بند است مرزنانرا و در شرفنامه گوید که از داش کچ و ساماچه و
شاماک و ساماچه [illegible] و شاماکچه نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو
فرماید ز حرف ریزه اندر سامه زلف تو افتاده رقیب گر نخواهد گشت بار اندرین سامه
ساوه ریزه زر و نیز نام شهریست و نیز نام مبارز خوارزمی کاموس که رستمش بکشت
سیاره بوزن کیاده سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد سبوس سبوس
آرد را گویند و نیز نام کرمیست که در گندم افتد و در رساله بمعنی ریزه که در وقت بریدن
چوب از دم اره ریزد و چیزی سفید بود گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید
بمعنی کرم گندم املا سسارج بفتح سین و را معروف و قبه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند
حکیم خاقانی فرماید بعز دوام مسند از تخت دجده زغط بر کبیرند بجله از بهر و ستاره زنجر
بک باشد بجله بکسر میم بالش است و بهر صفه باشد و ستار که استان در باشد این
معانی از نسخه میرزا منقولست و در شرفنامه ستاره بمعنی آن رباب باشد که بر آن تارها بندند
ام او گوید که ولادتش ارواح خواند سوی تو رستار لیست ستالاسماع کرد سماسته
بکسر سین و تا ستیهش باشد بمعنی ستیزگی و لستهیدن ستیزگی کردن است مثالش ظهیر گوید ز مرد ماتش
ز زرد جامه خواستی دهم بطبع وطوع بداوند بی لجاج ستر در نسخه وفایی بمعنی ز نجور ضعیف

بزا املا سد یا یه بفتح سین در نسخه میرزا ابراهیم سرحانه برای مهمله اول
و جیم فارسی بوزن الکاره در تحفه و نسخه وفائی بمعنی بوزن زرین باشد که زنان
بجهت زینت بر مقنعه زنند و در نسخه میرزا ابراهیم ماهای باشد که زنان سر بدان خارند
واین بیت خلاق المعانی موید اوست د خدان خاطرم را در تماشا کاه عرض جزر
ریخ انگشت من برق سر بر خال انیست سره بفتحتین بیعت و دراست و خلاصه
المفضلا هر عزیز بیش هر بر سید از او حال میشه وی بای بنوشید دادش جواب سری در موید
بمعنی سفه هر بر سفیدین سرپچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه سوهان واشرا
بزرک و تزندک نیز گویند سکنه بکسر سین و فتح نون و کاف اسکنه آلتیست نجاران
را که بوریه برم گویند حکیم سنائی گوید که شکنی چوب را سکنه سروری حروفم از سکنه
سوخته و دیگر انجرائش در زنند و از ایده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ
سعدی فرماید فتاد آتش صبح در سوخته بیکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز است حکیم فردوسی فرماید دگر گنج گش خواندی سوخته گران گنج بد کشور
افروخته و در ادات الفضلا بمعنی سقف شراب باشد سکره بضم سین و سکون کاف
و فتح رای کاف است مثالش ظهیر فاریابی گوید جتم می در لکن چه سکرهٔ ماه طبق نقف
خو چنک بر دین سماکاده سوکن میخانه و بمعنی مطلق خدمتکاره املا حکیم
سنائی فرماید از پیر کیت دیرف هش بانکوش لبش ماه کشته سهی و رزم سماکاد و دم
سمانه بمیم بوزن زمانه بلدبرچای بو گویند سعله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ

ودر موید

و در موید بمعنی سوراخ فرج زن املا اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول شعر
دبر معنی جایم اطلاف تو انکه در سنجانم علم چند اتن در اتن د کنبد سیمین که سیمار ابر سر جلتن
فرو ریزم در اتن سوله سوبه بوزن لهریه قوس و فرج هین سوسه کرم گندم خوار
سوخته ببای حطی و خای معجمه و تای قرشت بوزن فروخته کیاهیست نیز مرکه همواره
در آب روید سستهنله بنون از سین تای قرشت بوزن فرینبدا بمعنی ستیزه کنندگان
ابن ابوالمنذر کوید تجیله چه ربه فرینبدا بود بکینه چه سستهندا بود سوشه
همان سرد شی که گذشت یعنی جبرئیل خصوصاً ملائکه عموماً سکرکه بضم سین و کاف
و سکون رای مهمله و فتح کاف جیم شرابی که از ارزن سازند سنبه بنون و بای تازی
زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی زنبور نیز سنکانه بکاف فارسی و نون بوزن دندانه
پرنده ایست خورد که بتازی صعوه گویند سنکنه بوزن شکنه خود را سنز بیخ
کرد بر پشت خود خار بر موم زنند سادی بوزن باری دان مرغیست
سنکخوار سیاه و مثالش حکیم خاقانی فرماید سار زکفتا که هست سبز در من باب لنکت
لاله از وسه که کرد د دست بدست انقلاب د بر نام کهر لیست از در المرز
سنکرزی بفتح سین و کسر زای تازی کوهیست که رستم انجا بودی و ساکنان آن کوه را سنکری
مانند سرو سهی یعنی قد راست و با صحاب خلاق المعانی فرماید سرو وستیست شعر زران رادرد
کرند ابکا زفکر بر جیب اختیار دست سبزنای یعنی کندکی وسنبری خبری
و بر زکران و انرا بعربی خصمه گویند سهی بکسر سین و ها بمعنی جوانی املا و بعضی راست
نیز بنظر رسیده مثالش ناصرالدین کوید سهی قدی چه سرو بوستانی بشب افروزی چه ماه آسمانی

سماری بضم و رای مهمله بوزن خماری کشتی بان شاعر گوید زحفن خصم برش که در بزدائی
اجل در تن بسماری رود قضا بشتاب سالی بفتح و بریده و کهنه ستهی بفتحین بعضی سیتزه کنی
مثالش حکیم سنایی گوید تو نکو کار باش تا بر هی با قضا و قدر چرا ستهی ساسی
بوزن بازی در نسخه میرزا بعنی گدا و گدائی است بمعنی گدا حکیم سنایی گوید خاک پاش و
دیگر بند بادیمایان دگر کن توان مرب لا سایی را از سامان در شتی سلطقی
بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران که پاره‌ها از آن آویخته باشد
گویند سعتری بعد از سین عین مهمله و تای قرشت بوزن حیدری زنی که جرمینه
بندد و با زن دیگر مجامعت کند مولوی جامی گوید یعنی را بندار کلوکس که زنان سترک
فارغست انکس که قوت اوز نان سقرت سیکی بیا و کاف در رای مهمله بوزن برکر
زیر کیر بر این معنیست

شعا و شکار

بسجن بفتح شین برزدان بهن کربور جعبه گویند شمس فخری گوید ایا شهی که بهنگام کینه
بیلک تو کند از سینه و پهلوی خصم و کین درشق شتالکر شین با تای قرشت که سینه و ناها
باشد خلاق فرماید لقمه نان خود باشتی بخورد کره هفته امیر شتا بهن شوغا بوزن غوغا
مخلوط است که لشب کوسفند آن بود در آن کنند شوابکر ابله که بر دست و پا پیدا شود
بواسطه کارهای سخت و بزد دلبسیار و در شرفنامه بمعنی جرکین هش که از کار کردن بهم
و بمعنی بریان تار بیت شیر با شیر بست که اورا مایه دهند تا همچو جعفر اب بسته شود
بعد از آن میوه‌های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا راق بهن که ابزار بنزار گویند
بعربی شلغا بلام و خای معجمه بوزن سیمی سی به بتر سایل ابزار گویند خاقانی فرماید

به بیت المقدس

به بیت المقدس و اقصا سنحره بتقدیرات الف و شلغنی شحا بوزن سنی فراخ شدن
و خلیدن بهن شیدا دیوانه مثالش شیخ سعدی گوید چه خوش شیدای شوریده سر جوابی
که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبرکننده مثالش هم او گوید نه اندیشه از کس که رسوا
شوی نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شیوا بوزن پینا فصیح بود گویند مثالش بوالشکور گوید
بباید فیلسوف شیخت شیوا که بهن در سخن گفتن توانا شیب چند معنی دارد
اول سند فراز که ازو نشیب گویند مثالش ناصرالدین گوید فراز شیب این راه است بسیار
اگر مرد رهی خضر ره بیست ارد و دیگر رشته تازیانه را گویند شمس فخری گوید یار اسب شاه
بمعنی چها باشد که شرق و غرب کامل بود بپایش بیدست بر دو شیب و دیگر بمعنی سرگشته
و مدهوش بهن شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی فرماید تا چمن از بهار
شاداب است باد شاد در بخت الت تو شبا فریب مرغیست مانند فراشتک
شست چند معنی دارد اول آهن که سر کج باشد که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید جهان
بکام ها مراد ش زمانه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر انگشت فضاد بهن
شمس فخری گوید چو فصاد آن ایک جان حسودش فلک بکشاد از آن زهراب بخود بشست
و دیگر به نسخه و فائی بمعنی زخم دلیر آن نیز املا و این بیت را سوزنی موید قول خود اورده
رشست زلف کمان ابروان تیز آن قد آن نماند بهره خط دلفریب تیز مراد و در شرفنامه
بمعنی ابریشم و چنگ و آنچه بدان ماند شواف بوزن قصات سرخاب بهن شفت
بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار بهن و بضم شین بخیل بهن شکفت بکسر کاف تازی عجیب بهن
شیخ سعدی گوید یکی حرزده بر شاه عزنیه گرفت که حسن ندارد ایاز شگفت شبت

بکسر شین و سکون یا دالان خرد بود و آنرا شوابیز گویند مشنفت بکسر شین و فتح تا و سکون فا بلندی سقف
عمارت را گویند شنلت بفتح و با تحتانیت معروف و آنرا شلیند گویند شولت بضم شین و کسر شیزم
نون و سکون سین فوق و علاج هم شولیت بوزن ترلیت پراکندگی را هم
شکنج رویدا یعنی بجای ریح خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علفهای دمیده که خارک
نیز گویند شفاهیج پاره فولاد بر سوراخ که آهن و سیم و زر آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری
گوید شها کرلس قوی باشد حدوث لشفت هیچ تدبیرش بر آهنج بشنج بوزن ریح سرین مردم
و حیوانات باشد شاه ناصر خسرو گوید اندیشه کی از بنای امروز که هست پیش تو به بالت اشنشه
بنشسته بشنج و بمعنی زمین سخت برکوه نیز آمده بشنخ خنج بجای معجمه بوزن فرسنگ کودکانی باشند
که اندر رهن آنرا خلا کرده از سرب بر کنند بواسطه قمار بازی بشنج بفتح شین زمین سخت بود
گویند حکیم انوری فرماید میوه سر در کشند از تابش کرمان شاخ ماهیان بیرون فکنند از جوشش
دریا بشنج و حکیم سوزنی بمعنی سرکوه آورده و گفته ز آسمان بر زمین غم بجا سد تو رسد چو سیب و سنگ
کر آید به بستان از سرشنج و دیگر بمعنی چرک آمده نیز املا شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن باشد بمعنی
افتادن نیز املا شکوخ بی شرم در فضول هم مشابه در لغت راست کر بکار راه گوید مرکرا و چه در ره
رهرو سرمست و شوخ افتد اندر خاک خاری از شکوخ در نیز چرک بود گویند که بر جامه و بدن نشینند مثال این معنی
امیر خسرو فرماید اگر شوخ بر جامه من بود چه غم هم دلم از طمع هست پاک و در نسخه میرزا بمعنی درخت کهن نیک
شاخ آتش به برند شاخ لیک اور و در ادات الفضلا بمعنی تن پوست که بر دست و پا از کثرت کار
کارکردن سخت شود شلخ بفتح شین و لام و سکون میم شلغم هم شاخ معروف و نیز پیاله دراز شلغم
و باره هم و جاکی نیز گویند منصور شیرازی فرماید با بو معنی فتاده در سرش از باده شبنه خمار

بزم عیش صبوحی نهاده برکف شاخ زده بسنبل تر تاب شانه و زخم او چه شانه سینه صاحب دلان شده
صد شاخ و در مؤید الفضلا بمعنی باده که بر گلاب آمیخته باشد نیز املا شب فرخ نام نوا ایست
و لحنی از جمله سی لحن باربد بشنخ نظامی گوید در تعریف باربد چو دستان در شب فرخ گشیدی
ز زلف فرخ هرگز ندیدی شابودی بکسر باد فتح دال و سکون رای مهمله
لاله ماه هم شاعر گوید بخط آن لب لعل و دندان آتشی بنگر که همواره مراد را اند در بات بیکی
همچون برند دراوج خورشید یکی را انشاد بود از دور مهتاب شبیند یا بای
فارسی و لام بوزن نوشیند یعنی بیفت رند مثالش امیر خسرو گوید کلدی صفت رحفا نکند رندانکه روز
شبیند مرامش برند شغل بوزن فند منقار مرغان بود گویند شمس فخری گوید کلک من زند
خوان باغ شنت که در مدح شاه هم زند نکتها سفید از کلن زاید گرچه دارم سیاه دارو شد
شنا ملنگ بسکون کاف و نون و فتح جیم بمعنی باشد از پشم بر مثالش لبیبی گوید بر پشتش ز خام گر زبان
ببرد و افکند یکی کرنه ملند شاوذ بفتح واو و سکون زا خار سپید هم شکنل بوزن کمند
جانوری باشد خورند شمعند بمیم و غین معجمه بوزن فرزند ناخوش بوی و بعربی لجنا گویند
شورهوی مورچه خورد و ریزه شاومل بمعنی ما رکت بزرگ شتر خوار
درخت خورد که خار بسیار دارد و اشتر خوار نیز گویند شکوبر باد ریسه خیمه باشد جز
یعنی کرده چوبین که میان آنرا سوراخ کرده بر بستن خیمه کنند و بمعنی ماد ریسه و دوک نیز گویند
شلنکار بفتح شین و سکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته
شیز ابنوس هم حکیم فردوسی گوید ز دیبا و جز خار صد تخت نیز همه تختها کرده از چوب شیز
و در نسخه وفائی بمعنی کمان و از لنبر انداز اند نیز آمده شکودی در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح
کازول

و برله کوبی باشد و در شرفنامه نثار هم و در شرفنامه مؤید بمعنی کریه شادی نیز املای هم مثالش
دو معنی اخیر حکیم خاقانی فرماید در شکر ریز نداشکخنک که گر در ازل صبح هیچ بسته بزد خون
الو دو خندان دیبا اند و دیگر از نسخه بمعنی ابرای عروس فرستند بنظر رسید و این بیت خاقانی
مؤید این معنیست نثار اشک من مردم شکر ریزاست پنهانی که همت را ز معشوق نا شو ثمیت با زانو
پیشانی   شامس بکسر میم خربزه بود در یونان رضی عنصری فرماید
با آیینی یکی شهر یار راند روشا دکام   شدلیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن تبلیس قوس
و قزح باشد شاعر گوید مینع مانندهٔ پنبه است و را باندافه است شد کیش و درونه که بدان
پنبه زنند   شانه کرباس یعنی چوبی که بر سر آن سوزنها بند کنند و جولاهان از ابر پهنای کرباس
نهند پیش تحو تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی ابراسنت خوانند
شنوش بفتح شین و سکون و کسر واو شاخهای درخت انگور که بر پیر قضبان گویند شبتوش
شب پوش برقع باشد حکیم سنائی فرماید چو رسمت آنکه نهادن زلف بر دوش نمودن زلف
از طرف شب بوس   شخشش بفتح شین و سکون خا و خریدن باشد شمس فخری گوید سمندش چنان
برد قلعها که بکیدن ره محتاج نبود به شخش و در نسخهٔ وفائی نام مرغیست و بمعنی پوستین و جامه
کهنه نیز آمده   شغش بوزن کفش لنج هم که بدان پنبه کود آورند و نیز شاخ درخت را گویند
شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جوالی هم که از آن ... کنند بعضی از کیاهی که از آن حصیر بافند
شخلیش و شخش هر دو بمعنی بخیه اول بوزن کنیش و دوم بوزن روش مرغک کوچک
خوش آواز باشد مثالش سخن زود کمر کو ... که رسد ملامت شات با زد اگر رسد
نهیبت سخن   شکرنش بکاف و راء مهمله بوزن نرکش بدنامی را گویند   شغ
بضم شین سردیک کاوهم که از آن خالی کرده باشند و از آن شراب خورند شمس فخری گوید شاخ

کاو

کاو آمده است چنان خالی کنند و از آن شراب خورند مثالش هم او گوید از خرد کاو کم
بصدر نیست گرچه او را نسبت هست و ز شغ   شکاف ابریشم کلاوه
کرده باشد ابوالمؤید گوید شکوفه هیچ شکافتست و میغ دیبا باف مرو چو راست ها نا
بباغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه هم کننده آمده است   شکرف بمعنی نیکو هم
مثالش شیخ نظامی گوید اگر نقش مردم کجا شگرف نگوید مردم چنین است حرف
و در نسخهٔ وفائی بمعنی خورش آینه نیز املا مثالش حکیم خاقانی فرماید تو بر صبح اگر دمی
یکدمست اینست شگرف گوئی که بدهد صحت بتو بری   شنلف بفتح شین
و دال و سکون نون دهل هم شمس فخری گوید از هیبت تو زهره مریخ شود آب چون ناله
برآید بمصاف تو ز شندف   شنکرف سنجرف هم و در نسخهٔ میرزا بمعنی کندم خوار هم
شف بفتح شین شب هم   شفشف بفتح شین اول و دوم و سکون فاهان شفش
مرقوم شد که شاخ درخت هم   شفاق براء مهمله و نفی کوشت سرخ زاید هم
که بر پلک چشم برآید   شادک مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه لیسی گویند
الاتا در اینند طوطی زشارک الاتا راینند کمترین و سار او را هزار دستان نیز گویند
شلک بکسر شین و سکون لام کلی هم سیاه و چسبنده که بپای مردم بان بند شود حکیم رودکی
گوید به پیش آرند اگر در راه بجز فردمانی بجو خود در جای شلکا   شیچک بکسر با و فتح جیم
یعنی شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک برات باشد   شلکهاری باشد که در دهن آویزد
شاشك و شوشك هر دو بفتح شین هم بمعنی چهار تار هم مثال لغت دوم فرخی گوید
که رباب و نی گاه بر بط و چنگ که چینی بزد و طنبور و شوشک و عنقا عنقا نام ساز است
و در بابی از نسخه عنقا نام نوائی از نوهای موسیقیست   شکاشک شکشک هر دو

کاشد

بفتح شین معجمه آواز پای باشد وقت رفتن شوکک بضم شین و فتح کاف باد ریسه و
شرذدک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال آنگور نورس باشد و بعضی این را از غوره
خوانند بضم زای معجمه و رای مهمله شیشک معروف و نیز نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند
شغنک بنون و یای تازی بوزن مردک بازیچه که بیک پای برجهند و لگد بر سینه هم زنند
شبک بکسر شین و سکون بای دوم باشد شکوک بوزن مفلوک درویشی را که شب بر
بلندیها بر آید و همسایگان و نزدیکان را دعا کند باواز بلند و صبح بدر خانه
رود و بدریوزه شیخ سعدی گوید زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد و شبکوک و
خرمن گدای شتاک شاخ نو که از این درخت سر زند و بازکین منصور شیرازی
سر درخت امل کشته بود و پژمرده بانجوی تو از بیخ تازه کرد شتاک شترک مرضی
مرض خصیه است و بعضی حرفه که دارد و در … نیز اما شغک بفتح شین
و فا نادان و بی هنر خلف باشد رودکی گوید بنده اشتر حاسد کو باز نیامد باز آمد
تا بر شغک زدارش بخوزید و نسخه میرزای رفاعین املا شبکانک حوصله
مرغان باشد که از ازاغر نیز گویند شلکک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در
نسخه میرزا نا ودلنی امد شوالک بوزن دوالک مرغیست که هر زمان
بر رنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند شولک بوزن کوچک اسب نیز روبه
وا ازا شماخ وش ماک شیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی بزیز املای حکیم
سوزنی گوید چو گرگ گرسنه فتد در میان رمه چه میش و چه بره چه بچه

چه دندانی

شب تاب

چه دندانی را چه بچه چه شاک حراغک کرمی باشد که در شب مانند اخگر تابان بود و او را
دعروسک و کاهفته نیز گویند شرفاک بوزن افلاک آواز پای مردم و غیره باشد شمس فخری گوید
تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار مور را شرفاک شالهنگ بوزن بادرنگ گردگان
ناپخته
شکال شغال است شنکل بفتح شین و سکون نون دزد و
راهزن باشد و در مؤید حسینی از غلط است که ابر اشتک نیز گویند شردل بمعنی بد دل و نامرد باشد
شکول بضم شین و کاف جلدی باشد شیل بفتح شین و یا نیزه باشد شمل بفتح و ضم با افزار حریری
باشد شنکول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف زعفران است مثالش شیخ نظامی گوید صبا زان لولو شنکول سرمست
چه داری ره که هر جنبنده حالش شاخل بفتح خاء معجمه چیزی از غله است
شم بفتح شین
رمیدن باشد خفاف گوید تو آهو تبار کنار رمنت خرم رام کبر بامی دارم جنبی شم شمر بفتح
بضم شین با افزار است باشد از چرم گاو یا ازشتر دباغت نکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و ابزار
چارق نیز گویند منجیک گوید صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید کر سیم نیست باری چندی
شم فرست شجام بوزن طعام سرمایی است که درختان را بخشکاند شاعر گوید در … اهمی
مصفری بر سر شاخهای برهنه را زشتی م شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای رنگین دارد
و سفیدی و بعضی گفته‌اند که نام رودیست که ماهی آن را ميپان نام منسوب است حکیم انوری گوید
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیر داغ شود بر مشام ماهی شیم
شادستان
بکسر اکو شنگ وشهر و بعضی گفته‌اند قبه بزرگ که برا اطراف باغ باشد و بعضی حصار نیز املای
چنانکه حکیم عنصری گوید همی بنالد کوه از زمین در بحر شود پاره پاره آتش بکنارها سارستان شوان
بکسر شین بمعنی چوپان شیلاتیندت … از شین و بای موحده و لام و نون بوزن … حسین…

شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکرن بفتح و زای معجمه کرسی بود که گشت خورد شادروان بساط گرانمایه‌ئی
که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی گوید حور خواهد که شود صورت او نقش بساط چینی نهی باید در صدر او این
شادروانش و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایه‌بان و سر درخانه نیز آمده یعنی سایه‌بان امیرخسرو گوید ز رحمت بازکن
کنجهٔ جو دردهٔ خوان بهشت در روان معقود شایگان چند معنی دارد اول کاری بمزد که بیگار نیز گویند
استاد شهید گوید اگر بکرو برو بردر حرب مفرمای درویش را شایگان دوم بسیار و بیرون مثالش
ابوالفرج گوید زین کرامات شایگان که پدید بتو اقبال مقتدای جهان شکون بفتح و ضم لام
نام جانوریست شخادلتی به جای معجمه و دال مهمله یعنی بناخن کندن و مجروح کنندن مثالش استاد قیبق
گوید شگافان کهتگاه پرندگان شخادلتی جگرگاه درندگان شمن بفتح شین و میم بت یعنی معزی گوید
بکر فلک صنم کرده که ترا که پیش او بعبادت خیلی چنین شمنت شیان و شان یعنی روان و پرنگار
پیاپی شان یعنی گریان و نوحه کنان عنصری گوید زان ملک را نظام دو درین عهد بو بقا زان
دوستان دارای دشمنان شمان شیان بفتح شین و بعدازین یای حطی جزا و مکافات یعنی
مثالش ابوشکور گوید بر و تازه شد کینه سالیان بکرد اندرش از هر چه کرد او شیان شان الخ زنبور
عسل سازد و شهد در آن تعبیه کند حکیم خاقانی گوید رند کر شکوی نابد نو مهر عذرش ز افزینش نه که معذورست مارا
زمینت چنین از علی ریش دارات شانه دکواره ولانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده
شبانیدن بوزن زبرانیدن یعنی آرد را مثل الخ را در آب و غیره امیختن و شیوانیدن نیز گویند
شاهیدن تکبر لها و فتح دال بزرگی و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش
حکیم فردوسی گوید فرستش به سوی شبستان سوی خواهران فغفتال خویش و نیز جایی که رهبان در آن
عبادت کنند شخیدن به جای معجمه بوزن کشیدن از جای فرود افتادن و لغزیدن شش پستان
بضم شین اول و کسر یای فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ باشد خاقانی فرماید خنگست شش پستان
زنی زود و کیزکی زنگی تنش مریم صفت آبستنی و مقابله بابی ورود شابان لا یدی و زبیلو در نور باشد

مثالش

مثالش شیخ فیض فرماید در جدول قوای امکان چو بنگرم شایان دل تو بود و زبان کج شایگان
شخاییدن بوزن خاییدن یعنی ریش کردن و خلیدن یعنی شخیدن و شخولیدن در نسخهٔ
میرزا هردو یعنی بناخن کندن باشد شاعر گوید مثال لغت اول به جای شخیدن شخولیدن در نسخهٔ
~~میرزا هردو یعنی بناخن کندن بفتح شین~~ باندازه دو زخم ... جدب و ریدن باندازه فیاد و در مؤید
شخولیدن صفیر زدن آمده شخشیدن بوزن بخشیدن از جای فرود خزیدن و لغزیدن شتاییدن
بوزن خریدن یعنی تراویدن یعنی شکن بکسر شین و کاف نام ولایتیست شش بفتح بوت
گیاهی است که از آن شیر و کتف کنو نیز گویند بکسر شین و سکون ها و فتح تای قرشت تراویدن
جراحت یعنی شکوهیدن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر ها بسر در آمدن ستور یعنی
شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا بتعجب کردن یعنی شکی بکسر شین و فتح کاف جیبی که بر جامه
دوخته افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی طی و سرد و دیگر آمده شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف دکرخا
در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و همیت زده شدن شکون بضم شین و کاف تفال کردن
از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن دو معنی از شق را نیز گویند شکوهیدن بوزن شکوخیدن
اظهار بزرگی و کوشش به کمی کسر انداختن و زیبا شدن و ترسیدن شمیدن بوزن دمیدن نیز ترسیدن
و بیهوش شدن و رمیدن شنیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی بجرم نمودن نیز آمده شولیدن
بوزن کوشیدن میخ و در ماندن شتی یعنی شیلان عناب یعنی و بعضی جیلان نیز گویند
شکوخی و شکوخکبی هر دو یعنی چرکین یعنی چرخ چرک بو گویند مثالش طیان گوید
موری ولیک به سر دارد شوخکی جامه به پر دارد شیراذن یعنی شیراقکن مثالش عبدالواسع گوید
ملک بوالفضل نصرین خلف فرزانه تاج الدین که بر باید همی نام از سر شاهان شیراوژن

شکودن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن شومیرزیدن به ضم شین و کسر میم
و زای معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد شیا دیدن زمین را کاوآهن زدن و شکافتن
شیلان بکسر شین و سکون یا دال مهمله در شرفنامه خوردن طعام باشد شش باد یلان
جفت کاو راندن بجهت زراعت شکافتن شکیدن یعنی صبر کردن شوانهان بمعنی فصیح زبان
چه فصیح شو بضم شین کیاهیست که تخمش که دوا شود شاه دارد
شزاب است و این نام را جمشید بر تین قرار داد و تواریخ بشرح این سطوراست مثالش شاعر کوید
شاه شهسوی در رو بد ولی روبه بر حد اعتدالی خوزی لیک بار بر بهمن دارد لو با فرات
اکر را خورن شیشعه بکسر شین اول و ضم دویم بتبهو باشد شلوکیده با سکون دال
مهمله و ضم کاف و فتح نون جه بینه الکلاه و بعضی تکیه کاه نیز املاهست شادوند دا تمیت
که از هند آرند و بعضی داروی چشم که از هند آرند بنظر رسیده است شابکاه در تحفه و جایکه
جایکاه چارپایان و در تحفه میرزا جاییست که شب آنجا روند و باشند شاده بفتح شین و زای
معجمه و سکون یای اول و بعضی شب بازه کفته اند که بجای یای دویم بای حطی باشد شبیره
کویند مثالش حکیم اسدی کوید دل خیره دل رای فرهنک تاب چو بیند چه شب بازه در آفتاب
یعنی شیر شرزه یعنی بر سینه و بدن خشمناک امیرزاجی این کشته بی زنهارمست مطیع خنجر او
کشته شیر شرزه شغل بفتح شین و غین بینه که از کار یار از تردد بر دست و پا پیدا شود
عسجدی کوید همیدم به جهان اندر از پی روزی دو پای پر شغل و مانده باد بریان و شوغه نیز
کویند شغانه بوزن زمانه مرغیست بزرکتر از زغن که چهار رنگ دارد شکافه بهمزاب باشد
که بر سازها زنند و زخمه نیز کویند و در تحفه به معنی خانه کهواره نیز املاهست شکره بکسر شین و فتح
کاف و را مرغان شکاری را کویند مثالش عنصری کوید از غلامان الف شکری کرده کار شکار کاهن

شکنبه

شکنبه بوزن کمینه خم دراز که غله در آن کنند شکوه حشمت باشد شیخ سعدی
کوید اکر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بکذرد از شکوه شله و شوله به فتح
و لام سرکین دان باشد و جای خاک و بلندی در کوچها شیوه نیک کردن طور و عمل باشد
و خوشی نمودن و حسن و زیبایی مثال معنی اول مولا جامی کوید کفت ای مادر چه بینم میوه
کی توانم کار بردن این شیوه را شانه معروف و دیکر خانه زنبور که شالان و لانه نیز کویند
شاهنه بوزن تاینه نیکوکار و صالح باشد شاهنشاه آنکه بعد داده و دیکر این
پادشاه شوند شبقاده بیای تازی و قاف معجمه و رای مهمله جای که به شب کوسفندکان
در آنجا بند و شبانکاه نیز کویند شکوهیدن یعنی اظهار بزرکی کردن و کوش بر کن
کش انداخته و زیبایی شاه و دیر سیالی و بعضی اسب به مرادمی نیز املاهست شتد بکسر شین و فتح
شد و هرچه بر آنجا شب کذشته باشد و بعضی انکور نیز املاهست شخاسه بوزن هماکاسه تلکرک
باشد که ان را ژاله کویند شخیده به خای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده
شغفته بفتح میم و شین و سکون فا شاخ درخت و شوشه زر باشد شکاونه بکسر شین و فتح واو
و نون کاونده باشد شاخابه نهر و جوی باشد که از دریا جدا شود و بوری خلیج کویند شوغاه
بغین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شب شتران را در و کنند و از ان شبکاه نیز کویند شبکاه بوزن
نکاه بتر دیدن باشد مثالش سوزنی فرماید هیچ کمان کند سر کلک وی از شکوه بتر عدوی
مملکت شاه در شکاشمه بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج بود کویند شمغلم
بمیم و غین بوزن پر کنده متعفن از آدمی و غیره را کویند شمه بکسر شین و فتح میم مشدد پنیر و شیر
و ماست و در شرفنامه چربی سر شیر و جغرات باشد شوه بفتح شین و واو نیز شیر باشد چربی
کرد بر پستان بود و اکثر ان در پستان ظاهر میشود از زنیکه بدوشند شنکله بوزن رنکله — الکله بدل
ریشه دامن جامه و غیره و بعضی دانه انکور نیز املاهست شیلنه یعنی الف زنها شنوشه — الف زنها بدل

بکسر شین اول و فتح دوم و ضم آخر عطسه باشد مثالش رودکی گوید مرد امرد زتو به سود دارد
چنان چون درد دندان از بنوشه شوده در نسخه میرزا المعز مجمل و حواشی المتنابه سوشه
بر وزن خوشه در نسخه میرزا ابراهیم هر چیزی و لشته ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر نهند ابرینه
کنند امده شعله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت به غایت چرب باشد شیلانه
شیلانه باشد و انرا شیلان و جیلان و جیلانه گویند شیشله بکسر شین اول
و بفتح دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت را گویند شاماچه و شاماکچه
هر دو بمعنی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره ای شطرنج و نام
جانوریست در هند و در مویید بمعنی داماد و در اوکن دو جامه که از هند آرند نیز آمده
شکر پوره در شرفنامه سکونه شکر پاره باشد که با میوه ها در شو و سپرند شکوخنده و
شکوخنده هر دو بمعنی اسب بسر درانیده که بسیار سکندر خورد و لغزد و شیرزن النی
باشد که شیر را بر هم زنند و از اجیخ و جی نیز گویند فیی و قاف نیز گویند شنکر بوزن
بنکه جامه ملوث زنان و موضعی که دران سرگین و خاک و پلیدی کنند امده شناه و شتام
اول بمعنی و دوم بتا هر دو بمعنی شنا کردن باشد شنه بفتح شین و نون آواز اسب باشد
و انرا شیهه نیز گویند شمس فخری نیز گوید از مهر مریخ خالی چنین شنه چنین زنند در رزم بکبرات شنه
و در تحفه بمعنی آواز شیر نیز آمده شنکینه بفتح شین و نون دوم و سکون اول و یای حطی
و کسر کاف چوبی که خرد گاو بدان رانند شلد بوزن قلم قرم زنان باشد شهیل بوزن
و معنی میل و بیهوش باشد از تشنگی شنگوهنه بوزن فرودشته اظهار بزرگی کننده
شفسه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا چوب باریک که بندا بر سینه زنند تا چاکه
و خاشاک از تنه جدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی که از جامه بپیچند
با شاخ درخت و امثال آن بندند و بالا شود و در سامی مسطورست که سر خربزه بود که ببرند
و آنرا نیز شکله گویند و بوبر قوارة البطیخ گویند شبغبه منجر و مدهوش مثالش تاج الدین

فرماید

فرماید گفت که ای شیفته و شوریده در ره عشق پای تو در گل شد شکنه بکسر شین و فتح کاف
و نون نیز گرسنه و غنچ باشد شکوفیه نوعی از حلوا باشد که با زیره ناطف خورند شهنکانه
بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول رشته باشد شخوده بوزن ربوده بمعنی ناخن کنده
حکیم خاقانی گوید دلبرانند بر سر کویش زلف ببریده و رخ شخوده هنوز شماماکی
سینه بند زنان باشد شبوی بضم شین و کسر واو نباتیست که آنرا اشب گویند شاه
عنبر باشد شمس فخری گوید شاه عادل جمال دنیا و دین که خاک درگه او شاه بویست مشکبوی
بکاف و بای فارسی بوزن بدخو او از پایی که آهسته روند درشتی بفتح شین و کسر
تای قرشت طشت روئینه باشد که بینی نیز گویند و شمس فخری و بنون آورده و گفته
شهریارا ز جود شامل تو سایلان زر در طشت و شنی شراجی براوجایی
مهملی بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش گوید چند گنجی بنشین تا ببرد دیگ
شراجی کان لحظه بدل میرسد از دست پیامی شی بفتح شین و کسر یای تازی ان جامه باشد
که بشب پوشند شوی بکسر شین و واو دالال خورد باشد که ان راسوی و دشت نیز گویند
شاهی معروف و نیز نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته پزند شیخ نجدی
شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبدالرزاق گوید نه خاک تیره باند نه آسمان لطیف
نه زروح قدس نماند نه نجدی ملعون
صدا آوازی که در کوه و در گنبد و امثال اینها افتد صلاب بضم صاد مهمله و لام مشدد و مخفف
اصطرلاب باشد حکیم اسدی گوید بگفت این و صلاب برداشته بره دیدبان دیده بگماشته

صبولا بفتح صاد و رای مهمله محنت و بلیدن صابوقه بضم بای تازی
و فتح تای قرشت زن بد بهش بزبان آسیانی و این لغت از تحفه منقولست
طغرا القاب که بر سر فرمانها و سلاطین نویسند طلب بضم طا و سکون لام جای از مردم گرد آمده یکی
لیلی مجنون لزباده پاغ اولین ضلب لشکرشکی عهد آخرین طلب طامات
سخن از جبه و راست بعبر اکنند شیخ سعدی فرماید بطامات مجلس بیاراستم زدو دافرین بر و بر اش
خواستم و دیگر عجمیه ذر زبان بعضی فصاحت نداشته من طما طغماج نام ولد بیشت
شیخ نظامی فرماید چه نکتد زر از زلف بر طغماج بند و طرازش شوشند بر علم بند د غلبح
و غلادن که برشواری برآید غلبواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و غن د علبوار نیز
گویند عز صبح بفتح عین و میم و سکون زای مهمله ارزن پخته باشد بحرلش باگوشت غلغلیچ
دعند عده سن بعضی ریزند بخوارند تا آتش بخنده افتد و در هرات کلغوچه خوانند لیبی گوید چنان
نداغ می نخای غلغلیچ لش که او بمالش اول زغو شغو بخنو غنفج بفتحتین و سکون فا سدانش بو
گویند که آهنگران کار کنند عزد بورن زرد خانه تا بستید بود ابو شکور گوید
لسبا جای کاشانه و خوالین عزد برکن اندرون شاد بنوش خورد غنل بضم غین معجمه و سکون نون
کرد و با ایم آملاه بهش عنصری گوید بشفیع زدیدن نمانند کنند ترا انی امیش نیارشند غند
عزبهل بورن دریده دختری که چنین لوزی هند طاهر شود که دختر نیست مثالش شمس فخری
گوید دختر ارکان زمن در مدح شاه بیت عذرا منیت بی نهب عزیزه عزاشدن

بورن

بورن عزاشیدن بمعنی خشم گرفت و غزاشیده خشم گرفته بمعنی عنژیل بورن هزیده چیزی بود
که چیزی بر هم گذارند بر هم نشیند بواسطه جنبیت و بمعنی هزیده و در هم دیگر نشسته نیز آمده
مثالش کسائی گوید زاغ بیابانها گرند چنین به پیان سرزید باد پکل برنزید کل کل اندر عنزید
عنو شاد نبین معجمه بورن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفند آن بمعنی شمس فخری گوید
زباس و باس تو زاند رکنام شیر و پلنگ کنند شبان به شبان از پی گله عنو شاد عنود
سنجاب شد عروس خسرو شیرین تو از ناشه باب ایش تن شاه عنود از از دل شب تا سحرگاه عنو بید
یعنی فریاد برآورد مثالش یوسف زلیخا فردوسی گوید عنو بید یوسف دگر باره زار بغلطید زرفک
پجنین گشته مار عنجار بجیم تازی بورن زنگار گلگونه باشد عنج بضم عین خایه د نبه
مثالش رودکی گوید بیسی و گنده دهن داری و بار خایگان عزد هر یک چه داری و بیزلین گرابر
بعد کر بر کردن و غیره برآید و بر بدن کتن خطرناک بود د دیگر باد در دهن جمع کردن بود بجهت
آنکه کسی دست زنند و آنرا از بغل نیز گویند و این معنی از نسخه میرزا منقول است عنفر بفتح فقه بهش
و بر دل بود عزدل گوید خلدق فرماید بلدی مابست این دریان عنزل خداوندا بگردان
ابن بلد بود غاتفر بضم تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار است حکیم عنصری گوید
سرای باغ تو آراسته بسرو بلند چو سرو غاتفری و چه سرکاشغری عنوریا نام ولد و بیت
مثالش شیخ سعدی گوید شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور
عار غادار هم شکافته بمعنی و باز رفته بمعنی تاج بها گوید رو نتوانی کنی بگمار کافران گوان رنت
غمار غز بضم غین چینی ترکان باشد که در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را مسخر کردند
حکیم خاقانی فرماید ای چشم تو فتنه فلک را قلد در ابروی تو بر کلاه خوبی قندز ابجر آتش تو

سیر شرزه را سازد مهر با غارت عفا الله ازین غارت عذر   غماز یعنی مردم دهن
فراخ شمس فخری گوید نمز جرعه دالن بنزدیک یم جرعها لقمه داکنی بنزدیک غماز غلیان همان
غلیواج که گذشت یعنی موش گیر غلیمن امرستن که بعضی بزانو و دست و سرین رفتن کودکان بستن
مثالش مولانا رومی گوید جغفه سگش لنگ دلوک بی ادب سوی لوث میغژ دادرا میطلب
و غنه نیز باین معنیست مثالش هم او گوید گرد باشد راست ور باشد دو کر پیشه میغژ
بره دالس معژ   غرس بفتح غین و رای مهمله و سین بی نقطه غوره
مگس باری مهر عوف نوعی از زنبور خورد مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ بستن
غاش گر که نوبت کر بود دست دارد دعشق او به نهایت بستن رودکی گوید خویشتن پاکدار
و بی پرخاش هیچکس را مباش عاشق غاش در نسخه میرزا بمعنی بلبید طبع نیز آمده
یعنی کند دمان و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغا نیز املا غاوش بوزن خیارک
بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده است مریخ را حمل سان
کردند جمله قربان هر که که بند کانت بر بسته اند نزکش بانیز حشمت را چنین قتش
زرع بستن از پیکر مه و مهر ارد سپهر غادش غنوش چوب تخت که از دیر ورخه
و باب و امثال این سازند غرهانش برای مهمله و هیم و نون ضرقتن باشد غنوش
بنون و جیم و میم بوزن دشکوس عوک بستن غرش و غراش مره بفتح خشم
و غراش بستن و در نسخه میرزا ایا غلیش بوزن کیش غم و اندوه بسیار بستن
غف بفتح معرب جعد بستن شمس فخری گوید مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید در مو که
از باد صبا رایت تو غف   غبلاق بفتح غین با دال مهمله نام موضعیت
نزدیک

نزدیک دشت قبچاق که بترهای آنجا سنگ راست و سخت میباشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند
و آن تبر را عیدا قی نیز گویند   غمالک و غابوک اول بضم لام و دویم بضم با تازی
مهرها کمان باشد مثالش خسروی گوید کمان کرده هر زین شبها بچرخ هلال استار کمان بستن
همه غالو کهای سیم اندوده غرنشاک شین معجمه بوزن مغاک کینه و ناخوش لون طباع گوید
از دمان تو همی آید غناک بر کشش ریحت هویت از همان غمارک بفتح غین و رای معجمه
و تشدید میم چوبکی باشد که بر رشته ماهی بندند و چون در آب فرو میرود ماهی چنین ماهی بقلاب در
می آویزد و آن غمارک فرو میرود معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غنساک بسین مهمله
بر وزن مغاک غرغند باشد که از درخت پیچد و بخشکاند از انتباری عشقه گویند غنسک بفتح غین
و سین مهمله بوزن محک کر مکی که مردم را بگزد و بکشد غنارک بدال مهمله و را
نوال مردک نوعی از اسلحه که اهل سند کوز خوانند غضبان فلک آفتاب بستن
و این صاحب التاج نیز گویند غول جعفر بستن که ذرق نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش
حکیم سنائی فرماید اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک غوتک
بضم غین و کسر بای موحده و فتح لین و غرنک بضم غین و سکون را و جیم و فتح لین نام گیاهیست
که بدل اشنان از آن جامه شویند و از آن غورشه نیز گویند غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون دال
دالون چوبی باشد که کاوبان رانند مثالش شمس فخری گوید چه کاویست خصمش برای ادب میخد
هنجد او را مگر غاوشنگ غرماسنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون نون در رای مهمله باقی بستن
سنگ بر و غنی چوش نیلی باشند غلفک بدال مهمله بوزن فرنک به اندام و آبله بستن مثالش
شمس فخری گوید می آنفال تر از بر شرنک بستن شهد کرده خلق جهان شان بخیر بیچ خدنگ غرنگ
برای مهمله بوزن درنگ آواز زم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش ظهیر گوید خسرو
روزها برآرم بانگ چنانکه در خم کر ان فتد غریو و غرنگ غنکو بوزن رنگه عنتر عصار

کر ۲ دلمه ۲

خانه باشد یعنی که چوبی در او که سنگ در آن بندند تا روغن از کنجد بیرون آورند استاد منجیک
گوید چند شوی چند بندم دندم گوش بردن آرزو دل غنک و غم غژلود نک بفتح غین و رای
مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون کشت بزرگ باشد غال دو معنی دارد
یکی غلطیدن باشد عماره گوید آهو بر حقیقت ریگ غالد بر خوید عاشق معشوق را بباغ
بغالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه اهم او گوید کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بجای
خانه و کاشانه جرخ داد شغال غنجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه ای ترش باشد
شمس فخری گوید اگر صبا بخوی لطف او کند در باغ نبات شود بر درختها غنجال غول
جای گوسفند و غار و بوم کس باشد و دیوزد دیولیست که بهره شغک که خواهد برآید در نسخه میرزا
بمعنی حرامزاده آمده رودکی گوید ایستاده دیدم آنجا دردو غول روی زشت و
چشمها بحچیخ دو غول و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب انزاذان گویند
غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید تو شیر روز
شیر آتش بکردار غرم بروز تا روانی دلم از کرم کرم بمعنی غم ذرانده باشد غزانده
بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و تکش در اندرون آن نه باشد
غنج بفتح غین تمنک عصاری باشد یعنی سنگی که آن که از چوب او بیزند که از برای
روغن گرفتن رودکی گوید فرماید هر گلی پژمرده میکند هر مرک بفشارد همه در
زیر غنج عمر دیلان بزای فارسی بوزن زنبیدن بزانو دست رفتن کودک
غوزد

خوبرو و بعضی لرزیدن رفتن را گویند غزیلیدن بوزن کشیدن نیز باین معنیست غرف بفتح غین
و رای مهمله بانگ نوحه گر و گرستن مثالش شمس فخری گوید اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی
ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرف غلیکی بفتح غین و با و کاف و سکون لام و ربی باشد مشبک
که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بر در باغها آویزند که از آن نگاه کنند ابو شکور گوید
مردن زیستنت هر دو کمیت غلیکی در چه باز یا چه فراز غلین بلام و رای معجمه بوزن خریدن
حمام باشد یعنی گل سیاه که در حوض با جمع باشد حکیم اسدی گوید نهالی بزیرش غلیزن شدی بر جادرش
آب روشن شدی غولین بوزن زمین سبوی دهان کشاده باشد طیان گوید کدیر ساغر و ابین و غولین
حصیر و جایر و م خم و بالان غنوجان بوزن ربودن و غنویدن بودن در دیدن هر دو بمعنی خوابیدن
باشد غاریقون یکی از اجزاء باشد غزیلان یعنی فریاد کنان و بانگ کنان باشد مثالش
یوسف زلیخای فردوسی سراسر غریو لوآتن و دیبا برآب بکفشد کالا و فرمایا غریشیدن
بشین معجمه بوزن ترسیدن و غرابشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد غرودیدن
بوزن رسیدن و غرابشیدن و معنی بر و بزن باشد و تبازلشی ملهال و غربال گویند غریدن
بوزن بریدن آواز بلند بر دشتی حضر و شتر چو بادیز باشد در دو پدید چو رعد شد باشد در غزیدن غزیدن
برای مهمله و زای معجمه بوزن کنیز لن امان غرو بزن مرقوم غر بنیلان آواز در گلو پیچیدن باشد
غزبان بعربی غمکین باشد واما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند
غاوشو بسکون واو دوم شین خیاری بزرگ که برای تخم نگاه دارند مثالش شمس فخری گوید بنداشت
دشمنت که بالینه محال باشد که التنس نجهد زغاوشو غرو بوزن سردن میاه تهی فردوسی فرماید یکی مرد شد چون یکی
آزاد سرو برش کوه سیم و میانش چه غرو غرش غاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی

برزن سرکالک باشد و به جیم که انرا کزکاو نیز گویند و در تحفه یعنی پرچیم هم و نیز نام کاو بیت
انوری فرماید بلنگ هیبت و غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر
غریو بانگ و فریاد و غلغله باشد شیخ سعدی گوید مر او را ز بزرگان مجلس گذارست که کوش جنبش شرح
خم ارز کی است غنو بفتح عین و نون نیز بجواب مثالش حکیم سنائی گوید ار روان شرع را متابع شو
بس مرفه بکام دل بغنو غنیو بوزن دلیو بانگ و فریاد مثالش امامی گوید چه دمت دوسور و غنیو و رو
که جنگ مرد همراه چو زنگ با زنگ و غو نیز گویند غیاره بیای حطی و رای مهمله بوزن
ستاره در نسخه میرزا چو بیابد که بدو آن کاو رانند غناده بنون و دال بوزن کشاده سار نیست
مطربان بود و در زفان گویا نام یکی از ارقام با زبهاست غراده برا و دال مهملتین بوزن فتاده
نوعی از پوشش سلامی باشد چنین خوی غنتفر تبار قرشت و فا و زای مهمله بوزن منجی جامه
وابلیم مثالش شاعر گوید چه بوم بکوه و دره یکی بینوا خام بس غتفره غژ بشیله
بشین معجمه بوزن ترسیله و غژ اشیله بوزن خراشیله یعنی خشم آلوده مثالش اوحدی گوید
چو غژ شیله کش زکین و ستیز گرفته ازو دیو راه گریز مثال دیگر اغاجی گوید چنان
شد غژ اشیله از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش غژچه برای مهمله و جیم فارسی
بوزن برده محنت و ماده آن باشد و در تحفه بمعنی ماده آن در نعمت باشد مثالش حکیم سنائی
گوید در کنده زین سرای غژچه فریب برکن ز زین سرای مردم خوار غژنده شیر درنده گرک
خشم آلود که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثال ابو شکور
گوید به بزم اندرون ابر بخشنده بر رزم اندرون شیر غژنده بود غنینه بوزن کمینه جای زنبور
و نیز گویند غژنیدن بانگ و خروش کرده نیز غژواشه برای مهمله و واو و شین
معجمه بوزن دنباله لیف چولاهه لبیبی گوید چو غژواشه دلیر بسر خرو چندان که صد لیف

ازده

ازده بکش لیت بتوان غژنه بضم عین و رای مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد غرو مید
مثله غلغلچه همان غلغلچه مرقوم لبیبی گوید چو غلغلچه مر ورا ملامت نیز که هر سکیز و جهن
منه در تو نیوزم پیش غمنده بمیم بوزن رنجنده غمناک هم شمس فخری گوید جهان بی
تو اندوهگین زمانت شادی جان غمنده غنبه بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد
غداره بدال و رای مهملتین بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد و غراره نیز بنظر رسیده
و در مؤید الفضلا غراره آنرا گویند که همچو جوال راست کنند و کاه و غیره در آن
کنند مثالش حکیم سوزنی گوید های ای ز بکو کشت باردم باف ای تو بره ریش
کهن غراره غنده بضم عین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید
حسود در کف ادبار محنت بود چنان مگس در دام غنده غوزه بزای فارسی بوزن
کوزه چوزه که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان گلوزه گویند شمس فخری گوید
ابر از دست شیخ ابو اسحاق در کند پنبه دانه از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه
وفایی گیاهی باشد که انرا خورند و دست بزبان شویند غلیوه در نسخه وفایی نیز و آنرا بمعنی
غیشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه کشان از آن جوال کنند و حوخ
نیز گویند و در مؤید بمعنی جنبک آبنوس نیز امده غانه بفتح نون شهری است در حدود یمن
که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک روبه خانها زر بیرون آرند غنجه بضم عین و فتح های
مشدد پوستینی بره که بغایت نرم و خاصه باشد غنفوده بفا و دال مهمله بوزن
در تحفه بمعنی آهسته باشد غلیته بلام و تای قرشت بوزن کشیله گیاهی باشد که از آن جوال
کاه کشان کنند غامزه بفتح زای تازی غمکوه باشد یوسف لیلی ب رنگاز غمازی
رنگ کلمه تا زکی داد لطافت بنگو آواز کی داد و نیز چوبی باشد که در رخنه چوب دیگر نهند

غلغلچه

در حیلی سگافتی غوشای درموز وا بوا دل سرکی کاو بهر که در صحرا خشک
شد ابن و دایم خوش بجو کند است شمس فخری گوید بهر دو معنی کار خلقت نباید از قصت
کار عنبر نباید از غوشای عبدالی بتر است کنت که از سنگ گذارد ده غو منسوب بقیداق
که از مقامیست مثالش خاقانی فرماید ببیک کش در دست تو بر قیداقی غوچه ملیح
کهسار باز مانیداق عرجی برای مهمله و جیم فارسی بوزن عرمیس در نسخه میرزا سرما باشد
نماد جیم کمر راو جیم تازی صنوبر باشد و غمامه ابجیم گذشت
فراخناد فراخا هر دو بمعنی فراخی باشد مثالش شیخ سعدی گوید فارغ نشسته بفراخای
کام دل بار رستنگنای لحد باد ما دری و مثال دویم را او گوید سود بر نعمه فراخنای برده کش
کرادمی عقبی و باید مدهوش کاو از من تو فراخ تر دارد چشم بیل از من تو فراخ تر دارد
گوش در تحفه بمعنی سختی و البته باشد که بکسر رسد فا با جیم بکو و بدیع باشد فا او در نسخه میرزا
بمعنی شر مبالا باشد فرا باندین شیخ سعدی گوید بگفتا فرازم مجالم نماند بماندم که نیرو
بالم نماند مجابضم فا جیم تازی لیفه فرماید شیخ سعدی گوید وانگور که بر درخت ماند
فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون سین درختی است که بام خانه را بدان پوشند شهنامه
سرو ماش چنین آبنوس فرسب بچو خم آورد و بکذرد در سرست و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از بزات بیشت
بر سر خانهای کشند آمده فرب بفتح فا و رای مهمله نام رود لیست عظیم فربه عشوه مثالش
حکیم سنائی فرماید در فریب اباد گیتی چند میباید داشت حرص چون تان بخیمه چشم بر کس
دستشان دست چنار فوف بوزن جوب در تحفه بادریست که از برای دفع
چشم بد از دهن بیرون کنند فادان نام موضعی که مولد معلم ثانی ابو نصر است

دوبکر

و دیگر زمینی را گویند که بات نهر و قناه مزروع بود برخلاف دیم
فرت بفتح فا و سکون را جامه را گویند مثالش فخری گوید کسوه عمر ابو اسحق را
هست از نسج ابد امبود و فرت فرد شت بفتح فا و میم و ضم رای دویم و سکون
رای اول و شین شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی کم خوردن ضعیف
و لاغر و ناتوان شده باشد و او را قصیح گویند فرهست برادوسی قهستانی بوزن
بدرست بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید چه غم از کید دشمن جاه او را بمیر او چه از سر ریک
فرهست فرهت بضم فا و فا را بمعنی بسیار باشد فرهخت برای مهمله و خای منقوطه بوزن
و معنی برامخت مرقوم شد بمعنی ادب کرد
کسیر را گویند که خایه دبه بود و نیز بمعنی زشت آمده فرانج بضم فا و رای مهمله و سکون نون
بفتح بضم فا و سکون
بیرامن دهان بود از زبر و زیر و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج
مثل او بود بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید جمال دین
دین رنگه دار رد عطای و فضل و رای عدل و فرخج فرخج بفتح فا و رای مهمله و سکون
خا صورتی باشد عظیم زشت و پلید مثالش لبیبی گوید ای بوالفرج ساره امیدوار
اه فرخج نامت فرخج و کینت ملعون است بوالفرج و برخج بزگویند
فلج بفتح فا و سکون لام فقف و ثلج و ربه مثالش اسدی گوید در بفلج اندر است ستوده
بکردم استوار در کلید کش اندر فن داشتم فدنک فرخنج برای مهمله و خای منقوطه معجمه بوزن
فرهنگ نصیب باشد مثالش اسدی گوید مرا از تو فرخنج جز درد نیست
بجوهر دو جهان سوخته مرد نیست فنج بضم فا بمعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرهانج

بوالفرج بدل

بفتح فا و سکون رای مهمله و نون و در شرفنامه بمعنی امان فرنخ مرقوم است یعنی ایمن و امان
دیگر آنکه در حالت مردم را فراگیرد و او را ستبنه نیز گویند فرانج برای مهمله
و خا بوزن درخت در نسخهٔ میرزا بمعنی کف دست در شوت املا فرهانیخ برای مهمله و یای معجمه
و نون بوزن فرمانیخ ماده گاو کوچک و فربه باشد فخ بفتح فا تله باشد حکیم انوری گوید
ای خداوندی که هرگز خدمت کردن کشد از زره جنبش فلک در گردنش انگند فخ
بفتح فا و لام ابتدای کارها باشد مثالش شمس فخری گوید بضبط ملک وگر ابتدای نهضت شه فلخ
کنی که کارهای تو را بس مبارک گشت فلخ فرکالخ در نسخهٔ میرزا آتش شرر باشد که از طعام ریزند
فرخج بفتح فا و سکون رای مهمله بمعنی چیزی از هم دریدن باشد فلدنل بدال مهمله و واو بوزن
فرزند چوب بستی که در رندکرزند بجهت استحکام فرزد بضم فا و رای مهمله و سکون زای
سبزی باشد که بر روی آب پیدا شود در مستان و تابستان نیز باشد مثالش شمس فخری گوید
ز فیض کف کشت زار امید سبز و تازه دارد ربیع فرزد فرغندل برای مهمله و غین
معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد هم او گوید فلک ز ریز دشمنت ناید باید بوی عنبر
نیاید از فرغند فشرد بمعنی سرد شکاری باشد فرکند برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند
راهگذر سیل بود که کنار شالی بشد و جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب وقت
بسیرش چیر شیخ چه دریا بیش گامش چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راهگذار آب خواه بزمین و خواه
بر بولین و متمسک باین بیت شالی تندرو و سرا راه رفتن سزد در دیر چه بهار اجاری فرکند فراوندل
برای مهمله و واو بوزن و ماوند چوب پس در باشد فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند
باشد فرشغنل بزای فارسی و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد فغنل بغین معجمه بوزن کمند سرحتی
باشد فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند خار باشد که بر سر دیوارها و باغها نهند و زبر حمیس نیز گویند

مثالش

مثالش شمس فخری گوید جنبش دیش و تازیانه چه دید بچهید از سر ده صد فلغند فنل
سخن بیهوده فرنل بکسر فا و رای مهمله و سکون نون بجوهر شمشیر باشد فرسنل
برای و سین مهملتین بوزن بخشید یعنی فرساید فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا
مثالش حکیم انوری گوید وصف تیغ دیگر این همی نکنم که فرودند بر تر از خورشید
در نسخهٔ میر بمعنی فریفته و برادر کیخسرو و پسر این دیسه بود آمده فلاد بلام بوزن
فادیهد مثالش شمس فخری گوید شانی بجز حدیث تو باشد جمله فلاد
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنود بوزن زدود یعنی فریفته و غره شدن
رودکی گوید بغنو ز تیم نبردم و آب و زمین دل بر خرد و علم بدانش بغنود و بمعنی
آرام گرفتن نیز آمده و دیگر شخص را گویند که در رفتار و گفتار توقف کند و سخن را
سبک نتواند گفت فلید بوزن کلید چیزی در جای سوختن و فرو بردن باشد
بعنف تا ریش شود فارد بکسر رای مهمله بازی ارز زر ز بهای ترد باشد فتالید با تا
و لام بوزن بدرید یعنی فرو ندور ریخت و در هم شکست و پراکنده کرد مثالش عمارهٔ
گوید باد برآمد شبهای درختان بر سر ما را برگ گل بفتالید و بمعنی برید و شکست
نیز آمده فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد فیبل بدو یای حطی بوزن رسید
بدو بهره فلخید بلام و خای معجمه بوزن بخشید یعنی پنبه زدن باشد شمس فخری
گوید قضا در پنبه زار عمر خصمش نبارد کار جز فلخید فخمید بخا و میم بوزن
فهمید یعنی پنبه زدن و پنبه دانه از پنبه جدا کردن مثالش لخیه گوید جوان بودم و
پنبه فخمیدن چه فخمیده شد دانه بر چیدمی فلخود بلام و خای معجمه
بوزن فرمود و در تحفه کسیست که دانه از پنبه جدا کنند فرهنجد
بوزن بر سنجد یعنی ادب کنند فرسنگسا سنگ چیزی بود

کمر دول

که بر سر راهها برای نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنگ
ساخته باشند و آنرا دروازه هزار کام نیز گویند لبیبی گوید نبایی در جهان بیمهر یار
سه فرسنگ و سه فرسنگسار فرشکوه و سنگ باشد ملا جامی گوید دولت
خرم لبت فرخنده باد از فرت بخت ما فرخنده باد افرغار برای مهمله
و غین معجمه بوزن بمعنی آغشته باشد مثالش شاعر گوید بوقت کینه نیابی
رخ خویشتن بزمی اگر بقلزم عمان کنی دولت فرغار فرغن برای مهمله و غین
معجمه بوزن سرور جوی آب باشد اما در تحفه جایی که آب گذشته باشد و اندک
اندک در کوهها مانده باشد حکیم ازرقی گوید اگر آب تیغ تو در رفتی آید
در آن هفت فرغر فریور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور رانکه راه
راست دارد و در دین فرواره بالا خانه تابستانی رودکی گوید
فیاوار فیفار هر دو بمعنی مشغول کار باشد فرخار نام شهریست در
ترکستان و نیز نام بتخانه باشد فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن و نوشتن
باشد مثالش حکیم انوری فرماید بر داشت کلک و کاغذ و فرفر نوشت
بر فور این قصیده مطبوع آبدار دیگر در نسخه میرزا بمعنی باد زن
باشد فنی بعد از فا بوزن عزور در نسخه میرزا جدایی باشد فرا بضم
فا بمعنی کتابخانه یهودیان باشد فیس بکسر فا تحریف دافوس باشد فرغر
برای مهمله بوزن مجرور تیهو باشد مثالش شمس فخری گوید ز بیمت در
هوای دولت تو نیارد گذشت شاهین بقصد فرغور فرایغتا یعنی مکار و حیله گر
فروختار یعنی فروشنده که عربی بایع خوانند فرخی برای مهمله و خای

معجمه

معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد و در اداة الفضلا جایگذر آب باشد فریور
برای مهمله و تای قرشت بوزن مجنون و در تحفه بمعنی عکس باشد

فراز چند

معنی دارد اول بمعنی باز باشد دوم بمعنی در آمدن و فراز رفتن باشد مثالش شیخ سعدی
گوید سیم عکس نشیب باشد چهارم بمعنی پوشیدن مثالش خواجه حافظ گوید صنعت مکن
که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد فراخ روز
نام یکی بیخ الجن یا رب بر باشد مثالش شیخ نظامی گوید چه بارش پرده فرخ روز
گشتن زمانه فرخ فیرد رگشتی فلرد بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خورد خورد
باشد که در دستمال و غیره بندند و ماوراء النهر فلرز گویند فوز بضم فا بمعنی
غلبه باشد حکیم سوزنی گوید بمردش هیچ باشی تو آنکه که اینجا لشکر سرما کند فوز
و در تحفه بمعنی پیراهن دهان باشد از آدمی و چهارپا و دود دام و نیز بمعنی
آروغ باشد فرفین برای مهمله بوزن سیتر گیاهیست خوشبو و گیاهی که از گوشت
قدید کنند فکی بفتح فا و سکون کاف یعنی دیکدان باشد مثالش دقیقی گوید
زبسکه آتش فتنه بدل برافروزی بکیمیاه روی و غلیظی چه فکی آتش دشمن
فرواره چوب کوچک بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب
کنند و درین التحفه فیاد فید نام مجلسست بسمرقند که سراب لسن نیکو فرفرین
یعنی تیهو فرز بکسر فا و سکون زای مهمله سبزی باشد و در تحفه

فاژ

خمیازه باشد و فاژه نیز آید و بابها مثالش طیان گوید میکند چون زبیدها عی فاژ
در دهانش نهاد باید ریش فرشه بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد تلخ شلغم

سود دارد فرش بضم فا بمعنی یال اسب باشد که بوری عرف کویند   فسوس بمعنی
سخره و دروغ هست مثال مرحوم معنی ابو شکور کوید دیو بکرفته مر ترا افسوس تو خوری مرزبان
مال فسوس فرناس براء مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان هست و مردم خواب آلوده را
بسبب غفلت فرناس کویند شاه ناصر خسرو کوید تو پاک زن ناپاک هیچ باک مدار دکر جهان
همه فرناس شد مشو فرناس فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی اسم الشکور را فلیقوس
کویند فلاطوس نام استاد عذرا هست عنصری کوید فلاطوس برکشت و آمد زراه
بر حجره وامق نیکخواه   فش بفتح فا مانند هست | نامه چنین کفت
رستم که ای شیر فش و رای پرور ان بند باید بکش فاش پراکنده شدن و آشکارا مثالش خواجه
حافظ فرماید فاش میکویم و از کفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرغلیش براء مهمله و غین معجمه بوزن درویش موها باشد که از دارن پوستین نمایان
و برهای کشد از کهنکی فرویش بوزن درویش کاهلی و فروکذاشت فنیش بفتح
فا و کسر زا برش ان و تیزت و مرت فیلکوش نام تلبت و بیلکسوش
نیز کویند فرایوش بوزن فراموش بمعنی بیهوش هست فریوس کیش بفتح فا و واو
و کسر راء مهمله بمعنی راست دین   فنی بضم فا دست و معوق باشد و بزبان
ماوراء النهر رافع کویند فراغ بادسر را کویند و بمعنی فراغت عربیست شمس فخری کوید
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درکهش از بیم آنکه بر سر او نکذرد فراغ فرع بفتح فا و سکون
راء مهمله در تحفه جوجه باشد   فتراک دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه
چیزی را به بندند مثالش خلاق المعانی کوید فتراک بسته عروه و تیغی که جبرئیل
دردی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن پرستوک هست

که بوری

که بوری
خطائی کویند فغاک بوزن مغاک نادان و حرامزاده هست مثالش دقیقی کوید انکشت
کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زهی القب که این بنود بر دل فغاک فیلکه نیز بدخشانی
هست که پیکان آن دو شاخ هست مثالش شمس فخری کوید اباشهی که به وزن بروز کین و مصاف
بر آسمان مه و خورشید را بپیک فیلک فلدنک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را اشکی
که بر کنار حصار نهند مدافعه را و کفیه نیز کویند فرخال موی فروهشته هست یعنی پیچ و شکن
نداشته هست فرغوک براء مهمله و غین معجمه بوزن محموق تاخیر هست در کارها فرموک
براء مهمله و میم بوزن فرغوک چوبی که اطفال ریسمان در آن بحند و کردانند و کردنا نیز کویند
فورک براء مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام کور او را در حباله خویش
در آورده بود هفت پیکر کوید دختر رای هند فورک نام پیکری خوبتر زماه تمام فرهنجک و
فسل رنجک مهر بفتح فا و را و جیم کابوس را کویند الخ در خواب مردم را فرو کیرد
مثال اول خاقانی فرماید فرهنجک وار شان بکرفته کیخ دیو که سریانیست نامش خور
خیون فردشک بفتح فا و شین معجمه و ضم راء مهمله بمعنی بلغور باشد
فلدرنک بدال و رای مهملتین بوزن فرسنگ چوبی هست که بر پس در افکنند
فرهنک ادب و حکمت هست و هر که بود در علوم و صنایع مهارت باشد کویند فرهنگیست
مثالش ظهیر کوید میان از خجالت و حیرت فتاده در کنج کم کسی نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
فرشک بکسر فا و ضم را ... انکور کویند فتال ... بوزن ... فرغول
همان فرغوک که کذشت فق بضم فا نیلوفر هست فام کونه و رنک هست و بمعنی قرض نیز آمده که وام کویند فخم
یعنی چادری که تاک رحینان بر سر چوب کنند تا تاک رز هوا بکیرند فرخام براء مهمله و زای معجمه بوزن
اندام بمعنی سزاوار هست استاد دقیقی کوید یکی از ره نکو زشتی با عاشق خویشی کز نکو زشتی نبود فرخام
فرهم بوزن درم دلتنکی و فرد مانند ای بود فلخم و فلخمه مهر بفتح فا و خای معجمه افراز جولاه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم
خیرة من الله العزیز
الحکیم لصادق
[illegible]

که برزه کمان زنند و در تحفه بمعنی کور خانه گرفتن نیز آمده فرجام بمعنی آخر کار و انجام نیز گویند
مثالش شیخ سعدی هیچ دانی که چیست دخت حرام تا که ایمنت چرخ تا فرجام بگدایی فراهم
آوردن پس بشوخی و معصیت خوردن فراهرد بدو رای مهمله بوزن
فلاطون در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی باشد که باز پس رود فرهزان بوزن لرزان حکمت باشد
و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید مخالفان تو بی فر و هند و بی فرهنگ موافقان تو
با فر هند و با فرزانگ فارنیدن براء فارسی بوزن تازیدن یعنی جنبانیدن کشیدن فرودین یا ملن
بفتح واو و دال مهمله و کسر رای مهمله راست شدن باشد در دین و بر جادهٔ مستقیم فرخم
فرقهند خرقه باشد که بعربی فرنج و نخلة الحمقا گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله
و ضم طای مهمله قپان باشد که بآن بار سنجند فرکی برای مهمله و کاف بوزن کردن جوی باشد که
بکنند و آب از آن روان کنند شمس فخری گوید کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست همیشه
باد چو عثمان ز دو فرکن فغستان بضم فا و فتح غین معجمه و بخزه باشد مثالش
شیخ نظامی گوید فسون چند با خواهش برآمد فسون کردن بیابد کی گشاید سود فرخویدن
فرخیدن براو دال مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن یعنی پراستن یا پاک کردن مثالش
عنصری گوید ز فرخویدنش چمن نه برداختن چو کلک جان خواب از چمن ساختن فاتوسین
بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد و در نسخهٔ میرزا و در موید فاترسین برای مهمله
بنظر رسیده فاقلیدن بتای قرشت و لام بوزن رسیدن بمعنی دور شدن و یکسو شدن باشد
فغالیدن بتای قرشت و لام بوزن نیازیدن فکندن در بحنی و از هم جدا کردن باشد
فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فغالیدن موی سر برخواستن باشد فرهشاندن
بمعنی دور کردن باشد فشاردن بکسر فا و سکون را و فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند
فلخمیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن فتهدن بفتح فا و تای قرشت

ودال

بسم الله الرحمن الرحیم
خیرة من الله العزیز
الحکیم لصادق
[illegible]

و دال مهمله بمعنی دریدن باشد فرغاریدن بفتح فا و بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن
چیزی را خوبتر کردن باشد تا بعیب و غیره و سرشستن فسانیدن بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن
و راست کردن و رام کردن و افسون کردن باشد فروردگان پنج روز آخر آبان ماه که افتاد در
عقب بعد و آن پنج روز روز مخالست و بعربی خمسه و خاچ گویند فسان همان افسان که گذشت بعضی گویند
سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد با آن
میکشند حکیم انوری گوید باد آسم دو سوزانست که از خنجر الماس تا داده لبش بوسه بر آن تا فسانرا
و در نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه و افسانه نیز گویند فراشیون برای مهمله
و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست که بعرب صدف الارض گویند و در موید گوید
گنده ای کوهیست فنس بوزن رس همان فن که گذشت فلخودن و فلخیدن
بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرمودن دوم بوزن فهمیدن بمعنی
پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنیدن بوزن غنودن فریفته شدن باشد
فوشان براء فارسی بوزن کوفتن با بانگ عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید ز سهم های مریخ
آب گردد اگر بر آسمان زند از قهر کیی تو فروزاتن فروردین ماه اول سال
فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در حمل و از افرود جان نیز گویند و دیگر روز نوروز
دهم ماه را گویند فراکی بفتح فا و کسر کاف و فرزاکی با خافه یا بمعنی پلید و پلشت نیز آمده
فلاخن و فلماخن الخ از آن سنگ اندر زنند و از آن فلاد سنگ و فلتا سنگ نیز
گویند مولانا جامی گوید نخستین گفت استاد آنی پر فن که بستند از برای آن یک فلاخن
فخی بفتح فا و خای معجمه میان باغ را گویند فیموی بوزن میمون ماهیست که بدروغ بر عذرا
مائل بود فروهیلدن گذاشتن و افکندن باشد فروهختن بخای معجمه بوزن برجستن
یعنی ادب کردن باشد مثالش سروفر گوید ای فرهختن ای تند توسن برابر در تعصب چیزی در افکنی